

جستارهای پیرامون

تعوکراسی، دموکراسی و لائیسیتہ



جدائی



آریو مانیا

از انتشارات ایران لیبرال

۲۰۱۹

در باره‌ی تئوکراسی و لائیسیتۀ

آریو مانیا

در باره‌ی تئوکراسی و لائیسیتۀ

آریو مانیا

انتشارات ایران لیبرال

فوریۀ ۲۰۱۹

ISBN: 978-91-985243-0-7

فهرست

۱۶۹	آیا براندازی دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی نشسته بر اریکه قدرت در ایران، آماج فرجمین جنبش آزادیخواه ایران است؟		چند نکته بجای پیش درآمد فلسفه در ایران چگونه در کام نیستی فرو رفت؟ انقلابی دیگر؟
۱۷۳	فرشگرد		
۱۷۹	آزادی های سیاسی و مذهبی در دموکراسی لیبرال و لائیک	۷	آیا دوران انقلاب ها سپری شده است؟
۱۸۳	چالنگی و اعتنادین	۹	رفاندم یا مجلس مؤسسان
۱۸۹	تمار و پیرایش آزادی	۲۱	تئوکراتها و لائیسیتِه
۱۹۳	در باره‌ی جبهه‌ی «جمهوری دوم»	۲۷	تئوکراتیسم و آزادیهای مذهبی
۱۹۹	چرخش دموکراتیک قدرت سیاسی	۳۳	چشم اسفندیار جنبش مردم ایران
۲۰۳	نکاتی چند پیرامون جبهه	۳۹	ایران نخستین پیش زمینه دموکراسی است
۲۱۱	پادداشتی در باره شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی»	۴۵	زنده باد آزادی
۲۱۹	غوغای سر هیچ	۵۳	دموکراسی و لائیسیتِه
۲۲۳	فروپاشی کشور ایران و نیروی ایستادگی در برابر آن	۵۹	مغلطه فرخ
۲۲۳	آتلانتیسم	۶۹	پیوند حقوقی - انسانی ایرانیان
۲۴۷	بازخوانی انقلابهای بزرگ آمریکا و فرانسه	۷۳	گذار از دیکتاتوری سکولار و مدنی
	واژه نامه	۷۷	انقلاب و اصلاح
		۸۱	زندگی و زمانه آزادی و داد و داش
		۸۵	پیوند میان اخلاق و معنویات با باورهای شیعی
		۸۹	بیشنینه گرائی شیعی
		۱۱۳	لائیسیتِه و آخوندگشون
		۱۲۱	انقلاب مشروطه ۱۹۰۶ و ضدانقلاب مشروعه ۱۹۷۹
		۱۲۷	گفتمان لائیسیتِه
		۱۴۳	دور زدن دموکراسی یا پریشیداشت (توهم) ویرانگر
		۱۵۱	اقوام ایرانی و پرسش ملی
		۱۵۵	دشواری گروه های قوم گرا در فرایند دموکراتیزاسیون نوین در
		۱۶۵	آینده‌ی ایران

گذاشته می‌شود و چاره اندیشی انسانی خرد مردن برای آن، که همهٔ این گفتمان لائیسیتِه را در بر می‌گیرد و خود از سترگ ترین چالش‌های اکنون و آیندهٔ جامعهٔ ماست، در جستارهایی چند به سنجش و پرسش گرفته شده و بدان‌ها همچون دوگانهٔ سرنوشتی ایران، یا همان تئوکراسی و لائیسیتِه اشاره کرده‌ام. یکی دیگر از این دشواری‌های دژخیمی، سخت و بدنهنگار بر سر راه گشایش و پیشرفت جامعهٔ ما، نگرانی در بارهٔ مانندگاری ایران در جایگاه یک‌کشور با یکپارچگی سرزمنی خود و بافت مردم شناسانهٔ چندگانهٔ خونی - نژادی، زبانی - فرهنگی، دینی - مذهبی و دیگر پیوندهای مردم شناسانهٔ خود است. جستارهایی که در آنها به ریشهٔ پیشینهٔ گرایش قومگرا و ناهمسازی آن با ساختار اقتدار سیاسی شهرورند پایهٔ نوین که می‌توان برای آیندهٔ ایران آرزو کرد، پرداخته ام با جستارهای دیگری که در بارهٔ ساختارهای اقتدار سیاسی، بویژه در ایران، بیشتر اندیشیده ام در پیوند و پیوستگی با همند. از رهگذر اندیشه در ساختارهای اقتدار سیاسی بویژه به تئوکراسی و لائیسیتِه بیشتر از دیگر دغدغه‌هایم سخن گفته ام که آنهم به انگیزهٔ چالشی چهل ساله با ساختار تئوکراتیک شیعی - ولائی در ایران چندان شکفت به نگر نمی‌آید.

بسیاری از پرسش‌هایی که امیدوارم در این جستارها برانگیخته باشم دیری است در سپهر سیاسی جامعه زمزمه می‌شوند اما افسوساً که در گوشهٔ بسیار کوچک و تنگی جای دارند و هنوز بسیار مانده‌تا به گفتمان چیره‌ای در آیند. کوشش من در این بوده که در گفت و گوئی با دگراندیشان، پرسش‌های فراز برکشم و با دیدگاه آنها نیز آشنا شوم. هر گاه بتوانم به چنین آماجی دست یابم خشنود خواهم شد زیرا همهٔ دگراندیشان را که چون من نمی‌اندیشند در دغدغه‌ها و نگرانی‌هایی که همگانی است به اندیشه بر انگیخته‌ام.

استکهم ۱۲ ژانویه ۲۰۱۹

چند نکتهٔ بجای پیش درآمد

چند نکتهٔ بجای پیش درآمد جستارهایی که در این نبیگ (کتاب) گرد آورده‌ام، اندیشه‌هایی است که پیرامون برخی از دشواری‌های جادو شده و دژخیمی بر سر راه پیشرفت شایستهٔ انسانی جامعهٔ ایرانی در دهه‌های پیشین داشته‌ام. رویدادهای پر تب و تنفس اکنون سرزمن مانند خود گواه تازه‌ای است بر آنچه در جستارهایم اندیشیده‌ام. با آن که هر جستاری جداگانهٔ پرداخته شده اما از گونه‌ای پیوستگی با جستارهای دیگر نیز برخوردار است. برای نمونه از مرگ فلسفه در ایران و یکه تاز شدن و بروز همه گونه خرافه و پریش پنداشت (توهم) دینی و عرفانی و خواری خرد در روح بیقرار ما که در جستار نخست بدان پرداخته ام تا چگونگی پیدایش ساختار اقتدار سیاسی تئوکراتیک شیعی در دهه‌های پایانی سده گذشته و برقراری و پایداری آن در آغاز سدهٔ کنونی همچون تنها تئوکراسی جهان و نخستین در تاریخ سه هزارهٔ پیشین ایران، در چند جستاری که از این در سخن رانده‌ام. تئوکراسی شیعی در ایران با رویداد شوم فروردین ۵۸ خورشیدی بنیاد

نگاهی بیانداریم، این پیوند و پیوستگی دو سویه و چند رویه سخت افزاری - نرم افزاری را نیک در می‌یابیم. دانشگاه جندی شاپور که در دوران پادشاهی شاپور ساسانی نخست بنیاد گذاشته شد، کانونی پرارزش و گرانسنگ برای گرد همایی فیلسوفان و دانشمندان و بایگانی سازمانیه های (منابع) داشت در آن روزگار بود. این کانون در دوران شاپور دوم باز پیشرفت چشمگیری داشت و اوج درخشش آن در زمان خسرو انشیروان بود که تلاش زیادی برای بالندگی آن انجام داد.

براستی جنبش دانشی - فرهنگی ایرانیان در این دوره رخ داد. خسرو انشیروان که خود نماد یک شاه - فیلسف بود، فیلسوفان و دانشمندان را پاس میداشت و به نیکی مبنو اخلاق و همواره با آنها نشست های گفت و گو داشت و همزمان که آموزش فلسفه را در گندی شاپور، که به پارسی پهلوی چنین نامیده میشد، بایسته میدانست به گردآوری و بایگانی نبیگ های (کتاب های) فلسفی رهنمودهای ویژه میداد، از این رو بزرگی پژوهش را برای آوردن نبیگ کلیک و دمنک که سرشار از دانش پند و اندرز های فیلسوفانه و اندیشه برانگیز بود و دیگر نبیگ های همسنگ هندی به هندوستان گشیل داشت که داستان آنرا فرزانه بزرگ، فردوسی توسي در کارنامه سترگ خویش شاهنامه آنچنان که او را شاید، به شیوانی و زیبائی و با ایجازی در حد اعجاز آورده است. پیامد این تلاشها اشنایی دانش آموختگان و پرورش یافتنگان جندی شاپور با فلسفه و فیلسوفان یونانی و هندی و به آهستگ سرآمدی آنها در این شاخه بنیادی از دانش شد. به گونه ای که در سده های پسین تر، فیلسوفان جندی شاپور که هر کدام در چند رشته (پژوهشی، ریاضی، ستاره شناسی، زبانهای پهلوی و یونانی و سریانی و...) استاد و دارای دیدگاه و نگرش ویژه خود بودند، در دوران سامانیان ایرانی و عباسیان تازی، بویژه در سده های سوم و چهارم با برگردان و نگارش نبیگ ها و نوشه های بایگانی شده در جندی شاپور به عربی و پرورش شاگردان دانشمند بسیاری هم به شکوفائی دانش و فرهنگ یاری رساندند و هم دانش و فلسفه‌ی جهان باستان را به جهان اسلامی سپردند.

فلسفه در ایران چگونه در کام نیستی فرو رفت؟

نهان گشت کردار فرزانگان
پر اکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوئی ارجمند
نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نرفتی سخن جز به راز

پایداری اجتماعی - سیاسی و پیشرفت اقتصادی - اجتماعی و شکفتگی فرهنگی برآمده از آزادی اندیشه و آفرینش، به پیشرفت دانش و فلسفه نیاز دارد و همزمان بدانها یاری میرساند و در این پیوند و پیوستگی دو سویه است که جامعه، با هر بار آرایش و پیرایشی نو، در پیشرفت پیوسته بسر می برد.
در این درنگ، اکر به کوتاهی و فشردگی به سرزمین فرهنگی خود، ایرانشهر در یک بازه دو هزار ساله از پیدایش ساسانیان تا امروز

(برانگیزاننده) اصلی و واقعی بوده و در عین حال عده زیادی از آنان مبادرت عمل ترجمه و نقل و تدوین علوم را مستقیماً بر عهده داشته اند و در حقیقت ایرانیانند که علوم اسلامی را پدید آورده و در همه علوم اعم از علوم لسانی، دینی، ادبی و عقلی پیشوا و مؤسس و بنیانگذار بوده اند».

آنچه که ایرانیان را برانگیخت تا به چنین جایگاه بلندی در دانش، فلسفه و فرهنگ سده‌های سوم و چهارم کوچی فراز آیند این بوده که نخست در دستگاه خلافت راه می‌یابند و قدرت دولتی را به دست می‌گیرند و دوم چون در گفت و گوی های فلسفی و دیگر دانشها سرآمد دوران بودند و در دوره ساسانی چنانکه واکاویده و پژوهیده اند و برایمان به یادگار گذاشته اند، دین‌ها و مذهب‌های گوناگون رواگ داشته و گفت و گوهای دینی بسیار شده و ایرانیان، آشنا به پژوهش در پرسمان‌های دینی بودند در اسلام نیز بزودی در کشمکش‌ها و چالش‌های دینی اندرو شند مانند قدریه و محبره و معتزله و به این انگیزه و از این رهگذر، مسلمانان دیگر به دانش‌ها روی آورند. سه دیگر آنکه ایرانیان پیش از اسلام با دانش‌های گوناگون همچون فلسفه و ریاضیات و پزشکی و ستاره‌شناسی آشنائی داشتند و با آغاز جنبش برگردانی بخش بزرگی از آنها را، خواه آنها که از یونانی و هندی به پهلوی برگردانه شده بودند و خواه آنها که به پهلوی و سریانی نوشته شده بودند به زبان عربی که زبان همه‌ی مردمان قلمرو اسلامی شده بود برگردانند و از این رهگذر نقش بزرگی در گسترش دانشها داشتند.

از میان خلیفه‌های عباسی نخستین کسی که به دانش روی آورد ابو جعفر منصور ابن محمد بود که از میان دانشها به پزشکی و ستاره‌شناسی رویکرد ویژه داشت. انگیزه او در رویکردش به پزشکی و پزشکان ان بود که او در اوان بنای بغداد گرفتار بیماری معده شده بود و پزشکانی که نزدش بودند نتوانسته بودند او را درمان کنند و منصور روزی آنان را گرد آورد و از ایشان نشان پزشکی کارآزموده و چیره دستگاه خلافت، به آهستگ و اندک منید (توجه) به دانش آغازیدن گرفت. ابن خلدون میگوید: «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالباً عجم بودند بویژه که ایرانیان بانیان و محضران

افرادی از خاندان بختیشور، خاندان نو بخت و برمکی و یوحنا ابن ماسویه در این زمینه بسیار کوشیدند و برخی از آنها مانند حسن ابن موسی نوبختی که خود فیلسوف بود با سرمایه خود و در خانه خود برانگیزندۀ برگردانی بسیاری از نبیگ‌های فلسفی بود و یوحنا ابن ماسویه همزمان با برگردانی نوشتۀ‌های فلسفی، شاگردان دانشمند و فیلسوف زیادی را پرورش دادند.

سدۀ‌های سوم و چهارم کوچی و دوران درخشش دانش و فلسفه
در دو سده نخستین پس از یورش تازیان هیچ پیشرفتی در دانش و فلسفه روى نمى دهد یا به زبان پرسون تر (دقیق تر) هنوز خلافت تازی - اسلامی به پایداری ساختار اقتدار سیاسی خود دست نیازیده و در گیرودار جنگها برای گسترش قلمرو سیاسی خویش می‌باشد. پس از پیروزی محمد و بارانش در عربستان و همازور کردن قبیله‌های پراکنده تازی و چیرگی و برآمدن اسلام تا مرگ او و سده‌های پس از آن تنها نبیگ آنها قران بود و در سراسر عربستان کسانی که خواندن و نوشتن میدانستند ده و اند تری بیش نبودند و در هیچ رشتۀ از دانشها زمان خود چیزی نمیدانستند و آنچه نیز میدانستند سینه به سینه و دهان به دهان به نسلهای پسین می‌سپرندند و نبیگ و نوشتۀ‌ای نداشتند و از داش نزد دیگر ملت‌ها هیچ نمیدانستند و باور همه آنها این بود که تنها نبیگی که همه انسانها بدان نیاز دارند قران است و بس.

پیش از آنکه تازیان و دین آنان بر گستره پهناوری از آسیای مرکزی تا رشتۀ کوه‌های پیرنه چیره شود، در شهرنشینی های پیشرفتۀ آن چهار کانون بزرگ داشتند: نخست اسکندریه در مصر، دوم شام و شمال میانرودان و قلمروهای باختری ساسانیان، سوم دانشگاه گندی شاپور در خوزستان و دیگر کانونهای آموزشی در ایران و چهارم در هندوستان.

با روی کار آمدن عباسیان به یاری ایرانیان و راه یافتن اینان در دستگاه خلافت، به آهستگ و اندک منید (توجه) به دانش آغازیدن گرفت. ابن خلدون میگوید: «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالباً عجم بودند بویژه که ایرانیان بانیان و محضران

طارق، روزبه پوردادویه، نامی به ابن متفع، پورسیبویه، ابو عبیده و جابر بن حیان را باید نام برد.
روزبه پوردادویه نبیگ کلیک و دمنک را از پهلوی به عربی برگرداند و همو بود که نبیگ بزرگ خداینامک را به عربی برگرداند. نبیگی که سپس ابو منصور به پارسی برمی گرداند و به شاهنامه ابو منصوری به نثر شناخته شده است و همین نبیگ است که بازیابه (مرجع) فردوسی بزرگ در به نظم آوردن شاهنامه اش می شود که اندرا آن فلسفه‌ی تاریخ را نیز به یادمان می آورد؛

که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری
بر ایشان همه روز کنداوری

خلافت اسلامی در سده‌های پنجم و ششم کوچی سرشار از دشمنی با فلسفه و خردورزی بود و ترکان غزنوی و سلجوقی فرمانروا بر ایرانیان نه تنها در ستیه‌ندگی و پیورزی دینی دست کمی از سنت گرایان تازی نداشتند که از آنان پیشی هم گرفته بودند. محمود غزنوی هر کسی را که مذهب او نداشت به نام این که قرمطی است می کشت. سلجوقیان و به ویژه فرزین ایرانی ملکشاه، خواجه نظام الملک اشعری مذهب و سرپرست و فرنشین ایرانی نظامیه بغداد، ابو حامد امام محمد غزالی اشعری مذهب در نابودی فلسفه و دانشها در نظامیه‌ها نقش بزرگی داشتند.

اکنون جا دارد که به این دوران تیره اندیشی که سده‌های دیریازی را تا امروز در بر می گیرد نگاهی نزدیک تر بیاندازیم.

نظامیه‌های دوره سلجوقیان و نقش امام محمد غزالی در آنها
دانشگاه‌های نظامیه در سده پنجم با آماج پرورش نیروهای کارآمد سیاسی و مذهبی و چالش با آموزه‌های دشمنان خلافت عباسی، با چاره اندیشی خواجه نظام الملک توسي، فرزین ایرانی ترکان سلجوقی، در بغداد و نیشابور و شماری از شهرهای ایران بر پا شدند. افزون بر دو آماج یاد شده، خویشکاری دیگری نیز داشتند: کاستن از خشونت و

بغداد خواند و او با دو تن از شاگردانش به آن شهر رفت و پس از درمان خلیفه و به خواهش او نزدش بماند. گورگس از دوستداران و کوشندگان جنبش برگردانی بود و خود زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و تازی می دانست و برای منصور نبیگی از یونانی به عربی برگردانده و چند نبیگ نیز به سریانی نوشته بود. روی آوری منصور به دانش ستاره شناسی نیز بسیار بود. ابن خلدون می گوید: «ابو جعفر منصور نزد ملک روم کسی فرستاد تا کتب تعالیم ترجمه را برای وی بفرستد و او کتاب اقلیدس و بعضی طبیعتیات را فرستاد، مسلمین آنها را خواندند و از از مطالب آن آگاهی یافتد».

افزون بر منصور خلیفه و سوای او، بزرگان و خاندان‌های دیگری که بیشتر ایرانی بوده اند به جنبش برگردانی و واسپاری دانشها روى آورند و با سرمایه خود در این راه کوشیدند و دیگران را برمی انگیختند که به جنبش یاری رسانند. خاندان برمک یکی از این میان بود. از این خاندان یحیی بن خالد، ستور و فرزین هارون و پسرانش فضل و جعفر و برادر یحیی محمد بن خالد به گسترش داشت و پرورش دانشمندان، پرآوازه و نامی بوده اند. هم اینان در «ایرانی کردن» دستگاه دولتی عباسیان نیز نقش بسزائی داشتند. از دانشمندانی که بر مکیان برگشیده و نواخته بودند خاندان بختیشور اند که پیش تر اندکی در باره آنها گفته شد.

نیاز معترله به یک دستگاه فرنودی (استدلالی) در باره پرستمانهای فلسفی انگیزه‌ای شد به روی آوردن به فلسفه و واسپاری نبیگهای منطق و فلسفه آغازی‌دن گرفت و با شتابی شفقت از میان سده دوم تا پایان سده چهارم بسیاری از نبیگهای پیشکی و كالبدشکافی و داروشناسی و فلسفه و ستاره شناسی و زاستارشناسی (طبیعتیات) و شیمی و ریاضیات و کشاورزی و همانند آنها به عربی و یا نخست به سریانی و سپس به عربی برگردانده شد. بیش تر کوشندگان جنبش برگردانی، ایرانی و سریانی بودند.

خاندان نوبختی از دیگر خاندانهای ایرانی بود که در شکوفائی فرهنگی این سده ها نقش بزرگی داشت. از دیگر ایرانیانی که یاد نامشان در این پیوند شایسته است ابوالحق ابراهیم خزاری، پسرش محمد، یعقوب بن

غزالی به هر روی تنها به آموزش‌های نظامیه بسته نکرد و ریاضی را نزد خیام، بر جسته ترین دانشمند زمان و فیلسوف اگنوستیست، اصول نظری عرفان را نزد ابوعلی فارمودی، شیخ الشیوخ زمان و گسترش دهنده گنوستیسم بی‌رفض در خراسان آموخت بی‌آنکه به جایگاه عارفان و الهام گرفتن از عالم بالا همچون آنان دست یابد، آنچه که بر آشفتگی شخصیت او افزود. او چنانکه گفته‌اند درونی نارام و همزمان باور به خودی شگفتی برانگیز داشت.

پس از درگذشت امام الحرمین در ۴۷۸ کوچی، کیا هراسی بر جای او می‌نشنید و غزالی در سن ۲۸ سالگی به لشکرگاه نظامی نیشابور پیوست. با آنکه آوازه او در جهان اسلام پیچیده بود، بودن در لشکرگاه درنگی بود که دانش‌های آموخته اش نزد خیام و فارمودی را پیشکش فرمانروایان ترک و تازی کند. افزون بر این برای او همچنین درنگی بود تا از چندوچون سیاست آن روزگار آگاه شود.

اردوگاه نظامی نیشابور، به راستی کانونی بود برای برکشیدن دانش آموختگان بر جسته نظامیه و پرورش آنها در کادرهای سیاسی، قضائی و آوازه گری برای ترکان سلجوقی. کار او چنان پیش رفت که نظام الملک او را در سال ۴۸۴ کوچی با فرنام «زین الدین و شرف الائمه» به استادی کرسی کلام در نظامیه بغداد برگماشت. استادی نظامیه بغداد در سن ۳۴ سالگی تا پیش از او به کسی با این سن و سال داده نشده بود.

نظام الملک در ۴۸۵ از جهان رخت بر می‌بندد و تا آنگاه غزالی استادی بر جسته در نظامیه شده بود و افزون بر آموزش‌های دینی در پرمانهای سیاسی و کشورداری نیز دیدگاه او را می‌خواستند و از او می‌پرسیدند.

غزالی پس از مرگ نظام به بر جسته ترین دیدگاه پرداز «مشروعيت» بخش خلافت اسلامی عباسیان و بزرگترین سنتیه‌نده فیلسوفان و گرایش‌های گنوستیک ستیزه جو با دستگاه خلافت پرآوازه گشت و با راهکارها و سیاست گذاریهایش برای نظامیه های سراسر قلمرو خلافت، مرگبارترین بازدارنده در راه پیشرفت دانش و فلسفه شد و نه تنها برای زمان خود که برای سده های دیریاز پس از خود تا امروز

قشری گری تشنن سلفی و ایرانی پسند کردن آن، و همزمان کاستن از تتدروی های آموزه های دشمنان دستگاه خلافت، به ویژه اسماعیلیان گنوستیک، و سنی نما و عرب پسند جلوه دادن این آموزه ها.

منید به این نکته بر مینمایاند که چرا نظام الملک شافعی مذهب، پس از گردنباری و واداشتن تازیان حنفی و مالکی بغداد در بنیادگذاری نظامیه ها، با همه پیورزیشان در بیزاری از دانش و دانشگاه و همچنین آموزه های گنوسی، برای نشان دادن پیروزی اش بر خلیفه عباسی، در بازگشائی نظامیه ها از رهگذر سلجوقیان حنفی، این سلیمان نیمه گنوستیک ترک بهره گرفت و با فراخواندن «پر اکندهان شافعی مذهب در پی لعن بر اشاعره و شافعیه در خراسان در زمان عمیدالملک کندری، وزیر حنفی» به نیشابور، نظامیه این شهر را به امام الحرمین جوینی، بزرگ ائمه شافعیه که پس از چهار سال دورکردن او از خراسان و گسیل به مکه و مدینه به جرم شافعی بودن، به شهر خود بازگشته بود و اسپرد.

امام الحرمین، این بر جسته ترین متکلم اشعری زمان خود و رنج کشیده از کشمکش های گروه های گوناگون مذهبی در سده پنجم کوچی، در برنامه آموزشی نظامیه نیشابور، شاخه های گوناگون مانند فقه، کلام، تصوف، و هم دانش‌های همچون طبیعتیات، فلسفه و منطق نهاده و به شاگردانش در گفت و گوها و چالشها در پرمانهای فلسفی، دانشی و دینی آزادی داده بود، چنانکه شاگردانی که از این دانشگاه بیرون آمدند این راهکار پیروز او را نشان می‌داد.

ابو حامد امام محمد غزالی در چنین سپهر آموزشی و در کنار دانشجویان بر جسته دیگری همچون ابوالحسن کیا هراسی، ابو مظفر خوافی، ابو مظفر ابیوردی و ابوالقاسم حاکمی در نظامیه نیشابور پرورش یافت و زود بر بالید، چنانکه همراه کیا هراسی و خوافی، در شمار شاگردان ویژه امام الحرمین در آمد تا او در باره شان بگوید: «غزالی دریائی است بی پایان، و کیا شیری است دمان، و خوافی آتشی است سوزان، پس صفت بارز خوافی تحقیق و صفت بارز غزالی حس و صفت بارز کیا بیان است».

کلام و فقه و آموزش‌های دینی پرداختند و به آهستگ عرفان نظری نبز از نظامیه‌ها رخت برپست. امام محمد غزالی پس از مرگ ملکشاه و نظام الملک که در یکسال روی داد از چیره ساختن سیاسی و راهکار دانش ستیز و پیورزانه خویش دست برنداشت و تا بدان جا پیش رفت که باطنی‌های اسماعیلی و فیلسوفان را «تکفیر» می‌کرد و برای کشترانشان «فتواً» صادر می‌نمود.

این بزرگترین و مرگ آورترین بورش دستگاه سرکوب معرفتی بود که پس از آن تا نزدیک به هزار سال بر سپهر دانش ما چیره شد و دانشگاه از چمار راستین خود تهی گشت و دیگر نتوانست جانی دوباره بگیرد و کمر راست کند و بر پای پر توان خویش همچون پیش باشند و درخشش‌های سده‌های سوم و چهارم را بازیابد و در آن راستا بیالد و ایدون، اینگونه به ما خوار بگذشتند و بدینسان فلسفه را در ایران برای همیشه در کام نیستی فرو برند.

هیچ دانشی همانند فلسفه پشتوانه دانشها و پژوهش‌های دانش‌های دیگر نیست و در هر دانشگاهی که فلسفه را از دری بیرون کنید از در دیگری ندانی و دگماتیسم (قشری گری) با نامهای همچون فقه، کلام و عرفان نظری به درون می‌آیند و ریشه دانش را می‌خشکانند. فلسفه، آزادی اندیشیدن و گفت و گو در بارهٔ همه پرسمانهای چالشی آدمی در آزمونهای زندگی خویش است و گسترهٔ پهناوری را از هستی شناسی (انتولوژی) و شناخت شناسی (اپیستمولوژی) در بر می‌گیرد، هستی و نیستی، بود و نبود و نمود را به پرسش و سنجش خرد می‌گیرد، به کوچکترین ذره‌ها تا بزرگترین کهکشانها، به راستین ترین راستی‌ها تا پریش پنداشت ترین پریش پنداشت‌ها می‌نگرد، آنها را وامیکار و در انها می‌پژوهد و همواره به یاری خرد و آزمون، درستی و نادرستی، راستی و ناراستی آنها را می‌آزماید.

هیچ جنبش روشنگرانه‌ای رخ نخواهد داد اگر پشتوانه تنومند، استوار و پایداری از فلسفه نداشته باشد.

از سده پنجم کوچی فلسفه، تنها از سوی شریعت با پشتوانه قدرت سیاسی سرکوب نمی‌شد و به ستیز یکسویه گرفته نمی‌شد و بویژه دو

که فلسفه، پشتوانه بزرگ دانش و پیشرفت برای همیشه از کانونهای دانش رخت برپست. او کار ستیز پیورزانه را به ویژه با باطنیان و فیلسوفان تا جایی رساند که در سالهای گوشش نشینی خود هم از صدور فتوای کشن آنها بازنایستاد.

او مرد ایمانی ستیزه جو و دگراندیش کشی بود که در نبیگهائی که می‌نوشت سازمایه‌های دگراندیش کشی را برای سده‌های پس از مرگ خویش بیدگاه پردازی کرد به ویژه در نوشته هائی همچون حماقت اهل باطن، کیمیای سعادت به فارسی و مکاتیب فارسی، مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه.

او همواره گرایش بدین داشت که با سیاسی قلمداد کردن باطنی‌ها و فیلسوفان بتواند آنها را به آسانی «تکفیر» و «فتواً» کشتنشان را بدهد. پر بیراه نیست که همه نوشته‌های او را دستورنامه‌های سرکوب دگراندیشان بدانیم.

و شگفت‌تر اینست که او تا همین چندی پیش به پرسش خرد سنجشگر گرفته نشده بود و به سنجش در نیامده بود و هنوز و بیشتر جای آن دارد که شناخته شود (بایمان نمی‌رود که «شورای انقلاب فرنگی» بر آمده از انقلاب و همچنین رهبر انقلاب، خمینی، ولی فقیه نخست تئوکراسی شیعی و بویژه ولی فقیه دوم آن، خامنه‌ای، تنها سرنمون درخشانشان در تاریخ ایران همین امام محمد غزالی بوده است، ستیز پیورزانه ولی فقیه با فلسفه و دانش‌های «باختزی» و جایگزینی آن با چیزی که هنوز پدیدار نشده یا همان «فلسفه و دانش اسلامی» است).

بنابراین نخست در سده پنجم کوچی و سپس در همه سده‌های پس از آن دستگاه سرکوب دگراندیشان به یاری و پشتوانه قدرت سیاسی، دستگاه سرکوب فیزیکی سلجوقیان، از دانشگاه‌های نظامیه که با راهکار نظام الملک، فرزین ملکشاه سلجوقی برپا شده بودند و با گزینش ابوحامد امام محمد غزالی از سوی نظام الملک، نخست به استادی کرسی کلام و سپس به سرپرستی نظامیه بغداد که بزرگترین کانونهای آن در قلمرو سیاسی سلجوقیان، نظامیه‌های نیشابور و بغداد بودند آغاز شد.

نخست فلسفه و سپس دانش‌های زاستاری (طبیعی) و آموزگاران و استادان آنها از نظامیه‌ها بیرون رانده شدند و نظامیه‌ها تنها به آموزش

گونه خود سوختن و از خاکستر خویش پرگشودن و به سوی او پرواز کردن تا پیوستن به او تا به سرمدی دست یافتن، و تمایی بیمرگی را تسلی دادن و گریز از پذیرش ناگیر مرگ.....وچه در زرباقی از ذوق زیبائی شناختی ایرانی با هزار رشته نهان و آشکار با شخصیت ما و فرهنگ ما پیوند دارد، اما پیش پائی به چراگشان روشن نشد و به گشايش اندکی از دشواریهای زیست فردی و همگانی زمینی و اینجهانی یاری نرساند و شریعت در پناه آن به بازآفرینی سنتی و «نواندیشانه» به گونه موذیانه پرداخت.

به هر روی، باید امیدوار بود روزی در آینده، که ایران دیگر کنام گرگ - روپاهان شیعی نباشد و فروع دروغ کاستی گیرد، دانشگاهای ایران دوباره شکوه شارستانی خویش را بازیابند و طراوت گلهای گندیشاپور را به یاد آورند و فلسفه در جایگاه شایسته خویش بنشیند تا پشتونه تنومند و استواری برای دانشها زاستاری و به ویژه انسانی شود و رازی ها، روزبه پوردادویه ها، خیام ها و خوارزمی ها و که ها و که های دیگری بیافریند.

استکهم - ۶ ژانویه ۲۰۱۸

گرایش بزرگ فلسفه در ایران، یکی فلسفه‌ای که دهه‌ی شناخته می‌شد و نماینده برجسته و درخشان آن، دانشمند - فیلسوف محمد زکریای رازی بود و دیگری که آگنوستیسیسم (نامن‌گرانی) بود و برجسته ترین نماینده اش دانشمند - فیلسوف و بی‌گمان بزرگترین پرسشگر در تاریخ اندیشه ایرانی، خیام نیشابوری بود از سوی باطنی های اسماعیلی که پرآوازه ترین نماینده آن ناصرخسرو قبادیانی بود و همچنین اسطوئان اسلامی که ابونصر فارابی، سجستانی و پورسینا بزرگترینشان بودند و عرفان نظری محبی الدین ابن عربی و عارفان ذوقی - ادبی بویژه خراسانی همچون فرید عطار نیشابوری و مولوی بلخی که خود همه زیر سرکوب دستگاه خلافت عباسی و ترکان سلجوقی و خوارزمیان بودند، نیز به ستیز نابرادر و گاه دشام گرفته می‌شدند. در این نزدیک به هزاره نتیره اندیشه، فلسفه ایرانی را به خاک نزند فرود آورند و فقه، کلام و عرفان را به ابر بلند فراز برکشیدند. فقه و کلام که بیشتر به عربی نوشته می‌شد و درونمایه آنها هم یا روایت ها و حدیث ها و یا در هم آمیزیهای از کلام، عرفان و منطق اسطوئی با خوانش اسلامی بودند که به کار دینورزان، ملایان و روحانیان و حوزه های آموزشی و کلاسهای دانشکده الاهیات آنها می‌آمدند.

برخی نیز کلام و عرفان را در هم آمیختند و نام آنرا فلسفه گذاشتند و خود را فیلسوف نامیدند همچون ملا هادی سبزواری و سهروردی که شوخی تلخی است به همان اندازه که عبدالکریم سروش را فیلسوف می خوانند و کلپتره های اسلامی اش را فلسفه.

دیوانهای شعر با درونمایه عرفان ذوقی - ادبی به فارسی نوشته می شدند و گوهر زبان فارسی را برای سروden زیباترین و خیال برانگیزترین سروده ها و غزلهای عارفانه و عاشقانه با درخششی چنان خیره کننده ساختند که دربارهای شاهان ترک و ایلخانهای مغول هم بدان می‌بایدند و از این رهگذر به پایداری، بالندگی، توانمندی و گسترش زبان فارسی یاری رسانندند. درود بر آنها باد اما...
با آنکه عرفان چه در گونه سکتی و بازاری اش و سازمانیافته اش، خانقاھی و صوفیانه اش، ریاورزانه و زاهد نمائی اش....و چه در

و دیگری از راه دیکتاتوری شاه که سوراخنانه، راه دوم برگزیده شد و بدینگونه دیکتاتوری رضاخ شاه بنیاد گذاشته شد.

با دیکتاتوری شاه پهلوی که نخستین شاه غیر ایلی پس از یورش تازیان به ایران بود، پس از ۱۶ سال، کشور ایران به هر سه آماج خود دست یافت و اصلاحات ساختاری اقتصادی - اجتماعی و زیرساختی و در دستگاهها و نهادهای اداری در کشور با شتابی شگفت‌روی داد. یکی دیگر از اصلاحاتی که آن نیز بسیار چشمگیر بود در نهاد روحانیت شیعه روی داد. همه این اصلاحات آرزوی مشروطه خواهان بود اما آنها همواره می‌پنداشتند که از راه استواری و پایداری دموکراسی بدانها دست یابند.

اصلاحات و پیشرفت‌های درخشان بدست آمده از رهگذر دیکتاتوری، بهای سنگینی داشت و آن از دست رفتن حقوق سیاسی ملت و دستاورهای سیاسی مشروطه همچون آزادی احزاب، آزادی انجمان‌های صنفی، آزادی رسانه‌ها و از همه بیشتر فروکاستن نقش پارلمان از جایگاه برترین نهاد سیاستگذاری کشور به نهادی پوشالی و با فرمایشی بود. پس از کمی پیش از ۲۰ سال نقش دورانساز و جایگاه انقلاب مشروطه و آرمانهای آن به فراموشی تاریخی سپرده شد و آنرا همچون آزمونی شکست خورده پنداشتند و بجز تئی چند از روش‌فکران و اگر بخواهم راست تر گفته باشم تنها زنده یاد کسری در باره مشروطه سخنی نگفتند.

دیکتاتوری شاه به راستی اما، نشاندن فردی در برترین جایگاه سیاستگذاری کشور بدون پاسخگو بودن در برابر هیچ نهادی بود و این سرچشم‌پیدایش فساد اداری شد و همزمان پیدایش قدرتی خودکامه در نهاد پادشاهی و بازگشت به دوران پیش از انقلاب مشروطه.

همواره این پرسش بجای مانده بود که آیا ما می‌توانیم به یاری بنیادگذاری استوار و تنومند و پایدار نهادهای دموکراسی به همه برنامه‌های پیشرفت اقتصادی - اجتماعی و اصلاحات ریشه‌ای و دگرگونهای بنیادی و زبر ساختی دست یابیم و با سنت بیدادگر خودکامگی سیاسی برای همیشه بدرود بگوئیم؟

انقلابی دیگر؟

پس از انقلاب مشروطه، رویدادهای اجتماعی - سیاسی با چنان شتاب سرگیجه آوری پیش می‌رفت که ارزیابی درست از چگونگی پیشرفت مشروطه و سویه آن، برای بسیاری از سیاست‌ورزان و روش‌فکران دشوار شده بود و پس از یک دوران کوتاه غوغایی جمهوری خواهی، که روحانیت شیعه با آن همراهی نداشت و این، انگیزه آن شد که اندیشه واگذاردن پادشاهی از خاندان قاجار به خاندان پهلوی به میان آمد تا از این رهگذر به گونه‌ای نسبی، هم یکپارچگی سرزمینی و هم امنیت درونی بدست آید و هم قدرت دولت مرکزی پایدار باشد.

دستیابی به این آماج سه گانه که خواست همه مشروطه خواهان نیز بود، از دو راه انگاشتنی بود یکی از راه استواری و پایداری نهادها، ابزارها و روشهای دموکراتیک و به پشتونه آن ارتش و پلیس نو سازمان یافته سراسری و نوسازی دستگاه اداری و بوروکراسی کشور

اما در میان این چهار خانواده سیاسی کشور این تنها چپها، حزب توده ایران بود که در پس اندیشه خویش از بسیج به سوی انقلاب دیگری، انقلاب پرولتری و آرمانشهر سوسیالیستی سخن می‌گفت و از آنجا که بیشترین نویسندهای هنرمندان از دوستداران و یا هموندان حزب بودند، بیش از دیگران به گسترش ادبیات سوسیالیستی خویش در میان کارگران، لایه‌های میانی و لایه‌های دیگر جامعه می‌پرداختند. با آنکه جبهه ملی در رویدادهای سیاسی فرادست تر از دیگران بود اما در گسترش ایدئولوژی و ادبیات لیبرالیستی کوشش چشمگیری نداشت. جنبش ملی مردم ایران به رهبری مصدق در این دوره ۱۲ ساله بزرگترین رویداد پس از انقلاب مشروطه و اصلاحات ساختاری اقتصادی - اجتماعی پهلوی نخست بود.

کوتنای ۲۸ مرداد، رویدادی ضدملی بود که از سوی دو کشور انگلیس و آمریکا و با همکاری هر دو و به زیان آشکار مردم ایران و دستاوردهای مشروطه و جنبش ملی ایران و بسود دربار و شاه و روحانیت شیعه پایان یافت.

دو خانواده سیاسی که پس از آن سرکوب شدند جبهه ملی و حزب توده ایران بودند. آرایش سیاسی پس از این رویداد بازگشت دیکتاتوری پهلوی و فرادستی آن در سیاستگذاریهای کشور بود. اما پس از کوتنا، به آهستگ اما پیوسته سخن از انقلابی دیگر در میان کوشندهای سیاسی که در نهان پیوندهای خویش را داشتند، نیرو میگرد و در دهه ۴۰ و ۵۰ به اوج می‌رسد. و سخن از انقلاب خلقی و ضدامپریالیستی در نهان اما تنها گفتمان چیره در میان نیروهای بازمانده سیاسی است. انقلابی که بستر و زمینه انقلاب پرولتری است اما اکنون نیروهای سیاسی دیگری نیز آینده سیاسی خود را در پیروزی چنین انقلابی می‌بینند.

در میان نیروهای سیاسی در دهه ۴۰ و ۵۰ تنها برخی از احزاب سیاسی بازمانده جبهه ملی بودند که از بازگشت به قانون اساسی مشروطه سخن می‌کفتند و به راستی آنها بودند که همچنان گفتمان دیگرسانی از گفتمان انقلاب خلقی - ضدامپریالیستی را پشتیبانی می‌کردند.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران، و کاستن خودکامگی در نهاد پادشاهی با واگذاری پادشاهی از رضاشاه شاه به فرزند جوانش محمد رضاشاه، نیروهای سیاسی ایران، انجمنها، رسانه‌های آزاد شدند و پارلمان پس از ۲۰ سال به آهستگ جایگاه خود را دو باره بازیافت. احزاب سیاسی و رسانه‌های پدیدار شده، شادمان از شکتفگی سیاسی، بایستی درمی‌یافتد که آزادیهای سیاسی بازیافته شده پس از مشروطه هنوز پایدار نیست و همه کوشش خود را برای بازگشت به قانون اساسی مشروطه و بازگشت ناپذیر کردن دستاوردهای سیاسی آن بگذارند زیرا این تنها چهارچوبی بود که آنها می‌توانستند در آن به کوششهای سیاسی خود بپردازند.

در میان جهار خانواده سیاسی در ایران آنزمان، ملی‌ها، چپها، مذهبی - سیاسی‌ها و هواداران پادشاهی تنها چپ‌ها بودند که میراث دار گرایش سوسیالیستی در ایران بودند و از سازمان سیاسی سامانیافته تر از همه دیگران برخوردار و دارای نخبگان و کادرهای سیاسی زده و ایدئولوژی سیاسی، مارکسیسم - لینینیسم بودند.

ملی‌ها که چندین حزب داشتند اما تنها حزب ایران در میانشان بود که از روشنفکران و دانش‌آموخته‌گان بیشتری برخوردار بود و کوشنده تر از همه آنها بود. آنها پس از چندی در پیوند با جنبش ملی شدن نفت، جبهه ملی را برساختند و برای رهبری خویش سیاست و روز آزموده ای بازمانده از جوانان مشروطه خواه و حقوقدان، محمد مصدق را برگزیدند. تنها برخی از میان آنها با ایدئولوژی سیاسی خود، لیبرالیسم آشنازی داشتند، اما در گسترش آن چندان کوششی بکار نیستند.

مذهبی - سیاسی‌ها پیرامون آیت الله کاشانی، روحانی سرشناس تهران که از سوی گروه تروریستی فدائیان اسلام و دیگر گروههای کم و بیش کوچک تر و پراکنده پشتیبانی می‌شدند، گرد آمده بودند. در کنار آنها حزب سوسیالیستهای خاپرست بیش از دیگران در همساز کردن باورهای شیعی با دانش و زندگی مدرن می‌کوشید.

هواداران پادشاهی خواستار بازگشت دربار و شاه به قدرتی بودند که در زمان رضاشاه داشتند یا به زبانی ساده‌تر خواستار دیکتاتوری شاه و قدرت وی در سیاستگذاریهای بیشتر.

از اینرو از انقلاب مشروطه تا پایان دولت بختیار تنها روش درست سیاسی بازدیسی (اصلاح طلبی) و در راستای مشروطه بود و هر روش انقلابیگری در برابر مشروطه و ضد انقلاب مشروطه بود، یکی به انگیزه مشروعه خواهی همانند شیخ فضل الله نوری و خمینی و روحا نیان شیعه سیاسی و پیروان آنها (تئوکراتها)، یکی به انگیزه جامعه سوسیالیستی همانند حزب ایران و دیگر نیروهای سیاسی چپ و دیگری به انگیزه جامعه بی طبقه توحیدی همچون سازمان مجاهدین خلق که همه از رهگذر انقلابیگری، خواسته یا ناخوسته ضد انقلاب مشروطه بودند.

پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ راه اصلاحات بسته می‌شود و نیروهای اصلاحگر پیشین برای هر گونه اصلاحات بایستی رژیم تئوکراسی را براندازند و در مجلس مؤسسان دیگری قانون اساسی دیگری بنویسند که در آن همه حقوق و آزادیهای شهروندی آمده باشد تا بتوانند دست به اصلاحات ریشه‌ای و دگرگونیهای بنیادی بزنند.

در رژیمی که ضد انقلاب مشروطه و بزرگترین بازدارنده هر اصلاحاتی است چگونه میتوان سخن از اصلاحاتی به میان آورد. و هرگاه در چنین رژیمی سخن از اصلاحات گفته می‌شود چیزی بجز پشتیبانی از «ضد انقلاب مشروطه» نیست. تنها اصلاحگری راستین از براندازی ضدانقلاب ۵۷ میگذرد.

بهمانگونه که هر انقلابیگری دیروز، پیش از دولت بختیار چیزی نبود بجز ضدانقلاب.

استکهم - ۱۱ فوریه ۲۰۱۸

پس دو گفتمان در دهه ۴۰ پدیدار می‌گردد، گفتمان انقلاب و گفتمان اصلاح که پیشوانه گفتمان نخست چپ مارکسیستی است که اکنون دیگر تنها حزب توده ایران نیست و گروههای سیاسی دیگر چپ نیز هستند، سازمان انقلابی حزب توده ایران که از جوانان پیشین هوادار حزب توده ایران بودند و گرایش ماآنیستی داشتند، گروه جزئی و گروه احمدزاده و گروه پویان و گروه سیاهکل که سپس سازمان چریکهای فدائی خلق را می‌سازند.

در میان گروههای مذهبی - سیاسی، نهضت آزادی ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران و روحا نیان هوادار خمینی، مرجع تقلید شیعه و مبارز تبعیدی ضدشاه بودند.

گفتمان انقلاب و براندازی رژیم شاه، در دهه ۵۰ با شتاب افزاینده ای در میان بیشترین نیروهای سیاسی، گفتمان چپه می‌شود. و این همه واکنشی خشمگین به کودتای آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد و سرکوب و کشتار نیروهای چپ و ملی بود. در این غوغای انقلابیگری، سخن از اصلاحات سیاسی با شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» و بازگشت به قانون اساسی مشروطه و آزادیهای قانونی، نه از سوی رژیم شاه و نه از سوی نیروی سیاسی برانداز، محلی از اعراب ندارد.

بازگشت به قانون اساسی مشروطه، چیزی بیشتر از آزادی احزاب سیاسی، آزادی انجمنهای صنفی - مدنی، آزادی رسانه‌ها و پارلمان چون برترین و عالی ترین نهاد سیاستگذاری کشور و واگذاری همه قدرت به مردم نبود.

با آزادی احزاب سیاسی و انجمنهای صنفی - مدنی، فرهنگ سازمانپذیری و بیرون آمدن مردم از بی‌ریختی توده وار و انتیزه بودن گسترش می‌یافتد و نهادینه می‌شده. با آزادی رسانه‌ها، فرهنگ آگاهی رسانی و پرسش و سنجش (نقد) و پاسخگویی نهادهای انتخابی قدرت سیاسی و گفت و گو در جامعه گسترش می‌یافتد. و همه اینها پایه‌ها و ستونهای ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک و سامانه‌ی یک دموکراسی پایدارتر بودند.

مارکسیستی با رهبری حزب کمونیست و با سمتگیری و آماج برقراری سوسیالیسم بهمراه سامانه اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی آنها. در نیمه دوم سده گذشته آوازه گردی انقلابی و انقلابیگری چنان بر ذهن و اندیشه روشنفکران جهان چیره می‌گردد که بیشماری از آنان تنها راه پیشرفت کشورهای خود را برپائی انقلابی مارکسیستی و برقراری سوسیالیسم می‌پنداشتند، از کشورهای پیشرفته صنعتی اروپای باختری تا کشورهای پس نگاه داشته شده کشاورزی خاوری. در دهه های پایانی این سده، در سال ۱۹۷۹ در ایران اما رویداد بزرگی چهره می‌نماید که بدان «انقلاب اسلامی» می‌گویند که ایدئولوژی آن خوانشی از باورهای مذهب شیعه و رهبران آن روحانیان شیعه و آماج آن برقراری تئوکراسی شیعی، سامانه ای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی که حتا خود رهبران روحانی آن از رویکرد چنین سامانه ای به گستره های گوناگون زندگی اجتماعی دیدگاه روشنی جز کلی گوئی های ایدئولوژیک و آوازه گردی های شیعی همچون عدل اسلامی و استقلال از سلطه غرب و شرق و آزادی از دیکتاتوری شاه و غربیزدگی، در سر نداشتند.

رهبر آن روحانی خدمعه گردی بود که در نوفل لوشاتوی پاریس، در پاسخ به این پرسش که جمهوری اسلامی شما چه گونه جمهوری ای می باشد گفته بود یک جمهوری همانند جمهوری شما که در آن مارکسیست ها آزادند و زنها و مردها برابر و روحانیان پست های دولتی نخواهند داشت و خود وی نیز به قم خواهد رفت و به کار طلبگی خوش خواهد پرداخت.

یک چیز اما هم برای او و هم برای چند تنی از روحانیان پیرو و وفادار او روشن بود و در زیر درخت نوفلوشاتوی پاریس از آن با خبرنگاران، اگاهانه و همانگونه که خود سپس در ایران گفت خدمعه گرانه، سخنی نگفت، برقراری گونه ای از تئوکراسی شیعی با نهادی در رأس ساختار سیاسی آن بنام نهاد ولایت فقیه با قدرتی برابر با شاهداییان باستانی میانزودانی که هم شاه شاهان بودند و هم نماینده خدا بر روی زمین و قانون اساسی بر گرفته از فقه شیعی بود.

آیا دوران انقلاب ها سپری شده است؟

در نخستین برنامه دیداری و شنیداری تازه ای که از سوی بنیاد آینده در تلویزیون اندیشه به نام آشیانه اندیشه ها به کوشش آقای رضا علوی و بهمراهی آقای محمد امینی، پژوهشگر برجسته تاریخ دو سده گذشته ایران، اجرا شد، آقای رضا علوی در جائی از سخنان خود فرمودند که ؛ «دوران انقلاب ها سپری شده است»، این جستار فشرده نگارنده در پاسخ به سخن ایشان و دیدگاه دگرسانی ناهمساز با دیدگاه ایشان می باشد.

انقلاب های سده بیست در جهان، با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بلشویکی روسیه پا به درون تاریخ آدمی می نهند. سی و دو سال پس از آن انقلاب چین در ۱۹۴۹ روی میدهد و انقلابهای دیگر در همین سده در کشورهای شناخته شده بنام جهان سوم همچون کوبا و ویتنام و نیکاراگوئه روی میدهند که بیشتر آنها خود را انقلابهایی با الهام گیری از تئوری کارل مارکس در باره انقلاب بازگو میکردند، انقلابهای

آنچنانکه او می‌پنداشت در کشورهای پیشرفته سرمایه داری باختری تضاد میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوازی به اوج می‌رسد و انقلاب پرولتاری رخ خواهد داد. اما نه در زمان زندگی او و نه پس از او تا امروز انقلاب پرولتاری در هیچیک از کشورهای سرمایه داری باختری روی نداد و انقلابهای سده بیست در روسیه که کشور پیشرفته صنعتی نبود و بیشترین جمعیت کشور، کشاورزان و دهقانان بودند و نه پرولتاریا رخ داد. بسیاری از انقلابی‌های روس و حتا خود لنین دهقانان را نیروئی محافظه کار می‌دانستند که از هیچ جنبشی برای دگرگونی اجتماعی انقلابی پشتیبانی نخواهند کرد که بی‌گمان دیدگاهی نادرست بود زیرا که بیشترین نیروهای پشتیبان انقلابهای سده بیست دهقانان بودند.

بنا بر این نه انقلابهایی که مارکس چشم بر اهشان بود در کشورهای پیشرفته سرمایه داری باختری روی داد و نه میتوان انقلابهای سده بیست را بر پایه آنچه مارکس پیش بینی کرده بود، مارکسیستی نامید. اما خود انقلابهای همه این انقلابها آنها را مارکسیستی نامیدند و امروز هم از ساده‌نگری روزنامه نگارانه و هم تاریخنگاران آنها را انقلابهای مارکسیستی می‌نامند.

باز هم بر پایه آنچه مارکس می‌پنداشت انقلابهایی که او گمان می‌کرد که در کشورهای پیشرفته صنعتی باختری روی خواهند داد می‌توانند از رهگذر روش‌های پارلمانی نیز قدرت سیاسی را فراچنگ آورند اما اگر بورژوازی بخواهد به نیروی نظامی دست یازد پرولتاریا نیز از دست بازیden به خشونت ناگزیر خواهد بود.

آنچه که ما در باره‌ی انقلابهای سده بیستم می‌دانیم اینست که انقلابهایی هستند که در کشورهای کمتر پیشرفته و یا پیشرفت نکرده جهان سوم روی داده اند و ایدئولوژیک هستند و رهبری حزب کمونیست و فردی کاریسماتیک در رأس آن داشته اند و انقلابهای بودند که از رهگذر بکارگیری خشونت و جنگ افزار، قدرت را به دست آورده اند و سامانه‌هایی که برقرار کرده اند توتالیتر بوده اند.

اما انقلابهایی که در جهان روی داده اند تنها انقلابهای سده بیست نبوده اند و انقلابهای بزرگی همچون انقلاب آمریکا و انقلاب بزرگ

او در باره‌ی بازگشتش به ایران پس از ۱۵ سال تبعید، احساسش «هیچ» بود و نخستین مکانی که بدانجا فرود آمد و نشست و با مردم شوریده از دیدارش تا مرز دیوانگی که در آنجا گرد آمده بودند سخن گفت بزرگترین گورستان پایتخت کشور بود، جائی که او برای آباد کردنش آمده بود.

به هر روی، در باره‌ی این رویداد شوم و تیره بختی و سیاه کاریها و ویرانگریهای پس از آن که با خود برای ایران و ایرانیان به ارمغان آورد، می‌توان در مجالی و مقالی دیگر بسیار سخن گفت. اما اکنون به انقلاب‌های سده بیست بازگردیم و کمی پرسون تر (دقیق تر) بدانها بنگریم.

مارکسیسم بماتبه ایدئولوژی و تئوری انقلابهای سده بیست، دستآمده پژوهش‌های کارل مارکس در دوره جوانی دانش اجتماعی بود. او بسیار پیش از هر یک از انقلابهایی که به نام وی رخ داده زندگی می‌کرد و بر آن بود که تئوری و رویکرد او تنها همچون ارزیابی در باره چگونگی دگرگونیهای انقلابی نیست بلکه می‌تواند همچون ابزاری یا رهنمودی برای پیشبرد انقلابها از سوی انقلابی‌ها بکار گرفته شود.

اندیشه‌های مارکس، گذشته از درستی یا نادرستی آنها، بر دگرگونیهای اجتماعی سده بیست نقش بسیار زیادی داشته است. دیدگاه مارکس بر پایه ارزیابی او از تاریخ آدمی و چگونگی پیشرفت جامعه است که بدان ماتریالیسم تاریخی گفته می‌شد. از دیدگاه او نیروی پویائی پیشرفت و دگرگونیهای بنیادی جوامع تنشهای ناگشوده (تضاد) میان پیشرفت نیروهای تولیدی (زیربنا) و روابط اجتماعی و سامان سیاسی (روبنا) چیره بر جامعه است.

هرگاه جامعه از پایداری نسبی برخوردار است، میان ساختار اقتصادی و روابط اجتماعی و سامان سیاسی تعادلی برقرار است اما با پیشرفت و دگرگونی در نیروهای تولید، تضادها شدید شده و به برخوردهای آشکار میان طبقات و سرانجام به انقلاب می‌انجامد. بهترین نمونه‌ای که مارکس در باره‌ی آن پژوهیده بود انقلاب بزرگ فرانسه بود.

فروپاشی کشور، و چم هر یک آشکارا و روشن گفته شود که دو پدیده بسیار دگرسان از همند.

بر جسته ترین دستاورده سده بیستم، با همه رویدادهای بزرگی که در آن روی داده است که هر کدام بجای خود دارای ارزش‌های پژوهیدنی هستند، انقلابهای سده بیستی نبوده اند بلکه ارزش‌های جهانگستری همچون دموکراسی، آزادی، برابری، حقوق شهروندی و بشر، پیشرفت و رفاه همگانی بوده اند که آماج انقلابهای سده کنونی هستند.

در ایران کنونی نیز انقلابی از این گونه ناگزیر خواهد بود، انقلابی که بسوی دستیابی به آرزوهای بیش از سد ساله خویش، از گونه‌ی انقلاب‌های مدرن و برای برقراری دموکراسی، آزادی، برابری، پیشرفت، حقوق شهروندی و بشر، لائیسیته و رفاه همگانی خواهد بود. بدون آگاهی از چنین آمامی و بدون اراده ای استوار و کنداور و پشتوانه آن هرگز به آرزوهای آزادیخواهانه و دادجویانه دست نخواهیم یافت. ماناگزیر از گذار از دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی کنونی به دموکراسی لائیک و آزادی و برابر حقوقی همه مذاهب هستیم. چنین گذاری به هر گونه‌ای که روی دهد نامی جز انقلاب یا دگرگونی بنیادی بر آن نمی‌توان نهاد و دوران آن نه تنها سپری نشده است که به تازگی در خیزش دیماه فرودستان جامعه ایران اوچی چنین بال‌گستر و فراخ دامن از آن را دیدیم و شنیدیم که از گذار به آزادی و برای نان و کار و برابری سخن می‌گفتند.

استکلهلم - ۱۸ فوریه ۲۰۱۸

فرانسه که در دهه های پایانی سده هیجدهم روی دادند و همه انقلابهای سده نوزدهم در کشورهای باختری از گونه دیگری بودند. انقلابهای که در دهه های پایانی سده بیست و آغاز سده کنونی هم روی داده اند نیز از گونه دیگری هستند که نه ایدئولوژیک هستند و نه حزب انقلابی و رهبران کاریسمای در رأس آنهایند و نه ناگزیر از بکاربستن خشونت و نه پس از بدست گرفتن قدرت سیاسی سامانه توالتیر برقرار کرده اند و می‌توان گفت که در سده کنونی که اکنون در نیمه نخست آن بسر می‌بریم، انقلابهای از این گونه رخ خواهند داد.

از اینرو نمی‌توان گفت که دوران انقلابها سپری شده است اما می‌توان گفت که دوران انقلابهای سده بیستی به پایان رسیده است.

من در جستاری جدگانه در باره 'انقلاب و اصلاح' در ۴ بخش پیوسته، هم به تئوریهای انقلاب از کارل مارکس تا چالمرز جانسون، جیمز دیویس و چارلز تیلی نگاهی نزدیک تر انداخته ام و همچنین به شناسه‌هایی که یک انقلاب را، بر پایه دیدگاه پروفسور تئوری سیاسی در کالج شاهی دانشگاه کمبریج، جان مونتفورت دان، می‌توان به پاری آنها شناخت اشاره ای کرده ام که هنوز در بخش ستون آزاد در سایت ایران لیبرال در دسترس هستند. من به دوستانی که بزبان انگلیسی آشنای دارند خواندن دو نویگ پر ارزش، از بسیج تا انقلاب 'From 1978 - 1972 Modern Revolutions' (جان دان را به گرمی پیشنهاد می‌کنم.

یکی دیگر از آشفته گوئی‌ها و پریش اندیشی‌ها که به گیجی بیشتر در میان ما انجامیده اینست که کوشیده می‌شود چم ویژه ای برای هر کدام از واژگانی همچون 'فروپاشی'، 'براندازی'، 'گذار'، 'سرنگونی'، 'انقلاب' و 'دگرگونی بنیادی' و..... ساخته شود و دگرسانی میان آنها را بازگو کند که چنین نیست. همه آنها واژگانی هستند برای بازگوئی و بازشناسی یک پدیده یگانه.

آنچه در این باره بجاست یاداوری شود اینست که در باره بگرد و واژگان 'انقلاب' و 'آشوب و هرج و مرچ، و جنگ' درونی و

از میان افرادی برگزیده شوند که آخوندهای با عمامه یا بی عمامه (خبرگان؟) باشند. و این خبرگان در فقه شیعه، قانون اساسی شیعی کنونی را پختند تا به فرادستی خویش پشتونه قانونی بدهند و گام دوم در «مشروعيت» باز هم «مدام عمر» گرفتن را از مردم ندادن، مذهب و خرافه زده و بیشتر روشنفکران چپ و لیبرال (؟) آن سالهای شوم تا امروز به رخ مردم ایران و جهان بکشانند و بن پایه های ساختار تئوکراتیک شیعی - ولائی اقتدار سیاسی را استوار و پایدار کنند و زانپس کاری کنند که هیچ نیروی سیاسی دیگری در ایران و حتا برون ایران نتواند نفس بکشد. و بدینگونه بود که آینده تیره ای را برای مردم ایران و بویژه نسلهای پس از آن تا دهه های دیربازی رقم زند و درهای دوزخی سیاه را در برابر مردم ایران و خاورمیانه گشودند تا همگان را به خاک نزند فرو نشانند.

رفاندم، دموکراتیک ترین گونه های دموکراسی مشارکتی و مستقیم و از دیدگاه تبارشناصی از آتنی ترین آنهاست.

اما رفاندم های برای سیاستگذاریهای تأسیسی و آنهم یکبار برای همیشه و ابدی، مقدس یا سکولار، پدیده ای پوپولیستی است . زیرا درست به همان گونه که زندگی هر فرد، همه دوران زندگی او را در بر می گیرد، و هیچ یک از لحظات زندگی او را نمیتوان به جای همه زندگی او گذاشت، بهمانگونه نمیتوان در باره زندگی جامعه انسانی که نسلهای بیشماری در آینده خود دارند، چنین کرد.

پرسمانهای همچون گونه فرمانروائی و ساختار اقتدار سیاسی که بنیادهای ساختاری دامن دراز تری هستند را در مجلس مؤسسان به گفت و گو و رأی میگذارند و بنا بر این رومادری (مشروعيت) و پذیرش مردمی خود را از رأی مؤسسان می گیرد و نه از رأی همه پرسی.

هیچ همه پرسی در سپهری تهی رخ نمیدهد و در برآمدی از نیروها و آرایش های اجتماعی - اقتصادی، سیاسی - فرهنگی طبقات و لایه های جامعه پدید می آید. هر چه جامعه سامانیابی مدنی کمتر داشته باشد، توانمندی جنبشی های پوپولیستی بیشتر است. و بر روی هیچ موج پوپولیستی، نمی توان و نباید رفاندم برگزار کرد به ویژه که مدیران

رفاندم یا مجلس مؤسسان دو روش و ابزار دموکراسی

پیش از هر سخن دیگر در این در، همه می دانند که بزرگترین آزمون مردم ایران از رفاندم یا همه پرسی، رفاندم جمهوری اسلامی، «آره یانه» در فروردین ۱۳۵۸ خورشیدی بود. این پرسش را گروه سرکرده جنبشی های مردمی و شورشی های پوپولیستی سال ۱۳۵۷ یا همان تئوکراتها که خواستار برقراری ساختار اقتدار سیاسی بودند و خمینی که رهبر همه آنها شده بود، با سودجوئی از کاریسمایش بسود آنها آشکارا سخن می پراکند، در میان افکندند.

این نخستین گام در «مشروعيت» گرفتن «مدام عمر» از مردم برای تئوکراسی شیعی بود و آماده کردن بستری برای گام دوم آنها که در برساختن مجلسی بنام مجلس خبرگان قانون اساسی بجای مجلس مؤسسان قانون اساسی بود که باز هم خمینی با سودجوئی از کاریسمای خود بسود مجلس خبرگان سخن راند و تئوکراتها بی هیچ دشواری آنرا به انجام رسانندند. این مجلس از اینرو «خبرگان» نامیده شد تا اعضایش

در همه کشورهای اروپایی باختり برای نمونه، این گونه از دموکراسی در اندازه‌های کوچک و بزرگ، از یک باشگاه ورزشی تا انجمنهای مدنی و صنفی، احزاب سیاسی و پارلمان و همچنین در استانها، شهرها و بخشها، بکار بسته می‌شود. در این کشورها، هر آنچه که سخن از دموکراسی می‌رود، دموکراسیهای لیبرال در اندیشه آنهاست.

بنیان دموکراسیهای لیبرال بر این باور است که هرگز یک حزب سیاسی نمی‌تواند به تنها اراده همه شهروندان یک جامعه را فراگیرد یا بازگوید یا برنماید، زیرا ناگزیر خواهد بود چندگانگی طبیعی و دیر پاز جامعه را پنذیرد، درست وارونه آنچه احزاب کمونیست و احزاب فاشیست می‌پنداشتند و از همین رو بود که در کشورهای آنها همواره یک حزب زندگی سیاسی داشت. یک ملت، یک ایدئولوژی، یک حزب، یک پیشوای رهبر. در سده بیست بنیان ایدئولوژیک سامانه‌های توتالیتاریسم همچون سوسیال نازیهای آلمان هیتلری و همه کمونیست‌های کشورهای کمونیستی و پس از آنها، ناسیونالیست‌های عربی - بعثی در کشورهای خاورمیانه و گونه ایرانی آن هوداران پادشاهی رستاخیزی بود که در دهه پایانی پهلوی دوم پدیدار شد.

اما تنها توتالیتاریسم مقدس در دهه های پایانی سده بیست و آغاز سده کنونی، همین تئوکراسی شیعی چهل ساله در ایران است. در دموکراسی مشارکتی یا مستقیم که «آغازین» گونه دموکراسی و همانی بود که در آن، در یونان باستان یافت می‌شد، شهروندان که تنها اندکی از باشندگان شهر بودند گرد می‌آمدند و در باره شهر سیاستگذاری می‌کردند.

یکی از گونه‌های دموکراسی مشارکتی یا مستقیم، رفراندم است که تنها در پیوند با یک پرسمان ویژه برگزار می‌گردد. اما رفراندم تنها در کشورهای دموکراتیک همچون ایزماری به فراروند دموکراسی پاری می‌رساند و از اینرو هر گونه رفراندم در کشورهای دیکاتوری و یا در زمانهای ویژه‌ای همچون آنچه در فروردین ۵۸ خورشیدی در ایران روی داد بی‌بن و پایه است.

آن از گونه‌ای دموکراسی فروکاسته به بیشینه سalarی پشتیبانی می‌کند که آنهم بزودی به رفتارهای فاشیستی می‌انجامد. راستی اینست که بیشینه سalarی از آنچه حقوق کمینه را نادیده می‌گیرد و حتا وحشیانه بدان گزند می‌رساند و دربرابر چندگانگی‌های جامعه قرار می‌گیرد نه خردورزانه است و نه شایسته. فاشیسم بیشینه و دیکاتوری توتالیتیر در فرهنگ آسیب رسیده برخ بزرگی از ایرانیان جا خوش کرده است.

اکنون دوباره آوازه رفراندم از سوی برخی از نیروهای اپوزیسیون درون و برون کشور بلند شده که خواسته می‌شود تا در همین حکومت شیعی و زیر نظارت سازمانهای بین المللی انجام گیرد. و پرسش آن نیز همان پرسش فروردین ۵۸ خواهد بود: «جمهوری اسلامی، آری یا نه» و اگر رأی مردم نه بود، فرمانروایان شیعی بدان گردن گذاشته و کنار بروند و پس از آن می‌توان مجلس مؤسسان را برای قانون اساسی نوئی برپا ساخت. این آوازه گری در باره رفراندوم با خود پرسشهای بسیاری پدید آورده و پاسخهای بسیاری نیز تا کنون از سوی برخی دیگر از نیروهای اپوزیسیون بدانها داده شده است.

گفت و گو در باره آن در میان نیروهای اپوزیسیون برون از کشور بالا گرفته و ما اکنون خودمان را در برابر دوگانه «رفراندم یا مجلس مؤسسان» می‌بینیم و من نیز به نوبه خود کمی در این باره اندیشیده ام که می‌خواهم با شما در میان بگذارم تا باز هم پیرامون آن بیشتر بیاندیشیم.

بی‌آنکه بخواهم در سگفتاری از جامعه شناسی سیاسی و دانش سیاسی در باره رفراندم و مجلس مؤسسان بیاورم به کوتاهی و فشردگی از آن یادی می‌کنم تا به گفت و گوی زنده‌ای که هم اکنون در میان بپردازم.

برخی از دگرسانیهای بنیانی میان گونه‌های دموکراسی را دموکراسی نمایندگی چند حزبی (غیرمستقیم) و دموکراسی مشارکتی (مستقیم) می‌دانند. در دموکراسی نمایندگی، سیاستگذاریها در پیوند با گستره‌های گوناگون زندگی شهروندان جامعه نه از سوی همه مردم بلکه از سوی اندکی از آنها که مردم برگزیده‌اند، گرفته می‌شوند.

تئوکراسی شیعی می‌پنداشد و همه کوشش خود را بر این گذاشته‌اند که دیگران را همسو و پشتیبان خود کنند. همه با همی را که به راستی همه با او بود هنوز بیاد داریم. آنهایی که از دیدگاه تاریخی و ایدئولوژیک با دموکراسی لیرال هیچ ساختی ندارند و جز ستایش بیمارگونه از خود چیز دیگری برای گفتن ندارند و به پیروزی خود، یکبار برای همیشه می‌اندیشند و از زدن ایران و ایرانی در قباله خویش کمتر نمی‌خواهند، دموکراسی را که یکی از پیش انگاشت‌های آن، بودن چندین حزب برابر حقوق در جامعه است بر نمی‌تابند. بدون پذیرش چندگانگی سیاسی - اجتماعی و برابر حقوقی میان آنها نمی‌توان به بر ساختن سازمانی هماهنگ کننده دست یازید و به پیشواز جنبش‌هایی که در راهند رفت.

هر گاه اپوزیسیون براستی دوستدار دموکراسی پس از نزدیک به چهار دهه پذیرند که کارستان برقراری دموکراسی در ایران بر دوش همگان است و اصل گرانسنج برابر حقوقی را برخواهد ساخت. بدون جایگزین (آلترناتیو) تئوکراسی شیعی را برخواهد ساخت. بدون پذیرش سویه همه گانه دموکراسی و چندگانگی نیروهای سیاسی دوستدار دموکراسی، آن یگانگی و همگرائی ناگزیر میان نیروهای پراکنده اپوزیسیون هرگز رخ نخواهد داد.

اگر جنبش‌های پراکنده از سازمانی هماهنگ کننده و رهنما برخوردار نباشند، به آسانی می‌توانند به شورش‌های کور بیانجامند و به آسانی سرکوب شوند و یا به هرج و مرچ و جنگ درون کشوری و در پایان به فروپاشی کشور سر برون اورند. تنها آوازه گری در باره دموکراسی خواهی نمی‌تواند هیچ نیروی سیاسی را از تن زدن بدین پرسش سرنوشتی و طفره رفتن از پاسخ بدان آسوده بگذارد.

استکهم - ۸ مارچ ۲۰۱۸

رفاندمی که از سوی پانزده نفر از شخصیت‌های سیاسی، حقوقی و هنری برای گذار از تئوکراسی به دموکراسی به گونه‌ای مساملت آمیز پیشنهاد شده که به آگاهی بسیاری از ایرانی‌ها، دست کم در ایران مجازی رسیده است، پرسمان ویژه آن دگرگونی بنیادی ساختار اقتدار سیاسی است، سنتی بر گرفته از رویداد فوریه ۵۸.

اما نه گونه و رویه ساختار اقتدار سیاسی را، برای نمونه پادشاهی یا جمهوری، را می‌توان به رفاندم گذاشت و نه بنیانها و درونمایه‌های آنرا همچون جدائی و خودآبینی (استقلال) قوای سه گانه، جایگاه برترین و عالیترین پارلمان را در سیاست‌گذاریها، جدائی نهاد دینی از نهاد سیاسی، همه حقوق شهروندی و بشر، یکپارچگی سرزمنی، پاسداری از زیستیوم کشور و چیزهایی از این دست را.

برترین نهاد دموکراتیک تا کنون شناخته شده تصمیم‌گیری در باره همه نکات یاد شده در بالا و بسیاری دیگر، در تاریخ دموکراسی‌های جهان مدرن، مجلس مؤسسان بوده است.

آنچه که در پس ذهن بسیاری از خواستاران برگزاری رفاندمهای از این گونه می‌گذرد، گونه‌ای از بیشینه سالاری است که بجای دموکراسی می‌نشاند و باورها و کردارهای هیجانی و شورانگیز مردم در یک لحظه بحرانی و معین را که تنها دمی از زندگی مردم است به جای مردم در همگانی بودنش می‌نشانند. بزرگترین آزمون ایرانیان از این گونه بیشینه سالاری در رفاندم فوریه ۵۸ بود که به داشتن حق ویژه برای بیشینه‌ای یکبار بdest آمده می‌انجامد.

هر گاه گروهی سیاسی در ارزیابی خویش از آرایش و تناسب نیروهای سیاسی - اجتماعی به پشتیبانی بیشینه‌ای همسوی خود رسیده باشد، چهار این توهمندی گردد که می‌تواند رویه و درونه ساختار اقتدار سیاسی را به رفاندم بگذارد و به این اعتبار به «مشروعیت» حکومت ابدی خود دست یابد. لحظه‌ای را بجای ابدیتی بنشاند و مردم ایستادی را بجای مردم پویائی.

اینکه بیشینه سالاری را یک از آفت‌های دموکراسی نام می‌برند، پر بیراه نبوده است. بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون برون کشوری هنوز از این بیماری رنج می‌برند که خود را تنها «آلترناتیو»

هستند. یکی از این گروه‌ها برخی، اما برخ بزرگی، از اصلاح طلبان درون کشور هستند که تبارشان به سازمان مذهبی مجاهدین انقلاب اسلامی بویژه در اوچ سالهای ۵۷ تا دهه ۶۰ ایران، می‌رسد و اکنون نیز از همراهان پیگیر اصلاح طلبان هستند و با آنکه پشتونه ایدئولوژیک - تئوریک خود را در برون کشور دارند اما نیروی سیاسی آن در درون کشور است. همراهی آنها با دیگرگانه اصول گرا و ای بسا پیشی گرفتن از آنها در سرکوب جنبش فرودستان، عیار راستین آنها را در ادعاهای دموکراسی خواهانه خود به نیکی محک زد و از آن پرده برگرفت.

آن فرقه دیگر مذهبی یا نیروی سیاسی تئوکرات، سازمان مجاهدین خلق است که از آغاز پیدایش تا امروز بسوی آرمانشهر مذهبی بی طبقه توحیدی خود که آنهم یک ساختار اقتدار سیاسی شیعی دیگر است کوشیده اند.

پذیرش سکولاریته از سوی هر دو گروه، پدیده ای نامحساز و شگفت است. آنها همواره می‌توانند به یک ساختار اقتدار سیاسی لائیک و قوانین اساسی آن تمکین کنند و در چهار چوب دموکراتیک آن، در رسیدن به آرمانشهر خود بکوشند. هر گاه دست کم این را پذیرفته باشند همچون همه گروهای سیاسی دیگر به بازیگران سامانه دموکراسی درخواهند آمد. اما آنچنانکه پیشینیان ما گفته اند شتر سواری دولال دولا نمی‌شود، هم تئوکرات و هم سکولار نمی‌شود. هر کسی می‌تواند به ذات باری و قدسی باور داشته باشد و سکولار هم باشد و در یک همسازی هماهنگ با دولت سکولار بسر برد همچون بسیاری از شهروندان کشورهای اروپایی باختری که مسیحی هستند و سکولار.

اما مرز میان دموکراسی لائیک و تئوکراسی بسیار روشن و آشکار است. این دو گروه سیاسی از اینرو تئوکرات هستند که دوستدار سامانه تئوکراسی شیعی یا همان حکومت مذهبی شیعی هستند، آنچه که لائیسیتی و یا آنگونه که در اینجا آمده سکولاریته شناخته می‌شود درست وارونه آن می‌اندیشد و ساختار اقتدار سیاسی آن بر جدائی نهاد دین از نهاد سیاست و آزادی همه مذاهب و برابر حقوقی میان آنهاست،

تئوکراتها و لائیسیتی

نیروهای سیاسی - اجتماعی دوستدار سامانه حکومت مذهبی در میان ایرانیان، افزون بر فقهای شیعی کنونی و پیروان رانتخوار و پاچه خوارش که اهرم های قدرت سیاسی را هنوز در دست دارند، دو گروه دیگر شیعی، همچون فرقه های مذهبی سده های میانی ایران، هستند که آنها نیز آماج فرجامین کنش های خود را آرمانشهری دینی و پریشپنداشت های ایدئولوژیک می‌دانند و هر دو تاریخ ۵۰ ساله خویش که هنوز در یادهای زندگان و گواهان بسیاری مانده، یا به زبانی آشناز تاریخ زیسته ای که در آن زندگی می‌کنیم و نه تاریخ اندیشیده و نوشته، را با پرسش سنجشگرانه به چالش نکشانده اند و کنشهای خود را از پیدایش تا امروز همواره ستوده اند، و این درست همان تاریخ ایدئولوژیکی است که یک فرقه شیعی ایرانی در اوچ توانایی های افرینش، می‌تواند از خود برون دهد. این تاریخ های ایدئولوژیک، از راستی بسیار دورند و پر از آوازه گری در باره آفرینندگان آنها که دو نیروی سیاسی تئوکرات ایرانی

ساختارشکنانه را برنمی‌تابند و با همه توان خویش در برابر آن صفت می‌آرایند و کمر به سرکوب آن می‌بندند. در روزهای پایانی جنبش سبز، میر حسین موسوی در برابر شعارِ استقلال - آزادی - جمهوری ایرانی که نکته کاتونی و ساختارشکن آن جمهوری ایرانی بود به بدترین گونه در پدافتاد اصولی اش از قانون اساسی تئوکراسی شیعی و دوران طلائی امامش برآمد. با شورش دیماه ۹۶ که ده روزی سentonهای بیت ولی فقیه را به لرزه درآورد، شعارهای ساختارشکنانه، اشکارا در خیابانهای نزدیک به سد شهر کشور طنزین انداخت و نخستین کسانی از نیروهای حکومتی که شتابزده به میدان آمدند تا لایه‌های میانی جامعه را از پیوستن به آن بترسانند همین اصلاح طلبان بودند. تو گوئی آنها ناگزیر هستند که هر بار بر بنیادهای سیاسی خویش پافشاری کنند تا از ولی فقیه رخصتی برای چند صباحی روزمره گی سیاسی خود دریافت دارند.

و آن گروه دیگر تئوکرات شیعی، بر سر آنست که پس از براندازی و فروپاشی ساختار کنونی، ساختار اقتدار شیعی دیگری که به آن جامعه بی طبقه توحیدی می‌گوید بنیاد گذارد. به درستی گفته اند که آنها که از گذشت روزگار چیزی نیاموختند از هیچ آموزگار هم هرگز چیزی نخواهند آموخت. اینها نه تنها به سال و ماه پیر و فرتوت شده اند که از آن بدتر در اندیشه های خود هم در همان پریشپنداشت های دهه ۳۰ و ۴۰ خورشیدی مانده نه بلکه وامانده اند و راهی به فردا ندارند. آنها که فغان از بنیاد ولی فقیه درآورند و درمی‌آورند ویدهای خیابان انقلاب بودند و هستند و نه مریم های لچک شیعی بسaran قجر.

اینها افزون بر تئوکرات بودنشان با هیچ زوری و به هیچ افسونی از خر رهبری جنبش براندازی که توهم زده اند که تاریخ برایشان مقدار و بر تارکشان حک کرده پائین نمی‌آیند و هرگز نمی‌پذیرند و یا اینکه دون شان خود می‌دانند که با دیگر نیروهای اپوزیسیون رابطه ای برابر حقوق داشته باشند. برای آنها بدست گرفتن قدرت در چنگ انحصاری خویش از اوجب واجباتشان است و همه توش و توان و راهبردها و راهکارهای خود را بر آن گذاشته اند.

به گونه ای منطقی از سوی هیچ تئوکراتی پذیرفته نیست. تنها جایگزین تئوکراسی، دموکراسی لیبرال است و نه تئوکراسی دیگری. لائیسیتِه از سوی شهروندانی که باورهای مذهبی گوناگون دارند و ارزش‌های مذهبی هر یک برایشان گرامی است پذیرفته می‌شود و اصل لائیسیتِه تنها اصل حقوقی سنجیده و آزموده که به آزادیهای مذهبی باور دارد، می‌باشد.

دگرسانی یک تئوکرات از یک لائیک در اینست که تئوکرات خواستار ساختار اقتدار سیاسی برپایه ارزش‌های مذهبی - سیاسی خود است که بگونه منطقی و تاریخی، اداره کنندگانشان نیز خودشان خواهد بود. دیری نخواهد پائید که شهروندان باورمند به دیگر ادیان نه آزادی خواهند داشت و نه برابر حقوقی میان ادیان و مذاهب برقرار خواهد شد.

یک روش نادرست، اگر از گزندهای دیگری که به روح و روان آدمی میرساند بگزیریم، اینست که تئوکراتهای شیعی بجای واژه شیعی در بارهٔ خود واژه دینی بکار می‌برند و از آنگائیکه در ایران هیچ دین و مذهب دیگری بجز شیعه تئوکرات ندارد درست تر آنستکه که آنها همان واژه شیعی را بکار ببرند همچون «نواندیش شیعی»، «روشنفکر شیعی»، «انقلاب شیعی» و «حکومت شیعی». و بکار بردن واژه «دینی» نه با آبروتر است و نه ناتوانیهای ساختاری - ماهیتی آنرا می‌پوشاند. درست است که پیروان شیعه سیاسی در بکار بردن ترند و نیرنگ ید طولانی دارند اما همیشه و همه جا این شعبده بازی ها کارگر نمی‌افتد.

هیچ یک از این دو گروه سیاسی نمی‌تواند دوستدار راستین دموکراسی و بطريق اولی لائیسیتِه شناخته شود. یکی از آنها به اصلاح همین ساختار کنونی امیدوار است و عالی ترین ابزاری که برای این کار در دست دارد صندوق پوشالی رأی می‌باشد. اصلاح در تئوکراسی شیعی و در چهارچوب قانون اساسی آن که از نهادهای فاسد، ناتوان و ناکارآمد برخوردار است، جز به هدر دادن انرژی نیروهای سیاسی درون و برون کشور سرانجامی ندارد. اینها هیچ گرایش

در باره تاریخ سدوپنجه ساله گذشته ایران بسیار پژوهش شده و می شود و از اینرو نمی توان هر دروغی بافت و پراکند. نمی توان آنرا دلخواهی و گزینشی و یا دست کم جانبدارانه بازگفت و نوشت و به نسلهای امروز و آینده واگذارد.

هر کجا و هر زمان که دانش و آزادی باشد، تاریخ های نوشته در باره ایران روشن تر و آشکارتر از پیش و به گونه نسبی به راستی و رخداد بیرونی آنگونه که روی داده است نزدیکتر خواهد بود و بازار سوداگری با تاریخ رونقی نخواهد داشت و از فروغ دروغ کاسته خواهد شد.

استکلهلم - ۱۰ مارچ ۲۰۱۸

همه پیروان مذهب شیعه که نه ولایت فقیه را می‌پذیرند و نه فقیه هستند و دستگاه اداری کشور و همه نهادها بایستی از تنها نهاد سیاستگذار کشور و قانونی بر پایه قانون اساسی شرعاً خود و مدام عمر که همان نهاد ولایت مطلقه فقیه است، پیروی کنند. نهادی که در عمل و واقعیت خود ولی فقیه نشسته بر اریکه قدرت و بیت اوست، که بیاری نهادهای زیر مجموعه خود همچون شورای نگهبان که کارزارهای «انتخاباتی» را به کارزارهای انتصابی ولی فقیه دگرگون می‌کند و مجلس خبرگان رهبری که فقهای انتصابی ولی فقیه هستند، کشور را اداره می‌کند. دستگاه قضائی و ماشین سرکوب و امنیتی نیز از ابزارهای در دست اوست.

یک فقیه شیعه تنها یک مرد می‌تواند باشد و در سنین پیری خود بسر می‌برد. به اعضای مجلس خبرگان رهبری و شورای نگهبان و امامان نماز جمعه نگاهی بیاندازید تا خود بهتر آنرا از نزدیک دریابید. تنها پیرمردان فقیه شیعه هستند که در بالاترین نهادهای سیاستگذاریها و اداره کنندگان سامانه تئوکراسی قرار داده می‌شوند.

نهاد ولایت فقیه که برترین نهاد سیاسی سیاستگذاری کشور است انتخابی، زمانمند و پاسخگو نیست و همین خود سرجشه بزرگترین فسادهای ساختاری تئوکراسی شیعی است.

پیروان دیگر مذاهب در میان شهروندان ایرانی و آزادی‌های مذهبی در تئوکراسی شیعی، گزند و آزار بسیار دیده اند، از شهروندان سنبه تا شهروندان بهائی و همه گروههای مذهبی و عرفانی در همان شاخه مذهبی شیعه که پذیرش نهاد مذهبی - سیاسی دیگری بیرون از باورهای خودشان را دشوار و ناشدنی می‌دانند. این همه شهروند دیگر هم در تئوکراسی شیعی و ساختار قدرت آن هیچ جائی ندارند. و از آنجا که تئوکراسی شیعی، هیچ گونه از آزادیهای وجودی را برنمی‌تابد همه جهان نگریبهای گیتی گرای را کافر می‌پنداشد و آنها نیز در ساختار اقتدار حکومت مذهبی جائی ندارند اما بهمه آنها در نمایش بیعت گرفتن ولی فقیه از مردم، سخت نیاز دارد (به برخی از آنها تنها حق انتخاب کردن داده اند و نه انتخاب شدن را که نمونه‌ای از شگفتی‌های مردم‌سالاری شیعی است! هر چهار سال یکبار به نام «مردم‌سالاری

تئوکراسی و آزادیهای مذهبی

اگر چه شگفت می‌نماید اما راستی اینست که حکومت مذهبی یا همان تئوکراسی، درست وارونه آنچه که روحانیان شیعه از بام تا شام در همه بوق‌ها و کرناهای خود می‌دمد، مذهب سنتی‌ترین گونه حکومت‌های شناخته شده تاریخ سیاسی آدمی است. بارزترین نمونه چنین حکومتی، تئوکراسی شیعی در ایران است که چهار دهه از زندگی خود را تا کنون سپری کرده و آزموده شده است و در همان هنگام، از سوی بسیاری از نیروهای گوناگون دموکراسی خواه به چالش کشیده شده و در واکنش به تئوکراسی، لائیزاسیون جنبش و جامعه را شتاب بخشیده است.

در تئوکراسی شیعی ایران، ساختاری از اقتدار سیاسی وجود دارد که بر پایه قانون اساسی شرعاً (فقه شیعه) آن، زنها که دست کم نیمی از شهروندان ایران را در بر می‌گیرند در نهادهای اداری - سیاسی و بویژه نهاد سیاست‌گذاریهای کشور جائی ندارند، بخش بزرگی از پیروان شیعی هم در آن جائی بجز پایگاه فله ای مؤمنان ندارند زیرا

پیامدهای یک جامعه سکولار و لائیک می‌پنداشد. شگفتی اینست که با این همه منابع گسترده دانش در دسترس همه گان در سپهر مجازی چگونه می‌توانند دروغ هائی بین بزرگی بیافرینند.

دگرسانی میان سکولاریسم و لائیسیتیه همان دگرسانی میان درخت و شاخه است. لائیسیتیه از پیامدهای ناگزیر سکولاریسم در گستره قوانین حقوقی و آزادیهای مذهبی بر پایه آزادیهای وجودی و جدایی نهاد سیاست از نهاد دین در چگونگی آرایش قدرت سیاسی نوین (مدون) است.

نیروهای به راستی دوستدار دموکراسی ناگزبر لائیک هم، به انگیزه پیوند و بافت منطقی میان آن دو، خواهند بود یا اینکه لائیک های راستین و پی‌گیر نیز از دوستداران راستین دموکراسی خواهند بود. لائیسیتیه از پیدایش نخستین فرهنگ‌های مداراگرایانه با باورهای دیگر مردم از تمدن‌های باستان آغاز میگردد و جایگاه حقوقی با ارزش جهان گستر امروزین خود را می‌باید.

راستی اینست که نخست در هنر و سپس در اندیشه اجتماعی، گیتی گرائی آغاز میگردد و این هم‌زمان بیرون آمدن از زیر آوار سده های میانی اروپا است. در سده های چیره گی کلیسا در اروپا، سرنوشت انسان و همه هستی پیرامونش را خدا رقم میزند که خود نیروی فرآگیتی است و هر چه در زندگی انسان روی می‌دهد بایستی برای خدا باشد. هم تاریخ انسان از داستانهای آفرینش آغاز می‌گردد که از همان آغاز، خدا به درون تاریخ آدمی پا می‌نهد. در آن سده ها هم انسان و هم هستی پیرامونش از آفریده های پروردگار است و سپهر گردان به فرمان او می‌چرخد.

گیتی گرائی منید (توجه) آدمی را بر طبیعت و خود انسان سوق می‌دهد یا نشانه می‌رود. طبیعت گراست و به هیچ نیروی فرا طبیعی همچو خدا، خدایان و هر نیروی فراتطبیعی دیگر بر طبیعت بجز قوانین آن که به یاری خرد و آزمون شناختنی است، باور ندارد. گیتی گرا، انسانمدار نیز هست و در پدیدارهای اجتماعی کانون منیش انسان است و سرنوشتیش در همین جهان اکنون در گذار است.

شیعی» یا خدمعه ننگین و مشروعیت گرفتن از رأی مردم، که ولی فقیه هر بار به رخ مردم ایران و جهان کشانده است، کمدی - شو انتخاباتی برگزار می‌شود).

چو نیک بنگری بخش بزرگی از شهروندان جامعه در ساختار قدرت سیاسی تئوکراسی شیعی هیچ جائی ندارند. بسیاری به انگیزه فقیه نبودن که خود به خود زن نبودن هم را در بر می‌گیرد زیرا فقیه تتها مردان شیعی می‌توانند باشند، بخش بزرگ دیگری به انگیزه باورهای دیگر مذهبی و دینی و بخش بزرگی به انگیزه داشتن جهان نگری های گیتی گرایانه (سکولاریستی).

تا همینجا، با سرانگشتان هم که بشمریم ملیونها نفر از شهروندان ایرانی از حق بنیانی سیاسی خود که انتخاب شدن برای دستگاه و نهادهای سیاستگذاری و اداره کشور تا بالاترین نهادها است، برخوردار نیستند.

هیچ حکومتی در دویست ساله گذشته ایران تا بدینگونه شهروندان خویش را که پیروان ادیان و مذاهب دیگر هستند نیازارده و گزند نرسانده است و تنها انگیزه آن تئوکراتیسم یا حکومت مذهبی (شیعی) است. و از شگفتی های نادانی و پرروئیهای بیشتر می‌اینست که کفته می‌شود در ایران کسی به دلیل اندیشه اش هیچ آزاری نمی‌بینند و بدانها گزندی نمی‌رسد. بیاد مارخوار اهرمن چهره هائی می‌افتم که فردوسی بزرگ در باره‌ی آنها سروده است:

از این مارخوار اهرمن چهره گان
ز دانائی و شرم بی بهره گان

در تئوکراسی شیعی ایران هم از سوی اصولگرایان و هم از سوی اصلاح طلبان، و این دو مبنی بیشتر، در سخنان خویش سکولاریسم و لائیسیتیه را مذهب ستیزی و اباوه گری (هرج و مرج اخلاقی) می‌خواهند (محمد خاتمی) که این سخن یا از روی نادانی است یا از سر بی شرمی است، گفتمان آنها برای هر اساندن مردم از سکولاریسم و لائیسیتیه است، جامعه سکولار را جامعه ای بی اخلاق می‌دانند، تو گوئی اکنون آنها در جامعه ای با اخلاق زندگی میکنند!، که آنهم از جامعه ای آغاز شد که خدا از میانشان رخت بر بست که آنرا هم از

نهاد دین در جامعه لائیک می‌تواند در برترین جایگاه خود، پاسخگوی سپهر خصوصی پیرو دین باشد اگر پیرو دین، خود بخواهد که نهاد دینی و روحانیان را چنین جایگاهی بخشد. جای روحانی در مراکز دین، در مسجد است و نه در مجلس و نه در سپهر همگانی جامعه.

در سامانه دموکراسی لائیک، مذهب امر خصوصی و بسیار شخصی شهروندان است، خلوتکه رازورزی فردی است با ذاتی باری و متعالی بدون هیچ میانجی. اینکه روحانیت شیعه از پگاه پیدائی خویش در خون شمشیر قزلباشان زاده شد تا امروز که پوسیده و فرتوت و تبهکار و بی آبرو پایش بر لب گور است، همواره کوشیده که به پیروان دین بپذیراند که تنها راه پیوند آنها با ذات باری و متعالی با شفاعت و به میانجی روحانی دین است.

همین انگیزه وجودی نهاد دین است، میانجی گری پیرو دین و ذات باری انگیزه وجودی و کارکرد ویژه نهاد دین است. و هر چه پیرو دین در پرستش خدای خویش آنگونه که دوست می‌دارد، آزادتر باشد و هیچ اتوریته دینی نداشته باشد و به خرد و دانش روی آورد، جائی نیز برای نهاد دین و کارکرد میانجی گری آن نمی‌ماند.

باورهای مذهبی از مقوله آزادیهای وجودی یا وجودنیات است و آزادی‌های مذهبی نیز از آن میان آزادیهای وجودی و جدانی، خود از حقوق و آزادیهای بنیابی شهروند است که در قانون اساسی دموکراسی های جهان گنجانده شده است و دستاورده و پشتوانه حقوقی هر دموکراسی است. قوانینی که انسانها بر پایه خردورزی جمعی و انسانمندانه و گیتی گرایانه نوشتند و این نیز سرچشمۀ در روشنگری سده هجدهم ترسائی اروپا دارد.

آنچه برای بسیاری از کشورهای باستانی تاریخ و شوربختانه خاوری آن همچون ایران، آرزوئی دور و دست نیافتی می‌نماید، زندگی روزمره اجتماعی - سیاسی و اقتصادی - فرهنگی پایدار مردمان اروپاست.

و از رهگذر انسانمداری به سامانیابی ساختار اقتدار سیاسی به لائیسیت باری می‌رساند پشتوانه فلسفی - فرهنگی آن، ایده‌ها و اندیشه های روشنگری هستند و دو رویکرد یا کارکرد اساسی دارد.

آزادی های مذهبی و جدائی نهاد دین از نهاد سیاست. در انقلاب فرانسه هر دو کانون سنتی قدرت اشرافیت یا همان شاه و کلیسا در هم شکسته می‌شوند و از آن پس نخستین شهروندها پدیدار می‌شوند. در آنجاست که لائیسیت تا جایگاه یک اصل حقوقی در قانون اساسی کشور در سال ۱۹۰۵ ترسائی فراز برکشیده می‌شود. و امروز همانند هر ارزش جهان گستر دیگر دوران گیتی گرائی است.

لائیسیت اصلی است با دو رویکرد اساسی، یکی از آنها به پشتوانه اصل آزادیهای وجودی و جدانی پدیده و پشتیبانی از آزادیهای مذهبی است و برای حقوقی میان آنها و از اینرو برای اینکه بتواند دادگرانه میان آنها داوری کند، بسود هیچ مذهبی جانبداری نمی‌کند.

و دیگری جدائی نهاد سیاست از نهاد دین است. لائیسیت باورهای مذهبی را امری خصوصی می‌داند و سپهر همگانی را با آن نمی‌آمیزد. اداره سیاسی و سیاستگذاریها ی زمینی کشور را کارکرد نهاد سیاست و امور مذهبی پیروان دین را کارکرد نهاد دین میداند. و نهادهای دینی در پرداختن به این امور آزادند تا آنجا که حقوق بنیانی شهروندی را نادیده انگاشته و گزند رسانده اند.

جدائی نهاد سیاست از نهاد دین، جدائی مجلس از مسجد، سیاست ورز از آخوند و سپهر همگانی از سپهر خصوصی است. اما هر دو نهاد جایگاه حقوقی برای ندارند زیرا نهاد سیاست پاسخگوی پشتیبانی از حقوق بنیانی شهروندان است و از اینرو می‌تواند آزادیهای مذهبی را آنجا که حقوق بنیانی شهروندان را زیر پا می‌گذارند، محدود کند. نهاد دین، مسجد نمیتواند آزادی قانونی نهاد سیاست، برای نمونه مجلس را به انگیزه اینکه قوانین شرع را زیر پا گذاشته است، محدود کند. هیچ نهاد دینی در ساختار اقتدار سیاسی دموکراسی لائیک چنین جایگاه حقوقی ندارد. دولت‌های لائیک، پاسخگوی آرامش و امنیت شهروندان در سپهر همگانی جامعه هستند.

پادزه‌ر تئوکراسی، لائیسیتِه است، تنها با دموکراسی لائیک می‌توانیم اگر اراده‌ای گرد آید از این خلقان مذهبی (دیکتاتوری تئوکراتیک) و مغایک تیره شبه مانند آن بروان آئیم.

استکلهلم - ۲۰۱۸ مارچ ۲۰

پیش از این، بیش از این گفته شد (جستارهای پیوسته انقلاب و اصلاح در ۴ بخش در آرشیو سایت های مبین تی وی و ایران لیبرال) که آن شناسه هائی که تنفس و آشوب های فزاینده و زیر و زبر کننده را در یک جامعه که دگرگونی بنیادی به سوی سامانی بهینه را از فروغ‌لتیدن در سر اشیبی فروپاشی جدا می کنند، سه چیز هستند.

۱ - جنبش بزرگ اجتماعی مردمی، که در نمونه ایران خودانگیخته است و بزوی از راه می رسد.

۲ - فرآیندهای بنیادی دگرگونی، که پس از پیروزی جنبش و پایان گذار از ساختار پیشین به ساختار پسین آغاز می گردد. این کار بدون آگاهی و گردآوری اراده و سازماندهی و سمتگیری آن شدنی نیست و نمی تواند خود بخودی یا خودانگیخته باشد و چنانکه جان دان بدرستی گفته است «در جامعه ای که یک جنبش در بدست آوردن زمام رسمی قدرت موفق می شود، اما نمی تواند به طور مؤثر حکومت کند، نمی توان گفت که انقلابی رخ داده است، چنین جامعه ای بیشتر احتمال دارد که جامعه ای دستخوش آشوب و هرج و مرج، یا در خطر فروپاشی باشد».

۳ - در هم شکستن مقاومت پاسداران ساختار پیشین، که اگر تهدید به کاربرد ابزار خشن باشد به ناگزیر کاربرد ابزار خشن را به جنبش مردم تحمیل می کند و اگر با ابزار سیاسی - مدنی باشد پس یورش پر توان سیاسی - مدنی سرنوشت نبرد را رقم می زند. بنا بر این هر گاه این سه ویژگی شناسای یک دگرگونی بنیادی در یکجا گرد آیند آنگاه می توان جنبشی پیروزمند که فرآیندهای دگرگونی بنیادی را از پی خود می آورد از جنبشی شکست خورده که خطر فروپاشی کشور را از پی خود می آورد بازشناخت.

این شناسه ها را جان مونتفورت دان (John Montfort Dunn) پروفسور پیشین در دانشگاه کمبریج در تئوری سیاسی، در سال ۱۹۷۲ ترسائی در دوین نبیگ (کتاب) خود بنام انقلابهای نوین، ۷ سال پیش از ضدانقلاب مشروعه و بنیادگذاری تئوکراسی شیعی بر شمرده بود اما گوشهای ما را بوق و کرنای انقلابی گری چپ مارکسیستی چنان کرده بود که دیگر نمی توانستیم صدای دیگری را بشنویم و از دانش

چشم اسفندیار جنبش مردم ایران

پراکنده و واگرانی نیروهای دوستدار آزادی و داد

نیروهای سیاسی - اجتماعی دوستدار دموکراسی بیشمار، اما پراکنده اند. جنبش مردمان ایران دیر یا زود، اگرچه نه چندان دیر و چه بسا زود از نو، خودانگیخته سر بر خواهد کرد و قامت خواهد افراشت اما آنگاه که الترناتیو قدری در میان نباشد به گواه تاریخ، سوراخانه می تواند در جنگی درونی، هرج و مرج، شورش‌های کور و پوپولیستی و فروپاشی کشور سر درآورد.

اگر کسی در این باره گمانی دیگر دارد، بباید و سخن خود گوید. تا آن زمان که سخنی دیگر گفته نشده است ناگزیر باید به آموزه های جامعه شناسی سیاسی و دانش تئوری سیاسی و آزمون مردمان خود و دیگر، یا همان گذشت روزگار باور داشت. و آن اینست که سنجیده و هوشیارانه به جایگزینی بهینه اندیشید و سازمانیه ها و کارافزارهای آنرا بسیجید و با بازدارنده های آن درآویخت و به چالش کشاند، به گفت و گو نشست و به گفتمانی در این در دامن زد.

ایران نخستین منافع فراگروهی همه نیروهای دموکراتیک است و هر نیروی سیاسی که منافع گروهی خود را برتر از ایران بداند نه وجودن ملی دارد و نه یک نیروی براستی دموکراتیک است. دیکتاتوری خودشیفته است که برای به چنگ آوردن قدرت سیاسی به هر دیوانه‌ای در منطقه و جهان می‌آویزد. با گوش هوش سخنان را بنیوشتید تا او را بیابید. تو در باره ایران چه می‌اندیشی؟ آیا میان پشتیبانی و جدانهای بیدار و آزادیخواه جهانی از جنبش دموکراسی خواهی ایران و مداخله گری بیگانگان که بی‌گمان با اهداف سوداگرانه همراه است دگرسانی می‌بینی؟

دو دیگر دشواری در پذیرش چندگانگی نیروهای سیاسی - اجتماعی دموکراتیک ایران و پاس داشتن اصل برابر حقوقی میان آنهاست. زیرا بهمانگونه که دموکراسی تک حزبی یاوه ترین سخنی است که می‌توان در جهان سیاست شنید، نمی‌توان نیروئی سیاسی را که چندگانگی را به هر انگیزه‌ای نمی‌پذیرد نیز دموکراتیک نامید.

دموکراسی از پذیرش چندگانگی و برابر حقوقی آنها آغاز می‌گردد. هر گاه ما چندگانگی را بپذیریم، ویژگی هر گانه را پذیرفته ایم بی‌آنکه حق ویژه‌ای بجز حقوق شهروندی و بشر برای آن شناخته باشیم. آیا تو چندگانگی و اصل برابر حقوقی میان آنها را می‌پذیری؟ اگر چنین است، نگرانی و لکنت زبانی و رفتاری ات از چه روت؟ و اگر نه، چگونه خود را نیروئی دموکرات می‌پنداشی؟ سه دیگر اینکه، مردم در گستره‌ده ترین جلوه‌های چندگانه خود در جامعه، نیروی بنیانی دموکراسی هستند. بدون مردم دموکراسی پدید نمی‌آید، هیچ چهارچوب حقوقی پدید نمی‌آید. اما مردم سامانیافته نیستند، پراکنده و واگرا هستند و هر چه کمتر سامانیافته هستند بیشتر گزند می‌بینند و توانمند بهره جوئی از سوی جنبش‌های پوپولیستی که بیشینه گرایان از آن سود می‌جویند تا حق ویژه‌ای را برای خود روا بدارند.

پیشرفت‌هه تر در جامعه شناسی سیاسی و دانش تئوریهای سیاسی برخوردار شویم.

امروز و در آستانه سال نو پس از چهار دهه هنوز و همچنان نیروهای بیشمار دموکراتیک پراکنده اند و از هیچ آلت‌رناتیوی شایسته که هم پشتیبانی و جدانهای بیدار جهان را داشته باشد و هم جنبش مردمان ایران بدان امید داشته و رهبری آنرا پذیرفته باشد، سامان داده نشده است.

برخی از دشواریهایی که ما در پیش رو داریم و ناگزیر از درآویختن با آنها هستیم را همچون پرسشهای در میان می‌گذارم و سپس امیدوارم که پاسخ هائی از سوی دیگر نیروهای دموکراتیک بدانها داده شود و یا دست کم دغدغه‌ای همگانی شود که ما را ناگزیر از گفت و گو با هم و یافتن چاره‌ها و گشایشی بر این بند کند.

نخست نگرانی در باره ایران است. دوم دشواری در پذیرش چندگانگی نیروهای دموکراتیک است. سوم سامانیابی مردم در جنبش‌های مدنی است.

آنچه که در رویدادهای سیاسی - اجتماعی دویست سال گذشته ایران به دیده آمد و در یاد ماند و هم امروز نیز، نادیده گرفتن حق حاکمیت ملی ایران از سوی قدرتهای بزرگ جهانی بوده است. هیچ کشور دیگری در همسایگی ایران را نمی‌شناسید که چونان ما آزمون تلح مداخله خارجی را از سر گذرانده باشد. با اینهمه اما، وجودن ملی ایرانیان همواره بیدارتر از آن دیگران بوده است، زیرا که بیوند سرزمینی بر دیگر بیوندهای مردم شناسانه همچون بیوندهای خونی، نژادی، زبانی، فرهنگی و مذهبی به انگیزه‌های تاریخی چیره تر بوده است.

ایران زمینه برقراری دموکراسی است و دغدغه زیستبومش، یکپارچگی سرزمینی و امنیت و آرامش درونی و همبستگی مردمش دغدغه همگانی ماست و نمی‌توان به آسانی، ماندگاری و پایداری آنرا تقدیری تاریخی و رازگونه پنداشت و از این رهگذر آسوده خاطر بود. هیچ نیروی بیگانه‌ای نمی‌تواند به جای مردم ما دموکراسی را برای ایران به ارمغان آورد.

در باره‌ی تئوکراسی و لائیسیتۀ

آریو مانیا

چگونه می‌توان به مردم آگاهی داد که خود را سامان دهد و آنها پوپولیسم و دیکتاتوری بیشنه یا بیشینه سالاری را بجای دموکراسی نپندازند؟

استکلهلم - ۲۰۱۸ مارچ

هر شهروند یک رأی می‌تواند در قدرت سیاسی نقش بازی کند و سرنوشت سیاسی خود را رقم زنند.

در دموکراسی‌های لیبرال و لائیک، پارلمان برترین نهاد اداره سیاسی کشور است و هیچ نهاد دیگری بر فراز آن وجود ندارد. حاکمیت ملی به گونه‌نسبی پایدارتر و استوارتری از آن دیکتاتوری‌ها بدست آمده و با گذار از کورانهای پر تنش و بحرانهای بزرگ به خوبی بالند و پیشرفت‌هه مانده‌اند.

در ایران داستان آزادی و آزادیخواهی، دست کم در سد سال گذشته روای دگرانه از دموکراسی‌های جهان داشته و هنوز هم دارد. در ایران دو دوره کوتاه از بنیادگذاری مشروطه که قانون اساسی آن نخستین پشتونه‌ی حقوقی ساختار اقتدار سیاسی نوین و دموکراتیک ایران در دهه‌های آغازین سده بیستم ترسانی بود که تاریخ ایران به بلندای خویش بخود دیده بود، تا ۱۳۰۰ خورشیدی، دوره ۱۵ ساله‌ای که مردم ایران نخستین آزمون دموکراسی را در ایران آنروز، دست کم در میان نخبگان شهری آزمود.

با این همه اما در ایران آنروز، احزاب سیاسی آزاد بودند و از کنشگران سیاسی جامعه بودند و نمایندگانی از آنها در پارلمان های نو بنیاد، در رویدادهای سیاسی ایران نقشی سرنوشتی بازی می‌کردند و رسانه‌های آزاد وجود داشتند و از همه برتر پارلمانی که سیاستگذاری ها و قانونگذاری‌های کشور در آنجا رقم می‌خورد و همه مبارزات و رقابت‌های سیاسی جامعه در آنجا بپرا و پرغوغا بود.

دوره دوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که باز هم به گونه‌ی نسبی آزادیهای احزاب سیاسی و رسانه‌های آزاد و بر کشیدن مجلس به جایگاه شایسته خود که در قانون اساسی مشروطه آمده بود، وجود داشت و هم کارزارهای انتخاباتی دوباره جانی از نو گرفتند و نمایندگان مجلس در سیاستگذاریهای کشور نقش بزرگی بازی کردند.

در زمانهای دیگر، بیش از ۷۰ سال از بازه زمانی سده گذشته نه آزادی احزاب سیاسی وجود داشت و نه حتا سازمانها و انجمنهای مدنی - صنفی نیرومندی که در دورانهای فترت بتوانند تالی احزاب سیاسی باشند و نقش ضربه‌گیر و حائلی میان فرادستان و فرودستان را بازی

ایران نخستین پیش زمینه دموکراسی است

دانش و جامعه شناسی سیاسی چنین می‌آموزد که بدون سامانه‌ی دموکراسی که سامانه‌ایست لیبرال، بر پایه آزادیهای فردی، و لائیک، بر پایه آزادیهای وجودی، و از آن میان آزادیهای دینی و همه باورهای دیگر شخصی شهروندان و جدائی نهاد اداره سیاسی، قضائی و آموزش و پژوهش و سپهر همگانی کشور از نهاد دینی و سپهر شخصی شهروندان، احزاب سیاسی انگیزه وجودی خود را از دست می‌دهند یا بزبانی دیگر تنها در سامانه‌ی دموکراسی است که احزاب سیاسی هم انگیزه وجودی دارند و هم نقش بزرگی در گردش سپهر دموکراسی دارند.

دموکراسی و کارزار آزاد و چالشی انتخاباتی و احزاب سیاسی بویژه در دموکراسی نمایندگی، چنان در هم تنیده اند که نمی‌توان یکی از آنها را بدون دیگری در ذهن انگاشت.

روال روزمره زندگی سیاسی در دموکراسی‌های کنونی بدینگونه است که شهروندان جامعه با داشتن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و حق

دو سینه چاکان ولی فقیه و نظام مقدسش و بازیگران ریزو درشت کمدی شیعی هستند که چند دهه برپا داشته‌اند. حزب بازی و کارزار انتخاباتی در جایی که پارلمانها و رئیس جمهورهای آن خود ابزاری در دست نهاده‌اند فقیه شیعی هستند به کار نمی‌آید. چنانکه میدانید در تئوکراسی شیعی پارلمان نهاد سیاستگذاریهای کشور نیست و نهاد برتر ولايت فقیه بر فراز آنست که خود نهادی غیرانتخابی (کشف شدنی از سوی مجلس خبرگان رهبری است که مشتبی فقیه شیعه را در بر دارد)، مadam العمر و غیرپاسخگو و مقدس است.

همه حزب بازی‌ها و کارزارهای انتخاباتی، کارناوالی است که سوشن همواره به جیب مبارک ولی فقیه شیعه رفته است تا آنرا پشتونه‌ی مردمی خود بنمایاند و پیرامون آن هرباره آوازه‌گری و غوغای پردازی کند.

پیش زمینه‌های دموکراسی برای ایران سه گانه‌اند. یکی و بیش و پیش از آن دو دیگر خود ایران بمثابه یک کشور است و دومین آنها پذیرش چندگانگی‌ها و از آن میان چندگانگی‌های سیاسی است و سومین، ساختارمند شدن مردم.

کشور ایران، سرزمینی که خانه‌ی ایرانیان است از کوران ستگ ترین آزمون‌های تاریخ و به انگیزه‌های تاریخی، خود را تا امروز رسانده است. از میان همه پیوندهای مردم شناسانه همچون پیوندهای نژادی، خونی، زبانی، دینی و سرزمینی، این پیوند سرزمینی بوده است که شناسه‌ی در برگیرنده بخش بزرگی از مردمان جهان است که ایرانی شناخته می‌شوند زیرا که در قلمرو سیاسی - سرزمینی ویژه‌ای که ایران نام دارد زندگی می‌کنند.

همه دیگر پیوندهای نژادی، خونی، زبانی و دینی تها بخشی از ایرانیان را در بر می‌گیرند و نمی‌توانند شناسه‌ای در برگیرنده همه ایرانیان باشند. ایرانیان مردمانی هستند که در چهار گوشه و درون مرزهای حقیقی و حقوقی سرزمین ایران زندگی می‌کنند. بنابرین پدافتند

کند و نه رسانه‌های آزاد، و از همه بدتر جایگاه مجلس ملی از برترین نهاد سیاستگذاریها و قانونگذاریهای کشور به نهاد فرمایشی و پوشالی و یکی از ابزارهای کاربردی در دستان نهاد اتوریتر فروکاسته شد.

امروز هم که کشور ایران چهل سال است در دست نهاد اتوریتر - توتالیت و لايت فقیه در تئوکراسی شیعی است و ولی فقیه و بیت او کشور ایران را همچون ابزاری برای در دست داشتن قدرت سیاسی و خواست‌های شوم و تنگ نگرانه خود بکار می‌برد، هیچ دغدغه‌ای از آن ندارد که آنرا تا مرز فروپاشی و ویرانی ملی بهای اوج و اجابت‌ش بداند. همه باورهای مذهب شیعه در پنج سده ای که از پدیداریشان در ایران می‌گذرد از سوی روحانیون شیعه دوازده امامی کوچانده شده از لبنان به ایران در دوران برآمدن صفویان نوشته شده است. آموزه‌های شیعی در مدارس حوزوی سنتی و مدرن روحانیت شیعه بر پایه‌ی همان متون مذهبی سراسر دروغ و توهمندی شیعه روحانیون عرب‌لبنانی است و هیچ پیوند مهرآمیزی و هیچ احساس همبستگی سرزمینی - ملی و مردمانی با کشور ایران نداشته اند.

پس از آن نیز آموزه‌های ایندولوژیک بیرون حوزوی علی شریعتی و مجاهدین خلق و روحانیون تئوکراتیک، برادری درون دینی خود را ارزشی برتر از و در برابر همبستگی ملی می‌دانستند و این درست همان دیدگاهی بود که در چپ مارکسیستی به برتری ارزش‌های انتربن‌اسیونالیسم پرولتاری از ارزش‌های ملی گرانی و همه احساسهای ویژه‌ی قومی - زبانی و یگانگی در پیوندهای ملی - سرزمینی انجامید. تا کنون دموکراسی‌های بی‌حزب یا هیچ حزبی و یک حزبی نداشته ایم. پذیرش چندگانگی‌های شهر وندان ایرانی آغاز دموکراسی است و چندگانگی‌های سیاسی نیز یکی از اینهای است. هر گاه شهر وند ایرانی پدید آید انگاه همه در مفهوم شهر وند ایرانی یگانه می‌گردند.

در کشور ما ایران احزاب سیاسی یا سرکوب می‌شوند و یا آنها که اجازه فعالیت سیاسی دارند، تنها باشگاه هواداران رانت خوارانند و نوپا، نازموده که هیچ پایگاه اجتماعی مشخصی ندارند. مشتبی از این احزاب اصولگرا و پاره‌ای دیگر اصلاح طلبان حکومتی هستند و البته که هر

داشته باشند و در زندگی روزمره خویش پیشه کرده باشند. (تئوکراسی شیعی)

امروز روزگاری شده است که این پیش زمینه‌ی نخستین دموکراسی در ایران که دستآمده‌ای تاریخی از پیش و برای همیشه داده شده‌ای پنداشته می‌شد، نیاز به پدافند و پشتیبانی هوشیارانه دارد و همچون پیامد اراده‌ی همگانی و کوشش‌ها و کنشهای سیاسی و فرهنگی باید بدان نگریسته شود درست همچون دو پیش زمینه‌ی دیگر دموکراسی که در بخش سوم این جستار در باره‌ی آنها جدأگاهه سخن خواهم گفت.

یکپارچگی سرزمینی ایران و همبستگی درونی مردمان آن آماجی ملی است و از این‌رو بایستی بتوان بیشترین سازمانیه‌ها و ابزارها و سرمایه‌های درون کشور را بکار بست تا ایران بماند. می‌دانیم که همه‌ثروت و قدرت در دست مردمان ایران نیست و ملک طلق ولی فقیه شیعه است که خود دشمن ایران و ایرانی است و همه‌ثروت و قدرت سیاسی و نظامی ایران را بیاری سردارانش برای نابودی و ویرانی و فروپاشی آن بکار بسته است.

آنگاه که کشور و مردمان آن دستآمده‌ای تاریخی و همچون ودیعه الهی از پیش داده شده‌ای نیستند و سامانی ارادی است یا تا جایگاه سامانی ارادی فروکاسته شده، بدشواری می‌توان از نیروهای درونی و بیرونی سخن گفت و بر چنین زمینه و بستری است که نیروئی بیگانه می‌تواند بجای مردم وارد کار شود و آن حقوق همگانه را به ارمغان آورد و این می‌تواند از سوی برخی نیروهای «دموکراتیک» اپوزیسیون ایرانی امری منطقی جلوه‌کند و موهبتی تراampی پنداشته شود. یک چنین پنداشتنی آنهم در زمینه واگرانی و پراکندگی نیروهای دموکراتیک و آشقتگی و پریشانی آنها برای اکنون و آینده دموکراسی کشور ما بسیار ویرانگرانه است.

تئوکراسی شیعی هیچ دغدغه و نگرانی از سرنوشت ایرانی و ایران و پاسداری از حق حاکمیت ملی آن ندارد.

تثیث ابراهیمی نو نیز تنها و تنها در جستجوی منافع خویش تا مرز فروپاشی ایران است و این تنها مائیم که اگر هنوز به این سرزمین و مردمانش مهری و پیوندی عاطفی داریم و پایداری و ماندگاری آنرا

و پشتیبانی از یکپارچگی سرزمینی و همبستگی ملی مردمان آن از منافع فرازبی - سیاسی و آماج همگانی ایرانیان است. بدون کشور و سرزمین ایران، آزادی و دموکراسی و رفاه همگانی بدرد ایرانیان بی سرزمین نمی‌خورد. بسیاری به سادگی می‌پندارند که ایران همواره بوده است و جاودان نیز خواهد ماند. کشور ایران دو بار یکی با یورش اسکندر مقدونی و چیره‌گی کمی بیش از سد سال خاندان سلوکی و بار دیگر با یورش تازیان که یک هزاره به درازا کشید، از روی نقشه کشورهای جهان رخت بر بسته بود.

از شگفتی‌های تمدن ایرانی یکی همین است که توانسته از زیر آوار چیرگی خلفای تازی، ایلخانان مغول و سلاطین ترک برون آید و باز دو باره به نام خویش و قلمرو سیاسی - سرزمینی ایران زاده شود. ایران باز هم می‌تواند سرزمینی باشد که مردمانش شگفتی‌های سترگ تاریخی بیافرینند.

همین دوره تاریخی دو سده‌ای در کشور ما که نیروهای خارجی روس و انگلیس و آمریکا بیشترین آسیب و زیان را به ما رسانده‌اند، همواره می‌دانستیم که در کشوری با قلمرو سیاسی روشن و شناخته شده‌ای بنام ایران زندگی می‌کنیم و آنرا سرزمین خود می‌شناختیم و همچون خانه‌ای که خانواده‌ی ما در آن زندگی می‌کند، دوست داشتیم.

امروز اما زندگی و زمانه پیرامون ایرانیان پر از آشوب و تنش و ناپایداری است که خود حق حاکمیت ملی آن از سوی دو نیروی در برابر هم تهدید می‌شود، یکی تئوکراسی شیعی و سیاست‌های ایران بر باد ده آن زیر نام پدافند از ایران است و دیگری تثیث سیاسی نئوابراهیمی است که سه قدرت بزرگ اسرائیل و آمریکا و عربستان سعودی را برای همکاری و هم افزایی سرمایه و جنگ افزار روی پروژه‌ای بنام ایران گرد هم آورده است.

از اینروست که سرنوشت کشور ما دستخوش توفانی از آشوب‌های شده است که بر فراز آن در چرخش و گردش هستند و مردمانی که در چنین توفان آشوب‌ها بر فراز خویش زندگی می‌کنند ناگزیرند یا همواره در امید و بیم بودن یا نبودن افسرده باشند (مردم ایران) یا توهم آرامش در خانه خود به بهای آتش به کاشانه همسایه‌گان خود در سر

چندگانگی خونی، قومی، زبانی، مذهبی، جنسی و در دو سده گذشته سیاسی و فردی در جامعه ما پیشینه بیش از هزاره ای دارد. بدون چنین پیش نیازی، پذیرش چندگانگی ها، نمی‌توان سامانه دموکراسی را برقرار کرد. همزیستی چندگانگی در یگانگی، نه یگانگی کشور را به انگیزه چندگانگی مردمان آن از هم می‌پاشد و نه چندگانگی مردمان آنرا به انگیزه یگانگی کشور، این دو بهم پیوسته و در هم تنیده‌اند.

آشکار است که در کشور ما هستند کسانی که چندگانگی های مردمان ایران را بر نمی‌تابند. برخی از آنها چندگانگی را بخودی خود ناهمساز می‌پنداشند، برخی به انگیزه های گوناگون از پذیرش آن طفره می‌روند، برخی گمان می‌کنند پذیرش چندگانگی پذیرش حقوق ویژه برای گروه‌ها با ویژه گی خود است. چندگانگی ها، جلوه‌های گوناگون همه گانی می‌باشد، نداشتند پنداشت همه گانی در پذیرش چندگانگی ها در یگانگی این سرزمنی است که هم بر همبستگی برایرانه و برادرانه مردمان آن و هم به یکپارچگی سرزمنی آن گزندها و زیان‌های بسیار رسانده است. باید با همه تو ش وتوان خود کوشید که با همه گرایش‌های برتری جو به گفت و گو نشست تا مگر این دشواری آسان شود.

سومین پیش نیاز ما برای دموکراسی، ساختارمند شدن زمینه ای است که مردم، سازندگان ساماندهی دموکراسی که بدون پذیرش آنها هیچ چهارچوب حقوقی در کشور پایدار نخواهد ماند، از وضع پراکنده‌گی و واگرایی خود بخودی به در آیند تا بتوانند در سامانه دموکراسی پذیرفته شان به همیاری و همکاری پیرازند با به زبان ساده تر گرد همائی و همگرایی آنهاست که ناگزیر به ساختارمند شدن زمینه بستگی دارد. ساختارمند شدن زمینه، پیامد یک روند است و نه پیش درآمد آن. همه کوشش‌ها و کنش‌های سیاسی که همسوئی میان نیروهای گوناگون اجتماعی و گرددامدن آنها در گروه‌ها، دسته‌ها، سندیکاهای انجمن‌ها و احزاب سیاسی را پدید می‌آورند، در برخورد با یکدیگر به ناگزیری پاس داشتن همه گان از سویه‌ی همه گانه‌ی دموکراسی، برمی‌انگیزاند.

آرزو می‌کنیم و می‌خواهیم ناگزیر بایستی دچار نزدیک بینی سیاسی نشویم، آنچه که هم اکنون از بوق و کرنا های برون مرزی به فراوانی شنیده می‌شود و این نزدیک بینی سیاسی را در پشتیبانی از سیاست های نتانیاهو و ترامپ و شاهزاده‌ی سعودی آشکارا می‌بینیم. ما بسود هیجیک از این دو نیروی ایران و ایرانی و دموکراسی و لائیسیتِ ستیز به میدان نمی‌آییم. خود را دریابیم و به یاری خود بستاییم و آنها را نیز دریابیم اما هرگز به یاری اشان برنخیزیم.

دومین پیش نیاز دموکراسی پذیرش چندگانگی های نژادی، زبانی، انتیکی، مذهبی و جنسی ایرانیان است. زیرا بدون پذیرش این چندگانگی ها و از آن میان چندگانگی های سیاسی و اجتماعی منطقن سخن از دموکراسی بیهوده است. چنانکه گفته شد دموکراسی هیچ حزبی و یا تک حزبی و یا دیکاتوری بیشینه (اکثریت) هر چه هستند، دموکراسی نیستند.

چندگانگی مردمان این سرزمنی یکی از سرچشمه های توامندی و زیبائی در خشان فرهنگی آنست و از آن گذشته چنان واقعیتی است که تهای باید بدان خستو شد (دانست و پذیرفت) و شادمان بود. بنا بر اصل برابر حقوقی شهروندی هیچ کس نمی‌تواند خود را ایرانی تر از دیگری بپنداشد و هر گرایشی که بکوشد بر پایه دیدگاهی (کنفورمیستی (هم‌گون سازی) و فاشیستی (آریانی گری - فارس گرایی و قوم گرایی - مرکزگرایی - شیعه گرایی چشم بر روی چندگانگی و رنگارنگی زیبای مردمان این سرزمن از ادگان بپوشد تنها نادانی و ناآگاهی خود از تاریخ این سرزمن و ناآگاهی خود از مردمانش را و ای چه بسا بیشمری خود را آشکار می‌کند.

تهای راه همزیستی برادرانه و خواهرانه پایدار و بالنده همه این چندگانگی ها در خانواده بزرگ ایران، اصل برابر حقوقی شهروندی است که همان برخورداری برابر و یکسان شهروندان از حقوق شهروندی در سه گونه حقوق مدنی، حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی می‌باشد.

شرایطی بدست آمده و چه بخشی از شهروندان را براستی پوشش می‌دهد و دیگر اینکه هرگز نمی‌توان لحظه‌ای و دمی از زندگی مردمی را بجای همه زمانهای زندگی آنها نشاند.

آنگاه که به این سه پیش‌نیاز برقراری سامانه‌ی دموکراسی بازنگریم، درمی‌یابیم که نخستین آن را بایستی همچون آن دو دیگر سامانی ارادی انگاشت و با کوشش‌های سیاسی و فرهنگی از یکپارچگی سرزمینی و همبستگی مردمانش هوشیارانه پدافند و پشتیبانی کرد. زیرا بدون کشوری بنام ایران، دموکراسی برای ایرانی هیچ مفهومی ندارد. اما دو پیش‌نیاز دیگر، چندگانگی در یگانگی و ساختارمندشدن زمینه، از گونه‌های ارادی هستند و باید ساخته شوند یا به زبان ساده‌تر همه کوشش‌های سیاسی و فرهنگی ما بر شناساندن درستی و راستی آن دو باشد. کشور و مردمان آن استوارد روندی تاریخی هستند و باید به مثابه زمینه و سرآغاز پنیرقه شوند تا بر آن پایه بتوان از شناسائی حقوق همه‌گانه و ساختارمند کردن سخنی بمبان آید.

استکهم - ۲۶ مارش ۲۰۱۸

دشواریها و بازدارنده‌های این پیش‌نیاز سوم برای برقراری سامانه دموکراسی کدامند؟

پذیرش سویه‌های همه‌گانه دموکراسی از جایگاه فرازینی نزد بسیاری سازمان‌های سیاسی برخوردار نیست بسیاری از گروه‌ها و سازمان‌ها چه در درون و چه در بیرون کشور هستند که از حق همه شهروندان در پیکربندی سیاسی (سامانیابی و سازماندهی سیاسی)، انتخابات آزاد و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در یک فرایند دموکراتیک را پشتیبانی نمی‌کنند. بیشترین این گروه‌ها، سازمانهای و شخصیت‌ها چنین می‌پنداشند که دموکراسی به یک گروه نیرومند دوستدار دموکراسی نیاز دارد که بتواند جبهه‌ای از دیگر گروه‌ها را پشتیبان خود کند تا به برقراری دموکراسی بیانجامد. آنها که گمان می‌کند آنقدر نیرومند هستند که به تنهایی و یا با پشتیبانی جبهه‌ای از دیگر نیروها می‌توانند به دموکراسی برسند، اگر به بیماری توهم دچار نشده باشند، دست کم اینست که بر سویه همه‌گانه دموکراسی به سادگی چشم می‌پوشند و نمی‌دانند که پیش‌نیاز دوم برقراری دموکراسی آنست که به پلورالیسم سیاسی و سازمانی باور داشته باشیم، دموکراسی برای ساماندهی به مبارزات احزاب و سازمان و انجمن‌های گوناگون است. افزون بر آن گردآوری نیروهای هر یک ناتوان به یک نیروی توانمند نمی‌انجامد و تنها به یک ناتوانی بزرگ‌تر می‌انجامد.

برخی دیگر هستند که دموکراسی را بیشینه سalarی می‌پنداشند که یکی از تهدیدهای خطرناک و زمینه ساز فاشیسم و توتالیتاریسم در جامعه است و نه دموکراسی. بیشینه سalarی همان دیکتاتوری بیشینه است که گونه‌های چندی از آن در جامعه مارخ داده و درهای دوزخ را بر روی مردم ما گشوده است. همین تئوکراسی کنونی به دلیل بیشینه بودن در لحظه‌ای از اضطرار تاریخ‌ما، خود را دارای حق ویژه برتری بر کمینه‌ها می‌داند. می‌پنداشند «حق با ماست چون ما شیعه هستیم و چون شیعه بیشینه است پس حق داریم که بر کمینه‌های مذهبی برتری داشته باشیم حتاً حق کشتن آنها را» و یا نمونه‌های پنهان‌تر این پذاشت که در میان برخی گرایش‌های سیاسی بروون کشوری وجود دارد. افزون بر این، پرسش اکنون اینست که این بیشینگی در چه

سیاسی است که بنیادش بر آزادی فرد در تصمیم‌گیری در باره زندگی خویش نهاده شده و حقوق طبیعی و آزادیهای بنیانی فرد از پشتونه حقوقی در قانون اساسی کشور برخوردار است و دولت‌ها با همه نیرو از آنها - حقوق شهروندان - پدافند و پشتیبانی می‌کنند. در سامانه دموکراسی همه نهادهای اداره سیاسی کشور انتخابی، زمانمند (ادواری) و پاسخگویند و هیچ نهاد انتصابی یا موروثی و غیرپاسخگو و مدام‌العمر وجود ندارد. نهاد پارلمان یا مجلس و یا هر آنچه آنرا بنامند، برترین و عالی‌ترین نهاد سیاستگذاری‌های کشور است و از دو قوه دیگر کشور، دولت و دستگاه قضائی جدا و مستقل است و تنها به انتخاب کنندگان - مردم - پاسخگوست. حق رأی همگانی از حقوق سیاسی بنیادی است و همه مردم در برخورداری از همه حقوق سه‌گانه شهروندی، حقوق سیاسی، حقوق مدنی و حقوق اجتماعی، سوای هر پیوند دیگر مردم شناسانه همچون قوم، زبان، فرهنگ، مذهب، جنسیت و خویشی به گروه و لایه‌های اجتماعی - اقتصادی، فرادست و فروdst، برابر و یکسانندیک فرد - یک رأی بنیاد چنین ساختاری است، حق سیاسی انتخاب کردن و بویژه انتخاب شدن در نهادهای اداره سیاسی - اجتماعی کشور از ساده‌ترین آنها تا عالی‌ترین آنها، از حقوق سیاسی هر فرد است.

افزون بر آن آزادی سامانیابی سیاسی مردم در احزاب سیاسی، سامانیابی مدنی - صنفی آنها در این جمین‌های مدنی - صنفی و آزادی رسانه‌های خودآئین (مستقل) و بکار بردن همه سازمانیهای ها و کارافزارها و روش‌های دموکراتیک بسود کنکری پیوسته سیاسی - اجتماعی و مدنی - صنفی و اگاهی رسانی و نقد بی پروای همه نهادها و سیاست‌ها و به چالش کشیدن آنها از حقوق بنیانی حقوقی و حقیقی شهروندان است. از رهگذر سامانیابی مردم در احزاب و انجمنها، جامعه شهری از بهم‌ریختگی و بیریختی و ارزواگری (اتمیزه بودن) و توده وارگی زمینه اجتماعی بیرون آمده و مجالی به جنبشهای توده وار (پولیتیکی) بیهوده و گاه ویرانگر بزیان دموکراسی نمی‌دهد.

اگر براستی باور داریم که مردم پایگاه گسترشده و کنشگران و فاعلین اصلی سامانه دموکراسی هستند که بدون آنها هیچ سامان حقوقی

زنده باد آزادی

اکنون بیش از یک سده از آرزوی آزادی و کوشش برای دستیابی بدان از سوی بدخشانی از مردم ایران می‌گذرد و در این راه زندان‌ها رفته‌اند، شکنجه ها شده‌اند و جان‌ها باخته اند و بسیاری ناگزیر از کشور گریخته‌اند و دهه هاست که در سرزمین‌های دیگر در گوشه و کنار جهان زندگی می‌کنند. با همه ناکامی‌ها اما روزهای شگفت‌پیروزی نیز داشته‌اند، انقلاب مشروطه در ۱۸۵۷ خورشیدی و سالهای پس از آن تا مجلس چهارم و جنبش بزرگ ملی شدن نفت در دهه ۲۰ و آغاز دهه ۳۰ خورشیدی دو فراز درخشنان از جنبش آزادیخواهی مردم هستند که در یاد تاریخی ما بجای مانده است اگرچه دستاوردهای آنها را دیکتاتوری‌ها بر باد دادند و چراغ‌هایی که برآفروختند توفانهای استبداد خاموش کردند.

آنچه که زیر نام آزادی به گونه‌ای روشن و آشکار می‌آید چیزی بجز بنیاد گذاری ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک - سامانه دموکراسی - نبوده است. سامانه دموکراسی آن گونه از ساختار اقتدار

اینگونه جامعه نگری یا نگره در باره جامعه را دموکراسی لیبرال مینامند. همین ساختار اقتدار سیاسی، آرزوی دیرینه آزادیخواهان ایران بوده است و آزادی در دویست سال گذشته چیزی جز این نبوده و نیست. مردم ما بیش از یک سده است که گونه‌های چندی از دیکتاتوری را آزموده است، از سلطنت مطلقه ایلی فاجار تا دیکتاتوری انوریتر پهلوی و دیکتاتوری توتالیتر تئوکراتیسم شیعی کنونی در سرزمین خود و از رهگذر رویدادهای بزرگ سده بیست، دیکتاتوری های توتالیتر نازیسم آلمانی و کمونیسم روسی و جمهوری های خلقی و کمونیستی اروپای شرقی و چینی را نیز در جهان آزموده است و همه ملديهای ملال آور آرمانشهرهای را که جز برقراری دیکتاتوریهای توتالیتر فرجامی دیگر ندارند، را نیز بسیار شنیده است. اگر ما آموزه هایی گرانسنج از آزموده ها و گوهر های سفته از اندیشه های دو سده پیشین بر گرفته باشیم می توانیم بزرگوارانه و شامان از خود مرده ریگی ارزشمند برای نسلهای پسین بجای بگذاریم و آسوده به هنگام، جهان را سپری کیم.

استکهم - ۲۶ مارچ ۲۰۱۸

برپا و پایدار و پیوسته نخواهد بود، پس باقیستی خود آنها در تصمیم گیری برای زندگی خویش و سیاستگذاریهای کشور و سرنوشت سیاسی خود به گونه‌ای مستقیم نقش داشته باشد.

برخی از گروه‌های سیاسی به گونه‌ای رفتار می‌کنند که تو گوئی قیم‌مردمند و با این ایده در ذهن و اندیشه خویش با آنکه هرگز به زبان آنرا نمی‌گویند ناگزیر مردم را صغير می‌پندازند و خود را شایسته تصمیم گرفتن بجای مردم می‌دانند. همه ایندیلولوژیهای توتالیتر و احزاب سیاسی آنها از این گونه‌اند. بدینگونه آنها این حق طبیعی و بنیانی را از مردم می‌ستانند و به خود می‌دهند و خود را نمایندگان خودگزیده و قهرمانان خلق می‌پندازند. گویا مردم خود، انسانهای بزرگسال و با خردی نیستند که می‌توانند آنچه را که بسود خویش می‌پندازند برگزینند و پاسخگوی گزینش خویش و پیامدهای آن باشند. هیچ انسان بزرگسال و با خردی حق رأی خود را هرگز به دیگری و اگذار نمی‌کند و آنکس که این حق را از مردم می‌ستاند تنها یک دیکتاتور می‌تواند باشد. این دیکتاتورهای توتالیتر بیشتر کسانی هستند که به توهه ها، واژه‌ای که آنها دوست دارند بجای واژه مردم بکار بزنند، و عده می‌دهند که عدالت را برایشان به ارمغان می‌آورند.

حق رأی همگانی در سامانه دموکراسی و فرهنگ پیشرفت سیاسی به همه و از آن میان رحمتکشان فرودست این توامندی را می‌دهد که نمایندگانی شایسته برگزینند و به پارلمان بفرستند تا برنامه های سیاسی - اجتماعی بسود آنها را پیشنهاد کنند و بکوشند تا پشتیبانی اکثریت نسبی را بدست آورند.

بنیاد ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک همچنین بر پذیرش چندگانگی ها در جامعه گذاشته شده است و تنها درست ترین و منطقی ترین قاعده بازی میان چندگانگی ها، اصل برابر حقوقی است. همین اصل، غیر جانبدار بودن قوانین و نهادهای اداره سیاسی کشور را به همه پیوندهای دیگر شهروندان ناگزیر میکند، برای نمونه پیوندهای مذهبی شهروندان و از اینرو همه قوانین و نهادهای اداره سیاسی لائیک خواهند بود. تنها پیوند مردم شناسانه که همه در آن یگانه هستند، پیوند سرزمینی است، همه ایرانی هستند.

باورهای وجودانی نیستند، جهان نگری‌های گیتیانی، طبیعت‌گرا و انسان مدار همچون آگتوستیسیسم (ندانم‌گرا) و آنیسم که بر پایه چیرگی و فرمانرانی قوانین طبیعی بر انسان و طبیعت گذاشته شده، نیز می‌باشد که آنها هم باورهای وجودانی بشمار می‌آیند. لائیسیتِه بسود هیچ جهان نگری ویژه‌ای جانبداری نمی‌کند و نابرابری حقوقی میان آنها را برنمی‌تابد و از اینرو ناگزیر دموکراتیک است. بنا بر این نمی‌توانیم دیکتاتوری لائیک و لائیسم غیردموکراتیک داشته باشیم اما دیکتاتوری سکولار و سکولاریسم غیر دموکراتیک وجود دارد.

این خود یکی از دگرسانی‌های آشکار میان لائیسم و سکولاریسم است. نمونه‌هایی از دیکتاتوری‌های سکولار، دیکتاتوری‌های توتالیتر آلمان نازی و روسیه شوروی و دیکتاتوری اتوریتَر پادشاهی ایران دوران پهلوی هستند.

نهاد سیاست به پرسمانها و دشواریها و توانمندیهای پیشرفت‌گیتیانی یا اینجهانی بر پایه خردورزی جمعی و دانش‌های سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی که هر دو آزمون و خرد انسانی را تنها سرچشمه دانش می‌شناسند، می‌پردازد و همه قوانین جامعه و نهادهای اداره سیاسی کشور و اداره کنندگان و مدیران آن را با خردورزی و آزمون‌آزمائی بر می‌گزیند و هیچ چیز در سپهر آن به ذات باری کاری ندارد. نهاد دین، وارونه آن، همه سخن از ذات باری و وحی و الهام و شهود و آزمون درونی است و پای استدلایان را چوپین و پای چوپین را بی‌تمکین می‌پنداشد یا بزبان ساده‌تر با خردورزی و آزمون بیرونی کاری ندارد و هر آنگاه که از خود برون تراویده و در گیتی سر جنبانده تنها به همه چیز گند زده است.

قوانین اساسی در ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک و لائیک، چنانکه روسو در نبیگ (کتاب) قرداد اجتماعی به درستی می‌گوید اگر قانون هستند بایستی که همه گستره (اطلاق عام) باشند زیرا اگر چنین نیستند دیگر قانون نخواهد بود و اصل برابر حقوقی نیز به پیروی از آن بایستی همه گستره و در بر گیرنده همه چندگانگی‌ها باشد. در جهان نگری‌های مذهبی افزون بر مذاهب شناخته شده، گرایش‌های عرفانی، جادوئی، خرافاتی با آمیزه‌ای از عناصر مذهبی و

دموکراسی و لائیسیتِه

دموکراسی ناگزیر لائیک خواهد بود زیرا بر پایه پذیرش چندگانگی‌ها، همچون بافتار طبیعی نسج جامعه، بنیاد گذاشته شده است و درست ترین قاعده بازی میان آنها را برابر حقوقی می‌داند و همین خود ایستار قوانین و نهادهای اداره سیاسی را نسبت به همه پیوندهای دیگر مردم شناسانه شهر وندان بجز پیوند سرزمینی غیرجانبدارانه می‌کند.

دو رویکردی که لائیسیتِه را به ما بازمی‌شناساند یکی آزادیهای وجودانی شهر وندان است که ریشه در ایده‌های روش‌نگری دارد و دیگری جدا بودن نهاد سیاست از نهاد دین و فرادستی حقوقی نهاد سیاست بر نهاد دین است.

همه باورهای مذهبی چو نیک بنگری گونه‌های دگرسان (منقاوت) از جهان نگری هستند بدین چم که در باره انسان و هستی پیرامونش دارای شناختی ویژه هستند که بر پایه چیره گی و فرمانرانی نیروهای فراتطبیعی همچون خدا، خدایان و نیروهای دیگر فراتطبیعی بر آدمی و طبیعت گذاشته شده است. اما باورهای مذهبی و فرآگیتیانی تنها

هر نیروی سیاسی که خود را به راستی دوستدار دموکراسی می‌داند، ناگزیر دوستدار لائیسیتِه نیز خواهد بود و وارونه آن نیز چنین خواهد بود.

استکهم - ۲۶ - مارچ ۲۰۱۸

بسیاری دیگر از این دست وجود دارند. آزادی همه جهان نگرانی‌های گیتیانی و فراگیتیانی از گونه آزادیهای وجданی هستند که چندگانگی های بیشماری را پدید می‌آورند. نهاد سیاست به هیچیک از این پیوند و خوبیشی‌های جهان نگرانه شهر و ندان کاری ندارد و آنچه برای آن ارزش دارد و بدان کار دارد حقوق طبیعی و بنیانی و انسانی شهر و ندان است. رویکرد دوم لائیسیتِه که بر جدایی نهاد سیاست از نهاد دین اشاره دارد، هرگز آنها را در یک جایگاه حقوقی برابر نمی‌نشاند، زیرا مرز آزادیهای نهاد دین را نهاد سیاست رقم می‌زند و لی مرز آزادی نهاد سیاست را نهاد دین رقم نمی‌زند. نهاد سیاست حق دارد و می‌تواند آزادی یکی از مذاهبان را آنچا که حقوق بنیانی و طبیعی فرد و افرادی از شهر و ندان را گزند می‌رساند و نادیده می‌انگارد و زیر پا می‌نهاد، محدود کند، زیرا از کارکردهای دولت دموکراتیک یکی اینست که از حقوق شهر و ندان خویش در برابر هر گزند و اسیبی با همه نیرو پدافند کند، اما هیچ نهاد دینی نمی‌تواند نهاد سیاسی را به این انگیزه که قوانین شرع را زیر پا نهاده است محدود کند، زیرا نهاد دین در جامعه از چنین جایگاه حقوقی برخوردار نیست. از دیدگاه حقوقی افزون بر آنچه در باره لائیسیتِه گفته شد، ناگزیر از یادآوری این نکته پایانی در این جستار کوتاه و فشرده هستم که اصل حقوقی لائیسیتِه تنها اصل حقوقی پشتونانه‌ی آزادیهای مذهبی در جهان مدرن است و بنا بر این بسود همه گروههای کوچک و بزرگ مذهبی بویژه در جامعه کنونی ایران است که حقوق شهر و ندانی‌ها نادیده گرفته می‌شود و در باره برخی از آنها که حتا جاشان نادیده گرفته می‌شود و امروز دور از دیار خویش در میان آوارگان بیشمار دیگر ایرانی زندگی می‌کنند. هیچ انسانی با جهان نگری ویژه‌ای پای به جهان هستی نمی‌گذارد و در گذر زندگی است که این یا آن جهان نگری را می‌پنیرد و بر می‌گزیند و می‌تواند به هر انگیزه‌ای از یکی به دیگری روی آورد. در دموکراسی لائیک این چندگانگی‌ها و از باوری به باور دیگری رفتن به اندازه ذره ای به چشم نهاد سیاست نمی‌خورد و به دیده نمی‌آید، اما در تئوکراسی‌ها از هر مذهبی که باشند به مرگ آنها و یا گریز از سرزمین خود می‌انجامد.

دست یا زیده که مصطفی تاجزاده در نخستین روزهای خیزش فرودستان و بسیار شتابزده و دیرزمانی پیش از او برای هراساندن لایه‌های میانی جامعه از پیوستن به خیزش دیماه ۹۶ آورده بود.

مغلطه فرخ اینست که اگر ماتوان تحمیل اصلاحاتی را به رژیم نداریم چگونه می‌توانیم آنرا براندازیم؟ این مغلطه آشکارتر و رنگ و رو رفته‌تر از آنست که به دیده نیاید.

درست وارونه شمیم فرخی، هم به گواه آزمون تاریخی دویست ساله گذشته انقلابهای بزرگ جهان و آزمون ویژه ایرانیان در همین چهل سال گذشته و هم با داشتن بهره کمی از دانش‌های تاریخ، جامعه شناسی سیاسی و دانش سیاسی، آنجا که نمی‌توان اصلاحاتی را بر رژیمی تحمیل کرد، براندازی آن در دستور کار قرار می‌گیرد و این وارونه کاری در مغلطه فرخ همان دمیدن در شهناز از سر گشاد آنست.

>> در پیوند با خیزش دی ماه ۹۶ خورشیدی، یکی دو تن از «اصلاح طلبان» چنان شتابزده و ترسیده به میدان آمده و در خوار شماری آن و بیم و نگرانی از پیشرفت احتمالی آن به جنبشی انقلابی از یک سو و پیرایه بستن به رژیم تئوکراسی شیعی یا حکومت فقیهان شیعه از سوی دیگر اینجا و آنجا سخنانی رانده و پر یاوه سروده اند و جای آن دارد که به آنچه گفته اند نگاهی بیاندازیم و درستی و نادرستی آن سخنان را بسنجم.

یکی از آنها آقای تاج زاده است که در باره سوریزاسیون یا سوریزاسیون ایران می‌گوید و می‌کوشد لایه‌های میانی جامعه ایرانی را از پیشرفت خیزش دیماه به جنبشی انقلابی و براندازی و بر چیدن بساط فقیهان شیعه بتراساند و در سراسر گفتار او چندین دژفرنود آشکار دیده می‌شود که پرداختن به همه آنها در مجال این مقال نیست بجز دو تای آنها که از این قرارند؛ یکی آنجا که او در رد گفتار براندازان می‌گوید «اگر شما نمی‌توانید یک انتخابات آزاد را به رژیم تحمیل کنید چگونه قادر خواهید بود که آنرا براندازید؟» انتخابات آزاد به زعم او انتخاباتی است که سرند شورای نگهبان را از سر راه نامزدهای جناح‌های دو گانه اصول گرا و اصلاح طلب بردارند تا اصلاح طلبان

مغلطه فرخ

باز دوباره شمیمی از زلف عبری‌بُوی فرخ در هوا پراکنده شد و نسیم مشک تاتاری را خجل کرد.

چندی پیش شیرین عبادی در گفتگوئی با بلومبرگ به گذار از نظام جمهوری اسلامی به گونه‌ای آشکارتر از سخنان پیشین خود، پس از آغاز خیزش فرودستان، پاشواری کرده است. اگر چه زیرکانه و با بهره گیری نادرست از شعاری که در گوشه‌ای از خیزش دیماه در برگزاری رفراندم داده شد، از رفراندم پیشنهادی ۱۵ نفری خود و دیگر رفراندمیست‌ها پشتیبانی می‌کرد، که تنها ترفندی بود برای فرونشاندن جنبش فرودستان، ا Nehم با دم خروس هائی همچون ملا کدیور هم غزه هم لبنان و قدیانی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و محسن چریک، برای آنکه نمونه هائی چند بدست داده باشم.

اما پاسخ فرخ (نگهدار) به شیرین از پاسخ فر هاد به شیرین جانگدازتر است. فرخ در پشتیبانی از «اصلاح طلبی» و از رهگذر آن ولی فقیه همچون دیوانه‌ای از خانه برون تاخته و به همان مغلطه‌ای

بیست سال پس از آزمون اصلاح طلبی و به هر ز رفتن انژرژیهای سیاسی جامعه و فربه تر شدن تئوکراسی ملایان و فقهای شیعه چه چیزی به دست مردم آمد؟ هیچ، از هیچی که آیت الله هیچ در وروش به ایران گفت هیچ تر.

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

استکهم - ۱۰ آپریل ۲۰۱۸

شانس بیشتری در انتخاب شدن نامزدهای خود و از این رهگذر سهم بیشتری در نهادهای انتخابی ساختار اقتدار سیاسی همچون مجلس و ریاست جمهوری و مجلس خبرگان رهبری بدست آورند.

همه داستان «اصلاح طلبی» و چکیده و فشرده آن نیز همین انتخابات آزاد است. به زبان دیگر افای تاج زاده اینرا می‌گوید که اگر نتوان اصلاحات را به رژیم تحمل کرد چگونه میتوان آنرا برانداخت یا انقلاب کرد. و دژفرنود (مغلطه) او درست در همینجاست زیرا در بررسیها و پژوهش‌های دانش سیاسی در باره چگونگی روی دادن انقلابها در دو سده گذشته شده است که هر گاه نتوان اصلاحاتی را به رژیمی تحمل کرد و خود رژیم سدی در برابر اصلاحات شده است فرایند انقلاب آغاز می‌شود و دیر یا زود انقلاب روی میدهد.<> این را از جستاری در ۴ بخش پیوسته بنام «انقلاب و اصلاح» که در ۵ فوریه ۲۰۱۸ برای سایت‌های ایران لیبرال و میهن‌تی وی نوشته بودم آورده ام و در بایگانی هر دو سایت می‌توانید آنها را بخوانید.

اگر رژیم شاه بهنگام به اصلاحاتی سیاسی در ساختار اقتدار سیاسی خودکامه (اتوریتر) تن داده بود مردم بی‌گمان از انقلاب روی بر می تاقتد و با گذاری مسالمت آمیز از دیکتاتوری به دموکراسی دست می یافتد و بازگشت به قانون اساسی مشروطه نقطه عزیمتی برای اصلاحات سیاسی قرار می‌گرفت و ما هرگز پدیده شوم و ایران بر باد ده حکومت فقهای شیعه را نمی‌داشتم و از آنجا که چنین نشد جامعه بسوی انقلابی کور گرورد که از سوی دیگر آن تئوکراسی شیعی بیرون آمد و نخستین و تنها تئوکراسیسم جهان پدیدار شد.

چه چیز تئوکراسی شیعی را می‌خواهید اصلاح کنید؟ قانون اساسی آن که هیچ جائی برای اصلاح بنیادی در آن نمی‌یابید و تنها قوانینی برگرفته از فقه شیعی هستند؟ نهاد ولایت فقیه را که بیاری پاسداران و بسیجیان چاقوکش زنجیری خود، بزرگترین بازدارنده هر اصلاح بنیادی است؟ مجلس پوشالی و فرمایشی آن و یا ریاست جمهوری تدارکاتچی آن؟ هیچ گوشه‌ای از آن نه تنها اصلاح پذیر نیست که فساد، ناکارآمدی و سترونی و بیدادگری مردمکش آن همه و همه ساختاری هستند.

تنها پیوند کنونی ما پیوندی سرزمینی است. اما در جایگاه انسان مدرن، ایرانیان ناگزیرند پیوند حقوقی - انسانی بست آورند و تئوکراتیسم شیعی نه تنها این جایگاه را به ایرانیان نمی‌دهد که خود بزرگترین بازدارنده دستیابی ایرانیان به چنین جایگاهی است.

این تنها جایگاه شهروندی و برخورداری برابر حقوق از حقوق شهروندی است که پیوند حقوقی - انسانی ما ایرانیان را و یکانگی ما را فراهم می‌کند. یگانگی در شهروند ایرانی بودن همه چندگانگی ها را در خود می‌گنجاند. از اینرو ما ایرانی هستیم زیرا به قلمرو ویژه ای بر روی کره زمین خویشی و پیوند داریم که خانه همه ماست و زیرا که همه، شهروند ایرانی و در جایگاه حقوقی - انسانی یک انسان مدرن هستیم.

نخستین پیوند از هم نگسته است و دومین پیوند هم هنوز بست نیامده است.

تئوکراتیسم شیعی از بن با پدیده حقوق بشر و شهروند هیچ پیوندی که ندارد بماند، تنها با شرع فقه شیعی حقوق اسلامی بشر و شهروند را سامان میدهد که تا امروز بی‌پایه و سست بودن آن، هر روز بیش از پیش آشکارتر می‌شود. مردم ایران را نخست امت شیعی می‌داند و سپس امتهای دیگر که در پناه ولی فقیه در میان امت شیعه زندگی می‌کنند. چیزی بنام شهروند و حقوق شهروندی در سراسر قرآن یافت نمی‌شود و روحانی و غیر روحانی هیچ مذهبی این واژگان را در نبیگ های مقدس خود ندارند.

شهروند و حقوق شهروندی گذشته‌ای دویست ساله در جهان دارند. بنا بر این همه ایرانیان در برخورداری برابر حقوق از حقوق شهروندی است که به پیوند و یگانگی حقوق - انسانی دست می‌یابند و از چنین جایگاهی برخوردار می‌گردند.

حقوق شهروندی در ماهیت خویش به ساختار اقتدار سیاسی لائیک و دموکراتیک نیاز دارد و این تنها اصل برابر حقوقی شهروندان است که ریشه بیداد و نابرابری حقوقی و آپارتايد را از بین و بن می‌کند

پیوند حقوقی - انسانی ایرانیان

با یورش تازیان در سده ۷ ترسائی به ایران، از چشم اندازی تاریخی، پیوند مردم شناسانه سرزمینی ایرانیان برای یکهزارسال تا بر آمدن صفویان از هم گسترشت. اما ایرانیان در دیگر پیوندهای مردم شناسانه، زبانی و فرهنگی - دانشی و دیوانسالاری دیبران، دستوران و فرزینان ایرانی برای اداره کشور به پیوستگی خویش دست یازیدند.

این درست است که ایرانیان پیش از یورش تازیان هم پیوند سرزمینی - سیاسی و هم پیوند مذهبی داشتند اما با یورش تازیان هر دو پیوند از هم می‌گسلند.

اکنون ۵ سده است که با برآمدن خاندان صفوی در کانون قدرت سیاسی، نهاد پادشاهی ایران، ایرانیان در پیوند سرزمینی خود از نو ایرانی می‌شوند، اما با همه کوشش های صفویان در دامن زدن خونین به شیعه گری، پیوند مذهبی ایرانیان از هم گسته بود و از نو هرگز پیوسته نشد حتا با چهل سال چیره گی تئوکراتیسم شیعی.

در باره‌ی تئوکراسی و لائیسیتِه

آریو مانیا

زیرا هیچ ایرانی بر این پایه حقوقی، ایرانی‌تر از دیگر ایرانیان نیست
و هیچ شهروندی از حقوق ویژه‌ای برخوردار نیست.

استکهلم ۱۱ آپریل ۲۰۱۸

برتولت برشت در باره نیاز مردم به قهرمان فردی برای آنکه فروغ امید به دگرگونی در میانشان کاستی نگیرد در نمایشنامه خویش بنام گالیلو گالیلی سخن‌گفته و از زبان بازیگر دیگری می‌گوید بدخت مردمی که به قهرمان نیاز دارد. داستان امروز ما نیز همانگونه است و در پاسخ بدانها که افسوس میخورند که چرا رضاشاهی پدید نمی‌آید، همانرا باید گفت که بدخت مردمی که به رضاشاهی نیاز دارد.

من این نمایشنامه را در سال ۵۴ خورشیدی در زندان عادل آباد شیراز و از روی دستنوشته م. امین مؤید که آنرا به فارسی برگردانده بود خواندم و در نمونه چاپی آن نیز که بخش‌هایی از آن سانسور شده بود اما نکته‌های اساسی آمده بود.

چریکهای فدائی خلق و مجاهدین از این نمایشنامه به این فرنود (دلیل) خوششان نمی‌آمد که در آن، برشت نیاز مردم به ابرمرد - قهرمان‌ها را بر نمی‌تابد زیرا چنانکه او می‌پندشت آنگاه که مردمی، شهروندانی آزاد، آگاه و دانا هستند و اراده خود را بر رویدادهای سیاسی - اجتماعی بکار گیرند، نیازی به ابر مرد - قهرمان خواهد داشت و چنین مردمانی خوشبخت خواهد بود و این دیدگاه، درست در نقد ایده‌ای بود که هر دو سازمان چریکی پرآوازه دهه ۵۰ بنیاد سیاسی خویش را بر آن پی افکنده بودند.

اگر مردمی هنوز خود را شایسته‌ی جایگاه شهروند نمی‌داند و ارزش‌های آموزه‌های لیبرالی (آزادی بر پایه‌ی آزادی فرد) و دموکراتیک و بویژه لائیسیتی را به پیشیزی نمی‌خرد و اراده و شوری عرفانی - مذهبی و پوپولیستی و نوستالوژیک بر رویدادها بکار می‌برد، که تنها شیادان سیاسی تاریخ همچون خمینی و خامنه‌ای از آن سود می‌جویند تا به آmagهای اهل‌بیان خود دست یابند همچون رویدادهای سیاسی - اجتماعی ۱۳۵۷ خورشیدی - خیامی و چهار دهه سی‌پی‌سین تا هم امروز، همواره چشم به راه کسی است که قرار است بباید و او را از همه نژنندی‌های زندگی این سپهر گردان و ای چه بسا سرگردان در راز هستی خویش برهاند. مذهب شیعه دوازده امامی، بر بنیاد این باور، مذهب کسی می‌آید که ... است. باوری که هیچ پایه و بنیادی در در انبان دانش زیست

گذار از دیکتاتوری سکولار و مدرن

گفته‌اند که دولت نادرشاه خوش درخشید اگر چه شوربختانه دولت مستعجل بود و دریغا که به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری. اکنون چهل سال است که دوستداران خاندان پهلوی از هر آنچه دانش و خرد آدمی در میان نهاده همه را به کناری زده و تنها مlodی ملال آور و از فرط تکرار و یکنواختی، وارونه و مغلوبه‌ای را در بوق و کرناهای بیشمار خود می‌نوازنند یا می‌خراشند که ای کاش نادری و یا اسکندری پیدا شود و ایرانیان را به رستگاری برساند. ایرانیان به گواه دست کم چند سده گذشته خود از بیماری فلچ کننده کیش پرستش و تقاض ابر مرد - قهرمان رنج فراوان برده اند و می‌برند و بر زمینه آن چندان جای شگفتی نیست که مlodی خرافاتی نادری - اسکندری هنوز در گوشها نواخته می‌شود و انگیزه بال گستری و پر پرواز گشائی پریش پندشت‌های کسی می‌آید که مارا برهاند می‌شود.

اگر پهلوی پرستان براستی خود را یک نیروی سیاسی دموکراتیک و ملی می‌پندازند و هم‌مان در آرزوی بازآفرینی نهاد پادشاهی اتوریتیر (خودکامه) با اندکی پیرایش و با آرایشی نو هستند، (و نه اینکه همچون نهادی نمادین و بیرون از نهادها و دستگاه‌های سیاست‌گذار و اداری و داوری کشور باشد و قدرت سیاسی بدست مردم و نهادهای انتخابی، چرخشی و پاسخگو باشد) چه نیازی به خودکامه‌ای آبادگر دارند که ایده اش را از کران تا کران و از فرش زمین تا عرش آسمان تنها دستمایه خنده - سوگ سوداگری سیاسی خویش کرده اند و نداشتن برنامه‌ای دموکراتیک نزد خود را آشکار می‌کنند.

ایده خودکامه آبادگر هیچ همگونی با دموکراسی ندارد و آن را شایسته تر است که مومبایی کرد و با سپاسگزاری به گور بهرامی سپرد. آبادگری و نوگردانی با روشی اتوریتیر و یا توسعه آمرانه که ناگزیر از ستیز با دموکراسی خواهد بود، نیاز جامعه امروز و فردای ما نیست، نیاز جامعه دیروز ما نیز نبوده است.

پس از مشروطه تا امروز نیاز جامعه ما آزادی، دادگری، نوگردانی و آبادگری بوده و هست. بدون آزادی هیچ یک از سه ستون دیگر پایدار و استوار نخواهد بود. با نهاد خودکامگی که آزادی، دادگری و نوگردانی را بهاء می‌پردازد تا تنها آبادگری را بخرد، نمی‌توان آینده این سرزمین را ساخت و باز هم بدتر از آن، خرافاتی شیک به آشفته بازار سیاست آورد.

استکهم - ۱۷ می ۲۰۱۸

شناسی جهان مدرن ندارد، باور بخش بزرگی از مردم ایران است. و چون بیشینه مذهبی جامعه آنها بودند پس خداوند آنها که همان الا باشد حق فرمان را داشتند بر دیگر کمینه‌های مذهبی ابراهیمی و زرتشتی را بدانها داده است و همه دیگران را که از دایره این دین‌ها بیرون هستند کافر می‌دانند که بایستی کشته شوند و یا از دیار و سرزمین خویش بگریزند.

این یک نمونه از منطق بیشینه سالاری تئوکراتیک است که همین شیوه به درازای پنج سده از آن سود جسته و در فرهنگ مذهبی جامعه توانسته سالاری کند و چهار دهه بر سراسر جامعه چیرگی کند.

همه کلپتره‌های شیعی فلسفه انتظار شریعتی و سروش و روحانیت شیعی بر پایه یک دروغ تاریخی است. این مذهب را بایستی همچون دیگر مذاهب شهروندان در سپهر خصوصی نگاه داشت و از جولان دادن آنها در سپهر همگانی جامعه جلوگیری کرد. جایگاه همه‌ی مذاهب در یک جامعه دموکراسی و لائیک، سپهر خصوصی شهروندان است.

دیکتاتوری تئوکراتیک و سنتی یا دیکتاتوری سکولار و مدرن

با انقلاب بزرگ فرانسه و پیامدهای سترگ آن و آغاز جهان مدرن و ارزش‌های جهان گسترش، نخستین شهروندان جهان پیدار می‌گردند. در ایران اما با انقلاب مشروطه است که نخستین آشنائی ما با ایده‌ها و اندیشه‌های فلسفی - سیاسی باختراز زمین آغاز می‌شود و اکنون پس از بیش از یک سده است که ما به تازه‌گی به واژه شهروند و اندریافت آن روی آورده‌ایم. شهروندان افراد آزاد، آگاه و با اراده‌ای هستند که هیچ سامانه سیاسی دموکراسی و هیچ ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک بدون کارگزاری (عملیت) آنها پایدار نخواهد بود و نمی‌تواند به یک گردش چرخ نیلوفری از هم فروپاشد. با پیدایش شهروند در ایران، ما به هیچ ابر مرد - قهرمانی نیاز نخواهیم داشت و در نبود شهروندان کارگزار در یک جامعه است که زمزمه‌های نیاز به قدرتی قدر همچون رضاشاوه از نو شنیده می‌شود.

یکی از آنها آقای تاج زاده است که در باره سوریزاسیون یا سوئیزاسیون ایران می‌گوید و می‌کوشد لایه‌های میانی جامعه ایرانی را از پیشرفت خیزش دیماه به جنبشی انقلابی و براندازی و بر چیدن بساط فقیهان شیعه بتراساند و در سراسر گفتار او چندین دژفرنود آشکار دیده می‌شود که پرداختن به همه آنها در مجال این مقال نیست بجز دو تای آنها که از این قرارند؛ یکی آنچه که او در رد گفتار براندازان می‌گوید: «اگر شما نمی‌توانید یک انتخابات آزاد را به رژیم تحمل کنید چگونه قادر خواهید بود که آنرا براندازید؟» انتخابات آزاد به زعم او انتخاباتی است که سرند شورای نگهبان را از سر راه نامزدهای جناح‌های دو گانه اصول گرا و اصلاح طلب بردارند تا اصلاح طلبان شناس بیشتری در انتخاب شدن نامزدهای خود و از این رهگذر سهم بیشتری در نهادهای انتخابی ساختار اقتدار سیاسی همچون مجلس و ریاست جمهوری و مجلس خبرگان رهبری بدست آورند.

همه داستان «اصلاح طلبی» و چکیده و فشرده آن نیز همین انتخابات آزاد است. به زبان دیگر آقای تاج زاده اینرا می‌گوید که اگر نتوان اصلاحات را به رژیم تحمل کرد چگونه می‌توان آنرا برانداخت یا انقلاب کرد. و دژفرنود مغلطه) او درست در همینجاست زیرا در بررسیها و پژوهش‌های دانش سیاسی در باره چگونگی روی دادن انقلابها در دو سده گذشته دانسته شده است که هر گاه نتوان اصلاحاتی را به رژیمی تحمل کرد و خود رژیم سدی در برابر اصلاحات شده است فرایند انقلاب آغاز می‌شود و دیر یا زود انقلاب روی میدهد. و چنانکه می‌بینیم آنچه دانش سیاسی در باره انقلابها به ما می‌آموزد درست وارونه سخن آقای تاج زاده است و او سرنا را از سر گشادش می‌نوازد.

دومین دژفرنود آقای تاج زاده اینست که اگر ما نتوانیم پیامدهای یک جنبش را بسود یک جایگزین بهتر سد در سد تضمین کنیم هرگز نباید بدان دست یازیم. همان دانش سیاسی و یا تئوریهای انقلاب باز به ما می‌آموزد که هیچ انقلابی حتا با داشتن هوشیار ترین و دانانترین رهبران نمی‌توانند هیچ انقلابی را بسود یک جایگزین بهتر سد در سد تضمین کنند، زیرا انقلاب یکی از پر تضادترین و چند سویه ترین رویدادهای

انقلاب و اصلاح

گفتاری پیرامون دژفرنودها (مغلطه‌های) برخی از تئوریسین‌های «اصلاح طلب»

در باره بگرددۀای (مفاهیم) واژگان انقلاب و اصلاح و چم (معنی) آنها بیش از یک سده در نوشتارها و گفتارهای سیاسی ایرانیان سخن رانده شده است. با اینهمه اما در این گستره، آشفته گوئی و پریش اندیشه چنان فراوان است که راه همه گونه دژفرنود همواره باز و فراخ بوده است و هر کس از ظن خود بدان پرداخته است.

در پیوند با خیزش دی ماه ۹۶ خورشیدی، یکی دو تن از «اصلاح طلبان» چنان شتابزده و ترسیده به میدان آمده و در خوار شماری آن و بیم و نگرانی از پیشرفت احتمالی آن به جنبشی انقلابی از یک سو و پیرایه بستن به رژیم تئوکراسی شیعی یا حکومت فقیهان شیعه از سوی دیگر اینجا و آنجا سخنای رانده و پر یاوه سروده اند و جای آن دارد که به آنچه گفته اند نگاهی بیاندازیم و درستی و نادرستی آن سخنان را بسنجیم.

این خود پدیده طرفه ایست که فرودستان امروز جامعه از لایه‌ای فرهنگی برخوردارند و به یاری رسانه‌های سپهر مجازی به لحاظ کیفی از فرودستان دهه ۵۰ خورشیدی بسیار دگرسانترند. فرودستان دهه ۵۰ با پیوستن روسناییان به حاشیه نشینان شهر افزایش چندی (کمی) می‌یافتد و پیرامون مسجدها و هیئت‌ها گرد می‌آمدند و شوربختانه در پائین ترین رده‌های فرهنگی جامعه بودند و از این‌رو اواباشیگری در میان آنها رواج گسترده‌ای داشت که همراه با بازاریان سنتی و روحانیان شیعه نیروی ویرانگر اصلی شورشهایی شدند که آن را «انقلاب» و اپسکرای اسلامی مینامند و بیشترین سرداران و نیروهای سپاه و بسیج و ماشین و دستگاه سرکوب فیزیکی رژیم تئوکراسی شیعی از میان اواباشترین آنهاست که بیشترین کشتارها و نسل‌کشی‌های دهه ۶۰ را انجام دادند و به پاس این کشتار امروز بزرگترین سهم از رانت نفت را به خود اختصاص داده‌اند.

تنها بسته است که به راست سرداران سپاه بنگرد و به سخنان آنها گوش دهید و زندگی آنها را از دهه ۵۰ تا امروز برسید تا دریابید رژیم اواباشان چگونه رژیمی است و سرمایه داران نوکیسه و اواباش چگونه سرمایه دارانی هستند.

فرودستان دهه ۹۰ از پیوستن بخش بزرگی از لایه‌های میانی شهری افزایش یافتد و آنها اگر نگوئیم دین ستیز دست کم اینست که دینی هم نیستند و در شعارهای خیزش دیماه چنانچه نیک بنگریم می‌توانیم ویژه‌گی لائیک آنها را به خوبی دریابیم.

اما اقای عبدی در اظهارات خویش کار را از سفسطه و مغلطه فراتر برده و هم تجاهل می‌کند و هم تجاهر به فضل خویش آنگاه که او هر بار به نیروهای برانداز اشاره می‌کند یک سکت مذهبی‌سیاسی، مجاهدین خلق را برجسته می‌کند و با بزرگ نشان دادن نقش آنها در خیزش دیماه و فروکاستن پروژه براندازی به براندازی خشن، خونین، مسلحانه و ویرانگر، همه خیزش آزادیخواهی و دادجوئی مردم را توطئه ای از سوی آنان جلوه دهد تا بینگونه هم آنرا تخطه کند و هم با بازگوئی ژاژخانی ولی فقیه در بارهٔ خیزش فرودستان با زبان و رُستی «اصلاح طلبانه» برای او دلبری کند.

جامعه است و هم اینکه انقلاب بسیار بیشتر رویدادی عینی است تا ذهنی و تنها به خواست و اراده انقلابیها روی نمی‌دهد. از این‌رو رویدادی عینی است که بحرانها و چالش‌های اقتصادی-اجتماعی و سیاسی-فرهنگی ساختاری و لایه‌بر لایه انباشته شده ایست که با خشن ترین و خونین ترین سرکوب‌ها و با همه خواست و اراده‌ای که رژیم فرسوده و فرتونت و سترون گرد آورد، نمیتوان در برابر آن ایستاد و از روی دادن آن جلوگیری کرد.

بنا بر این دژفرنود یک لیوان آب گوارا و یک لیوان زهر جانکاه که همنگ و هم بو هستند و فردی که حتا از فرط تشنجی نمیتواند یکی از آنها را انتخاب کند زیرا که ۵۰ در سد احتمال مرگ دارد، در بیوند با جنبش براندازی و پیامدهای احتمالی آن بسیار سست و بی‌پایه است.

آن یکی پیرایه بند دیگر رژیم فقیهان آقای عباس عبدی است که به گونه‌ای سخن می‌گوید که تو گوئی لایه‌های میانی جامعه را برای همیشه در قباله «اصلاح طلبان» نوشته‌اند و تجاهر بدان میکند که آنها از براندازان پشتیبانی نمی‌کنند و نوب شدگان در «اصلاح طلبان» هستند و چه میتوان به شما گفت آقای عبدی، خوشابه سعادت شما یا زهی نادانی و یا هر دو، خوشابه سعادت شما از نادانی خویش؟ یا آنچنانکه فردوسی بزرگ می‌سراید؛

ز داشن چو جان ترا مایه نیست
به از خامشی هیچ پیرایه نیست

با کم ترین آشنایی از جامعه شناسی و دانش سیاسی میتوان دریافت که جامعه از پیچیده‌ترین، پویاترین، پر تضادترین، چندسوترین و نابسامدترین پدیده‌هایی است که تئوریهای دانش در باره‌آن از کم ترین قطعیت و بیشترین نسبیت بر خوردارند چه در چند و چون و چرائی رویدادهای آن و چه در کنش و واکنش نیروهای درون آن.

یک نمونه آشنا در جامعه کنونی ایران بخش بزرگ و فرهنگی لایه‌های میانی، دانش آموخته گانی هستند که پس از پایان آموزش دانشگاهی و بیکاری چندین و چند ساله به خیل فرودستان جامعه پیوسته‌اند و افزایش روزافزون همین فرودستان از یک سو و کاهش فرادرستان رانتخوار از سوی دیگر است.

باری، آقایان ناجزاده و عبدی در پایان بایستی به عرضتان برسانم که شوربختانه برای شما «.....دیگه تمومه ماجر». اگر در سال ۱۲۳۵ خورشیدی فرزانه ای در ایران دوران قاجار می گفت که ایرانیان میتوانند با بسیج چند سد هزار نفری از مردم، ساختار اقتدار سیاسی ایلی را دگرگون کرده و سامانی اجتماعی از نو به گونه ای چنان پدید آورند که رعیت شهر وند شود و بتوانند در اداره سیاسی کشور نقشی داشته باشد و آزادگان به آسانی به کام دل برستند و بزرگوار و ارجمند باشند، دیوانه اش اگر نه، دست کم آرمانگرائی خیال‌باف می پنداشتند.

اما آنچه روزگاری آرمانی خیالی پنداشته میشد، چندان دیر نگذشت که پس از ۵۰ سال با درخششی بیش از خود خورشید آتش روز ایران، چنان واقعیتی آشکار شد که تنها کورذهن و تاریک اندیشانی فرمایه همچون شیخ فضل الله نوری، بزرگترین آخوند شیعه تهران و محمد علی شاه قاجار از پذیرش آن سر باز می زند و دیوانه وار یقه می درانند و همه توان خویش بکار می بستند تا آنرا و پیامدهای ناگزیرش را به کام نیستی فرو برند.

انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ خورشیدی و ۱۹۰۶ ترسائی، بزرگترین دگرگونی ژرف تاریخی کشور ایران و زادروز ایران نوین پس از بنیاد گذاری آن بdest کورش بزرگ هخامنشی بود. در سده های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ انقلابها برخی از بزرگترین دگرگونهای اجتماعی را در تاریخ جهان پدید آورده اند. پرآوازه ترین و بزرگترین آنها در سده ۱۸ انقلاب آمریکا در سال ۱۷۷۶ و انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ بودند که از پی خود بگردهای (مفاهیم) آزادی، شهروندی و برابری را چون بنیانی ترین ارزش‌های سیاسی مدرن در جهان گسترانیدند.

کاربرد واژه انقلاب در چم امروزین خود همزمان با واژه دموکراسی، هنگامی فراگیر شد که پیروزی هر دو انقلاب بزرگ نامبرده سده ۱۸ ترسائی روشن ساخت که طرحی نو در جهان افکنده شده است. پژوهشگر پرآوازه اروپائی، آلسکی دوتوكویل با تیزبینی بیش از هر کس دیگر در باره دو انقلاب چنین نوشتند است: «آنچه در آغاز برای

این سخنان آقای عبدی اگر از سر نادانی نباشد (که اگر میبود بایستی گفت زهی نادانی)، کوششی آگاهانه است به انگیزه نومید کردن و ترساندن لایه های میانی از پیوستن به جنبش فروستان و فراخوانی به سوی پروژه «اصلاح طلبی» که از همان آغاز پیدایش خود، جز شکست و به هر زبردن انرژیهای بسیار فرجام دیگری نداشت و خریدن زمان برای همچنان بر زمین ماندن جسد متعفن حکومت فیهان شیعی، که بایستی گفت زهی بیشتر می.

در خیزش دیماه کم ترین نشانی از سکت مذهبی-سیاسی مجاهدین خلق نبود و آنها دیریست که دیگر جایگاهی در میان نیروهای دموکراتیک ندارند و اگر پشتیبانی از سوی دولتی بیگانه نداشته باشند حتاً حس بالا کشیدن تتبان و گره بستن لچک زیر چانه خود را هم ندارند و جنبش براندازی بیشتر از سوی کسانی پشتیبانی میشود که از سازمانیهای ها و کارافزارها و روشهای آشتی جویانه همچون نافرمانیهای مدنی، اعتصابهای سیاسی-سراسری و راهپیماییها و گردنهایهای چند ده هزار، چند سد هزار و میلیونی برای دست یافتن به خواست های خویش بهره می گیرند و همه توان و نیرو و انرژی خود را روى آن می گذارند.

آنها بدون هیچ تردیدی برای پدافند از جان خود در برابر سرکوبی که رژیم بدانها تحمل کند گاهی ناگزیر از بکار بردن خشونتی پدافندی و یا سرد هستند.

دشوار است که باور کنیم آقای عبدی از آنچه در باره خیزش دیماه گفتیم آگاه نباشد و از همین روسوت که تجاهل می کند. براستی اگر آن جسد دیگری که آن هم فرنگ ها دور از دیار، در آلبانی بر روی زمین مانده است نبود، آقای عبدی چه داشت که بگوید.

آقای عبدی تجاهل میکند تا پروژه شکست خورده اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی مشروعه خویش را، همان ملوڈی ملال آور و یکنواخت پارینه را بنوازد و چون هاروت نیرنگ بسازد تا لایه های میانی با آن به رقص درآیند و امیدوار باشد که شاید از این رهگذر سهم بیشتری از رانت نفتی به او و همپالگی هایش برسد و زیر عبای ولی فقیه سرپناهی بجویند.

پوسیده و فرسوده در خواب سده میانی و نشئه عرفانی سرزمینهای خاوری در جامعه ایران روی داد. در بهمن سال ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران، گستن از آرمان‌ها، ایده‌ها و پیامدها و دستاوردهای درخشان و پیشو اغلاط مشروطه همچون آزادیهای سیاسی (تا ۱۳۰۵ و از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و از نیمه دوم سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸) و مدنی، پیشرفت‌های اقتصادی-اجتماعی از مجلس نخست و در سراسر دوران پادشاهان پهلوی (که بدون مشروطه شدنی نبودند) و بیش از همه پشتوانه و سند حقوقی ایران نو، قانون اساسی مشروطه روی داد.

پرسش اکنون چنین است که آیا آنچه در بهمن سال ۱۳۵۷ در ایران رخ داد را می‌توان انقلاب نامید؟

نه، و درست وارونه آن، بزرگترین ضد انقلاب در تاریخ سدوبنجه ساله گذشته ایران، ضد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بوده است که پیامدهای آن از میان رفتن آرمانها و ایده‌ها و ارزشهای نوین و آزادیهای سیاسی و مدنی، پیشرفت‌های اقتصادی-اجتماعی و نابودی سامان مشروطه و پاره کردن (نسخ) قانون اساسی آن و برقراری سامان مشروعه و قانون اساسی آن بر پایه فقه مذهب شیعه، تئوکراسی شیعی، سامانی از دید تاریخی نابهنجام در سده ۲۰ و ۲۱ ترسائی، پوسیده و فرسوده، ناکارآمد و سترون بوده است که تا امروز در چالش ماندگاری خویش درمانده و زمین گیر شده است و نمی‌تواند به بازسازی سامانی اقتصادی-اجتماعی و سیاسی-فرهنگی دست یابد. و با اینهمه از روی ساده نگری و سهل انگاری روزنامه نگارانه بر آن نام انقلاب گذاشته شده و بدتر از آن ازسوی بسیاری از نیروهای سیاسی اپوزیسیون آن و روشنفکران درون و برون ایران بی‌هیچ پشتوانه دانش سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی و تئوریهای انقلاب و در راستای همان ساده نگری و سهل انگاری پیشین و پریش اندیشی چیره در ذهن و اندیشه آنان، سوراخ‌خانه همچنان در گفتارها و نوشتارهای خود از آن به نام انقلاب یاد می‌کنند و از اینرو به هر چه انقلاب و انقلابی است رشت می‌گویند و از آن روی بر می‌تابند.

سلطین و سیاستمداران اروپائی تنها مرحله‌ای گذرا و نشانه‌ای عادی از دردهای فزاینده‌ی یک ملت به نظر می‌رسید، اکنون آشکار شده است که چیزی مطلق تازه، کاملن مقاوت با هر جنبش پیش از آن و آنچنان گسترده، خارق العاده و غیر قابل محاسبه است که اندیشه‌آدمی را متحیر می‌سازد».

تا پیش از آن چم واژه انقلاب (روولوسيون)، چرخش و حرکت در یک دایره همچون گردش چرخ‌های یک درشكه بود. اما پس از انقلابهای بزرگ سده ۱۸ چم واژه انقلاب بازگردیدن شد زیرا رهبران هر دو انقلاب بر این باور بودند که به سامان زاستاری (طبیعی) پیده‌ها «بازمی‌گردند». آنها گفته بودند که انسانها آزاد و برابر زاده شده‌اند، اما در فرمانفرمائی شاهان و دیگر مقامات خود برگمارده ستم دیده‌اند و انقلاب وسیله‌ی «بازگرداندن» وضعیت سعادتمدانه آنهاست.

و شفقت آن بود که از برخی سویه‌ها چیستی هر دو انقلاب حتا برای بسیاری از پدیدآورندگان و نقش آفرینان بزرگ آن آشکار نبود. اما دیری نگذشت که بسیاری از پیامدهای هر دو انقلاب پایدار ماندند و آرمانهایی که انقلابی‌ها برای آنها نبرد کرده بودند و از آنها سخنها رانده و روشنگری کرده بودند، نخست در اروپا و سپس در سراسر جهان چنان گسترده شدند که چم انقلاب به گونه‌ای فزاینده، «بسیج و خیزش توده‌ها برای بازسازی بنیادی سامان سیاسی-اجتماعی شناخته شد».

بگرد انقلاب همزمان و بیشتر با بگرد پیشرفت پیوندی بافتاری-ساختری دارد و نشانده‌گستن از گذشته و اپس مانده با آماج برقراری سامانی نو برای گشایش راه پیشرفت در آینده بوده است.

بنا بر آنچه در چم امروزین از واژه انقلاب میدانیم، از بیش از یک سده پیش تا امروز تنها یک انقلاب در ایران روی داده است و آن انقلاب مشروطه بوده است و آنچه در بهمن سال ۱۳۵۷ در ایران رخ داد را نمی‌توان انقلاب دانست.

همراه و از پی انقلاب مشروطه، آزادی و دموکراسی، شهروندی، برابری و پیشرفت در آینده ایران و گستن از گذشته و اپس مانده،

انقلاب

بر پایه‌ی پژوهش جان مونفورت دان (John Montfort Dunn) پروفسور پیشین کالج شاهی دانشگاه کمبریج، رویدادهای که یک انقلاب را می‌سازند باید دارای چند ویژگی باشند:

۱- رویدادهای انقلاب نامیده می‌شوند که یک جنبش اجتماعی بزرگ مردمی را در بر گیرند. بنابرین آنگاه که حزب و یا احزابی از رهگذار فرایندهای انتخاباتی به قدرت می‌رسد یا می‌رسند، یا گروه کوچکی، مانند برخی یا همه رهبران ارتش، قدرت سیاسی را فراچنگ آورند انقلاب به شمار نمی‌آیند.

۲- انقلاب به فراروندهای اصلاحی ریشه‌ای و دگرگونی بنیادی می‌انجامد. جان دان یادآور گردیده است؛ آنهایی که قدرت را فراچنگ آورده اند باید به گونه‌ای آشکار، بیشتر از آنهایی که سرنگون شده اند توانای فرمانروائی بر جامعه‌ای را داشته باشند که آنرا می‌پایند (کنترل آنرا در دست دارند)، رهبری انقلاب باید دست کم توانای دستیابی به برخی از هدفهای خویش در بازسازی سامان اقتصادی-اجتماعی جامعه را داشته باشد.

در جامعه‌ای که یک جنبش اجتماعی پیروز شود و قدرت سیاسی را فراچنگ آورد، اما نتواند به پایداری سامانی در همه گستره‌های زندگی جامعه دست یارد، نمی‌توان گفت که در آن انقلابی رخداده است، چنین جامعه‌ای بیشتر دستخوش آشوب و هرج و مرج و بی‌قانونی و فساد اداری و ساختاری است که کشور را در چند دهه به سوی فروپاشی می‌برد.

۳- انقلابهای سده بیست کمتر یا بیشتر ناگزیر از بکارگیری ایزارها و روشهای خشن و گاه خونین و مسلحانه از سوی کسانی در جنبش مردمی بودند که در برایر ایستادگی و سرکوب خشن، خونین و مسلحانه رژیمهای پیشین به آسانی از قدرتشان دست برندیداشتند. اما در انقلابهای دهه‌های پایانی سده بیست و دهه‌های نخستین سده بیست و یکم، جنبشهای بزرگ مردمی با بکارگیری ایزارها و روشهای مدنی همچون نافرمانی مدنی، اعتصابهای سراسری و راهپیمائي ها و گردهمائي های از چند ده هزارنفری تا میليونی و فراخوانی و جدانهای

هر بسیج مردمی از بسیچهای چند سد هزار نفری تا میليونی سراسری برای دگرگونی از سامانی به سامانی دیگر را نمی‌توان انقلاب نامید. به آرمان‌ها، ایده‌ها و ارزش‌های رهبران آن و پیامدها و دستاوردهای آن، آرایش و پیرایش نیروهای اجتماعی آن و ساختار اقتدار سیاسی آن و سویه تاریخی آن بنگرید تا آنگاه دریابید که آنچه روی داده، هر چند بزرگ و میليونی باشد، انقلاب است یا ضد انقلاب.

سرآمد انقلابهای بزرگ دوران نوین (مدرن) جهان، انقلابهای سده هیجدهم آمریکا و به ویژه فرانسه بوده‌اند. حتاً انقلابهای سده بیست در جهان که بزرگترین آنها انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۴۹ چین بودند، انقلاب بودند. هر دو انقلاب در جامعه‌های روی دادند که بافت اقتصادی-اجتماعی آنها روستائی و دهقانی بود و با گسترش از گذشته خود به کشورهای صنعتی دگرگون شدند.

دیگر انقلابهای سده بیست که در کشورهای جهان سوم روی دادند همچون انقلابهای ایران (مشروطه)، ترکیه، مصر، ویتنام، مکزیک، کوبا و نیکاراگوئه هم انقلاب بودند.

هر یک از انقلابهای سده بیست را می‌توان جداگانه پژوهید و واکاوید و ناتوانیها و ناکامیهای آنها را شناخت. افزون بر آن انقلابهای دهه‌های پایانی سده بیست و آغازین سده بیست و یکم را داریم که هم نقش بزرگی در بازسازی سامان نوین جهانی دارند و هم راه را بر دشواریهای پیشرفت و ناتوانیها و ناکامیهای گذشته خویش به سوی آینده گشودند و آموزه‌های گرانسنجی به دانش سیاسی و جامعه‌شناسی انقلاب افزودند.

اما ایدر و ایدون (اینجا و اکنون) کوشش ما در اینست که دانش سیاسی، جامعه‌شناسی انقلاب و تئوری‌های انقلاب را باز خوانیم و در پرتو آنها نگاهی به دو رویداد بزرگ دگرگونی از سامانی به سامانی دیگر که در سده گذشته در میهن ما روی داده است بیاندازیم تا از یک سو دریابیم کدام یک از این دو رویداد انقلاب است و کدام یک ضد انقلاب و از سوی دیگر اصلاح چیست و چه پیوندی میان انقلاب و اصلاح می‌تواند باشد.

در میان دیدگاه پردازان انقلاب، پرآوازه ترین آنها نزد ایرانیان، کارل مارکس است. اما دیدگاه او هم در نخستین دوره دانش اجتماعی سامان داده شده و هم اینکه او بسیار پیش از هر یک از انقلابهای که به نام اندیشه‌های وی رخ داده زندگی میکرد. رهبران و سازمان دهندگان بیشترین انقلابهای سده بیست خود را از پیروان اندیشه‌های مارکس می‌دانستند و ایدئولوژی مارکسیستی تنها تئوری انقلاب در سراسر این سده بود.

مارکسیسم هم دیدگاهی بود برای ارزیابی چگونگی پیدایش انقلابها و هم رهنمودی برای پیشبرد دگرگونیهای انقلابی که می‌بایستی از سوی رهبران انقلابی بکار گرفته می‌شد و از اینرو گشته از درستی یا نادرستی آن بی‌گمان نقش زیادی بر دگرگونیهای اجتماعی و انقلابهای سده گشته، که هیچیک در کشورهای پیشرفت‌های صنعتی آنچنان که او می‌پندشت و گمان می‌کرد رخ ندادند، داشته است.

به هر روی، دیدگاه مارکس در باره انقلاب بخشی از دیدگاه گسترده‌تر او در باره چگونگی پیشرفت تاریخی جوامع بشری بود که زیر نام فرماسیونهای اقتصادی - اجتماعی از کمونیسم نخستین و باستانی، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و در پایان سوسیالیسم و کمونیسم را در بر می‌گرفت و آنرا ماتریالیسم تاریخی می‌نامید. بنا بر دیدگاه او نیروی پویانی (دینامیسم) فرازرونده (تکاملی) جوامع بشری تنش های ناگشوده (تضادها) طبقاتی است که به یک فرایند دگرگونی انقلابی می‌انجامند. سازمانیه و درونمایه چنین فراینده، دگرگونی اقتصادی و زیربنائی، یا دگرگونی در نیروهای تولیدی است. در دوران پایداری نسبی جامعه، هموزنی (بالانسی) میان پیشرفت نیروهای مولده، ابزار تولید و نیروی انسانی تولید، ساختار اقتصادی زیربنائی از یک سو و دگرگونی در آرایش طبقاتی و روابط اجتماعی و ساختار سیاسی روبنائی از سوی دیگر برقرار است اما همچنان که در ساختار اقتصادی زیربنائی، ناگزیر دگرگونی روی می‌دهد، هموزنی میان زیربنا و روبنا بهم می‌خورد، تضادهای طبقاتی اوج می‌گیرند و سرانجام انقلاب روی میدهد تا با دگرگونی در ساختار سیاسی روبنائی

آگاه و بیدار و سازمانهای جهانی و همچنین فراخوانی و جدانهای مردمی و هوشیار بدنی ماشین سرکوب رژیم پیشین به پشتیبانی از جنبش مردمی توائسته اند پیروز شوند با این همه جنبش‌ها گاه ناکریر بوده اند در برابر سرکوب خشن به گونه‌های از ابزار و روش‌های خشن سرد و پدافندی دست یازند.

هیچ جنبش مردمی خود از آغاز ابزارها و روش‌های خشن را به کار نمی‌گیرد و باید با همه توان و هوشیاری خویش بکوشد که به درون چرخه خشونت فرو کشیده نشود.

اگر این سه سنجه را بر هم بیافزاییم آنگاه میتوان واژه انقلاب را بدبینگونه چمید؛ انقلاب فراچنگ آوردن قدرت دولتی از رهگذر بکارگیری سازمانیه‌ها، ابزارها و روش‌های مدنی یا خشن از سوی رهبران و مردمان یک جنبش بزرگ مردمی است برای فراروندهای اصلاحی ریشه‌ای و دگرگونیهای بنیادی بسود پیشرفت در همه گسترهای زندگی و بازسازی سامان اقتصادی-اجتماعی و سیاسی-فرهنگی پایدار جامعه.

در باره هر یک از سنجه‌های رویدادی که انقلاب شناخته می‌شود می‌توان اندیشید و پژوهید، اما سنجه دوم آن بیشترین درونمایه آن و فراروندی است که آنرا بازایستادنی نیست، آرستن و پیراستن و دگرگونیهای بنیادی پیوسته جامعه، انگیزه پویائی، بالندگی، سرزندگی و شادابی و پیشرفت روزافزون آن خواهد بود.

هر گاه از پس فراچنگ آوردن قدرت دولتی با روش‌های مدنی یا خشن از سوی یک جنبش اجتماعی بزرگ مردمی، بازدیسی ریشه‌ای و دگرگونیهای بنیادی به سوی پیشرفت پایدار شدنی نباشد، انقلابی رخ نداده و کشور در سرآشیب فروپاشی است و آنچه براستی رخ داده، ضد انقلاب است.

بزرگترین ضد انقلاب دو سده گذشته جهان، ضدانقلاب سال ۱۳۵۷ خورشیدی و ۱۹۷۹ ترسائی بوده است.

در دنباله‌ی این جستار به واژگانی همچون خیش، آشوب، شورش، جنبش و همچنین به تئوریهای انقلاب از کارل مارکس تا چارلز تیلی نگاهی پرسون تر (دقیق تر) می‌اندازیم.

ایدئولوژی، یک پاسخ برای همه پرسمانها و همه زمانها، از دشوارترین کارهاست و غنودن زیر شنل لنین خوش ترین آسایش هاست. اگر مذهب که آنهم یک پاسخ برای همه پرسمانها و همه مکانها و زمانهاست، آنچنان که مارکس می‌گفت، افیون توده هاست، ایدئولوژیها و به ویژه از گونه توتالیتِ آن، نیز افیون روش فکران است. درد کنه ای است و خوش تر آنست که آنرا در همینجا بگذاریم و بگذریم یا آنچنان که رند شیرازی میگوید:

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

چالمرز جانسون انقلاب را وضعیتی از «عدم تعادل» میداند. اما دیدگاه او بر پایه های آموزه هایی است که از تالکوت پارسونز گرفته، که بر این باور است که جوامع نظامهای خود تنظیم شونده اند. نظام خود تنظیم شونده نظامی است که با تغییر آرایش نهادهایش با دگرگونی سازگار می شود، تا تعادلی را بین آنها حفظ کرده و نظام به طور مؤثر در حال فعالیت بماند.

جانسون بر پایه همین دیدگاه تئوری «عدم تعادل» خود را بر ساخته است و اینکه شرط لازم روی دادن انقلاب در هر جامعه ای عدم تعادل است. بنا بر دیدگاه او، منبع اصلی عدم تعادل، ناهمخوانی بین ارزش‌های فرهنگی عمدۀ جامعه و نظام تولید اقتصادی است. این ناهمخوانی ممکن است در نتیجه تغییرات درونی یا دگرگونیهای عمدۀ خارجی رخ دهد، اما معمولن هر دو عامل بر آن اثر می‌گذارند.

از دیدگاه جانسون، در چنین وضعیتی، بسیاری از مردم سر در گم می‌شوند و آماده اند به رهبران جدیدی که وعده دگرگونی می‌دهند روی آورند. به تدریج رژیم پشتیبانی بخش فزاینده ای از جامعه را از دست میدهد. اما در این حالت هنوز انقلاب به گونه خود به خودی روی نمی‌دهد، اگر نخبگان سیاسی اداری کشور بتوانند هوشیار باشند و تدابیر سنجدۀ سیاسی پیش بگیرند و جامعه را به حالت تعادل بازگردانند، می‌توانند از سرنگون شدن خودشان جلوگیری کنند و اگر تنها با سرکوب برای دوران کوتاهی جنبش انقلابی را فرو بنشانند،

و سازگاری آن با ساختار اقتصادی زیربنایی، دوباره هموزنی برقرار و جامعه پایدار گردد. از نیمه دوم سده پیشین تا امروز که دانش اجتماعی دوران برنائی خود را از سر گذرانده و بشر از کوران دو سده پر رویداد و غوغای گذشته و آزمونهای سترگ و چالشهای سهمگینی را پس پشت نهاده و آموزه های گرانسنجی بر گرفته، بسیاری از اندیشمندان دانش اجتماعی که خود شاید در جوانی زیر کشش هوش ربای مارکس و مارکسیسم بوده اند، اکنون در باره چرائی و چگونگی پیدایش انقلابها سخنی دیگر دارند و آن آموزه ها را نارسا و نابسنده می‌دانند. از آن میان دیدگاهای چالمرز جانسون، جیمز دیویس و به ویژه جامعه شناس تاریخی چارلز تیلی، که دامنه پژوهش های خویش را فراخ تر کرده و به آنچه که آنرا زیر نام «عمل جمعی» گرد آورده اند را می‌توان نام برد.

در زمان مارکس تنها چند انقلاب روی داد که سرآمد و بزرگترین آنها انقلاب دورانساز فرانسه بود که به گسترش سرمایه داری در اروپا انجامید و با خود ایده ها و ارزش‌های درخشانی همچون؛ آزادی، برابری، دموکراسی، حقوق شهروندی و بشر را در جهان گسترانید.

اما نه در سراسر دوران زندگی مارکس و نه حتا پس از او تا کنون هیچ انقلاب پرولتری که او می‌پندشت در کشورهای صنعتی سرمایه داری به رهبری حزب سیاسی پرولتاریا روی دهد هرگز چهره ننمود و همه انقلابهایی که به نام اندیشه های او در سده بیست در جهان روی دادند در کشورهای کمتر پیشرفته (در حال توسعه) و با اقتصاد کشاورزی و با بیشترین مردم (جمعیت) دهقانی و روستائی همچون روسیه تزاری و چین و کشورهای جهان سوم همچون کوبا و ویتنام بودند.

در میان کنسگران سیاسی و برخی جامعه شناسان ایرانی چپ (و حتا بسیاری که چپ نیستند!)، هر گاه سخن از انقلاب در میان باشد به همان آموزه های کهن و جسته گریخته ای که از مارکسیسم به یاد دارند، باز می‌گردند و آنهم نه آنچه که دیدگاه مارکس بوده که بیشتر از لنین، بلشویک روسی و رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه «سیتاد» می‌آورند. گوئی برای بسیاری از آنها، رستن از زیر کشش و چیرگی

دیدگاه جانسون نمی‌تواند پاسخی بر این پرسش که چرا انقلابها در دوران مدرن رخ می‌دهند و پیش از آن ناشناخته بوده اند بدهد. با اینهمه رویکرد او به انقلاب بسیار روشنگرانه است.

جیمز دیویس تئوری پرداز دیگریست که رویکردش به انقلاب شگفت‌اما در خور منید ویژه‌ای از سوی ما ایرانیان است. او در پاسخ به این پرسش که «چرا انقلاب رخ می‌دهد؟» به ویژه با بررسی انقلابهای دوران کنونی یادآور می‌شود که دوره‌های بی‌شماری در تاریخ داریم که در آن دوران، در بسیاری از جوامع بشری مردم در فقر شدید زندگی کرده و یا زیر شدیدترین ستم بوده اند اما به اعتراض برنخاسته‌اند. او می‌گوید فقر دائمی یا محرومیت، مردم را انقلابی نمی‌کند، بلکه آنها معمولن این شرایط را با تسلیم و رضا یا نالمیدی خاموش تحمل می‌کنند.

احتمال وقوع انقلابها زمانی که بهبودی در شرایط زندگی مردم پدید می‌آید بیشتر است. زیرا روند بهبودی شرایط واقعی، انتظارات و توقعات فزاینده مردم را بالا می‌برد و اگر پس از آن روند بهبودی کند گردد با ناکامی روپرتو می‌شوند و آنگاه خیزش می‌کنند و «به خیابانها می‌ریزنند.» که می‌تواند به انقلاب بیانجامد.

بنا بر دیدگاه دیویس این فقر و محرومیت مطلق نیست که به اعتراض میانجامد بلکه محرومیت نسبی است و اختلاف بین سطح زندگی ای است که بر مردم تحمل شده و آنچه که فکر می‌کنند عملن باشد دارا باشند.

در ارزیابی دیدگاه دیویس می‌توان گفت که دیدگاه وی برای درک پیوند میان انقلاب و پیشرفت اجتماعی - اقتصادی امروز سودمند و روشنگ است و «آرمان» پیشرفت اقتصادی - اجتماعی و خواست فزاینده مردم برای زندگی که درخور و شایسته خود می‌دادند، چنانچه با ناکامی روپرتو گردد، آتش خیزش و شورش را شعله ورتر می‌سازد. این گونه خیزشهای اعتراضی از گسترش اندیشه‌های برابری و مشارکت سیاسی دموکراتیک نیروی بیشتری می‌گیرد و آنگاه انقلاب رخ می‌دهد.

جامعه به حالت تعادل باز نمی‌گردد و وضعیت انقلابی کماکان برجاست و از آنجا که جامعه دچار آشفتگی بنیادی آشکار است، از وفاداری نیروهای سرکوب به رژیم در نهان و سپس آشکار کاسته می‌شود. در این فاز از جنبش انقلابی اگر رهبران و سازماندهندگانی باشند که بتوانند جنبش را هماهنگ و راهنمائی کنند انقلاب روى خواهد داد و اگر نه، جامعه دچار هرج و مرج و جنگ داخلی خواهد شد و به سوی فروپاشی خواهد رفت و بنا بر این گروها و احزاب و سازمانهای سیاسی اپوزیسیون، حیاتی ترین و ملی ترین و مردمی ترین و هوشیارترین تدبیرشان بر ساختن جبهه ملی است و آنهم بسیار پیش تر از پیدایش وضعیت انقلابی، برای هماهنگی، رهبری، رهبری و سازماندهی جنبش انقلابی پیش از براندازی و بر ساختن نهاد گذار پس از براندازی و بازگردانیدن جامعه به حالت تعادل پایدار.

این اندیشه که دگرگونیهای اجتماعی عدم تعادل را سبب می‌شوند که اگر نهادهای موجود نتوانند تغییرات اساسی ساختاری ایجاد کنند، خواهند توانست جامعه را به حالت تعادل پایدار باز گردانند و سرنگونی و فروپاشی آنها پیامد ناکریز و سرنوشت محتمون آنها خواهد بود، اندیشه‌ای روشن و دربرگیرنده (جامع) است. اما تئوری و بگرد (مفهوم) عدم تعادل جانسون از تئوری و بگرد تضاد مارکس بسیار دگرسان نیست و برتر از آن هم نیست.

اما اینکه جانسون جوامع را به طور طبیعی در حالت هماهنگی یا تعادل می‌پندرد، جای پرسش دارد. بیشتر جوامع در جهان امروز سازمانیه و سبب سازیهای فراوان تنش و آشفتگی را در خود دارند بدین انکه به حالت تعادل و ناهمانگی دچار شوند و چه بسا که توانسته اند از پس چالشها و بحرانهای سهمگینی نیز بر آیند و این خود پیش از هر چیز از رهگذر برخورداری از دموکراسی بوده است.

جانسون چندان منیدی (توجه ای) به درونمایه راستین اندیشه هائی که انقلابیها به میان می‌افکند ندارد، برای دریافت و شناخت درست از انقلابهای امروز باید به نقش آشکار فراخوانی انقلابیها به آزادی، دموکراسی و برابری را بر انگیزه‌های بر سازی گونه‌های نو سامانه اجتماعی بررسی کرد.

جامعه‌شناسی سیاسی در باره‌پدیده هائی از این دست هستیم، از ساده ترینهای آن همچون اعتراضهای چندین نفری تا پیچیده ترینهای آن همچون جنبش‌های انقلابی چند میلیونی و سراسری.

در همینجا با دیدگاه‌ها و تئوریهای چند تن از اندیشمندان دانش سیاسی و جامعه‌شناسان سیاسی آشنا شدیم و در دنباله‌ی این جستار نیز با دیدگاه‌ها و تئوریهای چند تنی دیگر از آن میان آشنا خواهیم شد تا سپس بتوانیم در پرتو آنچه از آن آموزه‌ها دریافته ایم، خیزش‌ها و جنبش‌هائی را که در ایران امروز رخ داده و رخ خواهند داد، روشن تر و پرسون تر (دقیق تر) از پیش نخست بررسی و سپس ارزیابی کنیم و به پاسخهای رهنمونی دست یابیم.

پیش تر در این جستار از تئوریهای کارل مارکس، چالمرز جانسون و جیمز دیویس سخن گفتیم و از ارزیابی سنجشگرانه جانسون از مارکس و دیویس از جانسون و چارلز تیلی از دیویس نیز یاد کردیم و اکنون به دیدگاه چارلز تیلی و چند تنی دیگر خواهیم پرداخت.

چارلز تیلی در نبیگ (کتاب) پرآوازه خود بانام «از بسیج تا انقلاب» در زمینه شناخت همه گونه‌های در بر گیرنده تر آنچه او «عمل جمعی» می‌نامد، کوشیده است دریافتنی از شورش‌های کوچک اعتراضی و گاه خشن تا فرایندهای بزرگ‌دگرگونی انقلابی به دست دهد.

او برای هر «عمل جمعی» چهار جزء بنیانی را بر می‌شمارد:

۱- سازمان‌گروه یا گروه‌ای درگیر که آن جنبشهای را در بر می‌گیرد که تا اندازه‌ای سازمانیافته اند. خیزش‌های خود انگیخته‌یا خودجوش با همه پراکنده‌گی اما از ساده ترین ساماندهی در روزها و ماه‌هائی که برقرارند برخوردارند و برای همان چند روز یا چند ماه پدید می‌آیند و سپس ناپدید می‌شوند. جنبشهای بزرگتر اجتماعی و انقلابی سامانیافته تر و ماندگارتر هستند و گاه نهادینه می‌شوند. نمونه‌ای که تیلی بدست میدهد کویا و انقلاب کویاست، جنبشی که کاسترو آنرا رهبری کرد به گونه‌یک دسته (سازمان) کوچک چریکی آغاز شد.

۲- بسیج در بر گیرنده شیوه‌هائی است که به یاری آنها یک گروه، کنترل منابع کافی را برای امکان پذیر ساختن عمل جمعی به دست می

اما، همانگونه که جامعه‌شناس تاریخی چارلز تیلی یادآور شده است تئوری دیویس نشان نمی‌دهد که چگونه و چرا گروههای گوناگون با آماج برانگیختن دگرگونی انقلابی بسیج می‌شوند و برای شناخت اینکه چگونه یک خیزش اعتراضی به یک جنبش انقلابی دگرگون می‌شود باید دریابیم که چگونه گروههای گونه‌ای همیارانه و همازورانه سازمان می‌یابند تا به رویارویی پایانی سیاسی برای براندازی بپردازنند.

در دنباله‌ی این جستار به تئوری و دیدگاه چارلز تیلی در باره چرائی و چگونگی رخداد انقلاب می‌پردازم و همچنین به وازگانی همچون خیزش، شورش، آشوب و جنبشهای اجتماعی و گونه‌های دیگر «عمل جمعی» نگاهی نیک تر می‌اندازم و در پیوند با آنها به دیدگاه‌ای گوستاو لوین، نیل اسمولس و آلن تورن نیز اشاره‌ای خواهم داشت.

برای شناخت رویداد خیزش دیماه ۹۶ خورشیدی که به نام خیزش فرودستان شناخته شده است، به پاسخ دادن به چرائی، چگونگی، چندی و چونی آن همچون هر رویداد و پدیده دیگری چه در گستره دانش‌های زاستاری (طبیعی) و چه در گستره دانش‌های انسانی بر پایه فلسفه دانش و تئوری شناخت نیاز داریم و ناگزیر هستیم که به پرسشهایی چند پاسخ دهیم: یکم اینکه انگیزه و یا انگیزه‌های پیدایش آن رویداد چیست و یا چیستند؟، دویم اینکه خویشکاری یا کارکرد آن چیست؟، و سیم اینکه پیامدهای خواسته و ناخواسته آن کدامند؟

در دانش‌های انسانی که با پدیده‌های انسانی و اجتماعی سروکار داریم، یافتن پاسخهای درست و راست چند برابر دشوارتر است از پدیده‌های زاستاری، زیرا پدیده‌های اجتماعی زنده تر، چند سویه تر و دارای سویه‌های ناهمسازتر، پر تنش تر و نابسامدتر از پدیده‌های زاستاری هستند و پاسخها ناگزیر از قطعیت‌کمتر و از نسبیت بیشتری برخوردارند.

اگر بخواهیم چیستی (ماهیت) خیزش دیماه ۹۶ و کیستی (هویت) خیزشگران را دریابیم، ناگزیر از دانستن آموزه‌های دانش سیاسی و

ای سازمان یافته اند پشتیبانی گردد، می‌تواند الگوهای موجود قدرت را جا به جا کند.

تیلی در باره خشونت جمعی که پژوهش او را از ۱۸۰۰ ترسائی تا امروز در بر میگیرد میگوید که بیشتر خشونت جمعی از عملی سرچشم میگیرد که خود آن عمل در ابتدا خشن نیست و اینکه خشونت رخ میدهد یا خیر چنان ارتباطی با ماهیت فعالیت ندارد بلکه به نیروهای دیگر به ویژه واکنش سرکوبگرانه رژیم بستگی دارد. شواهد تاریخی بر پایه آنچه تیلی دریافته نشان می‌دهد که بیشتر رژیمهای بوده اند که عاملان اصلی واکنش خشن بوده اند.

تیلی انقلاب را آن گونه ای از عمل جمعی میداند که در وضعیت هائی که او آنرا حاکمیت چندگانه می‌نامد، رخ می‌دهد - شرایطی که در آن حاکمیت به دلیلی فاقد کنترل کامل بر مناطق تحت اداره خود است. حاکمیت چندگانه ممکن است در نتیجه جنگ خارجی، برخوردهای سیاسی داخلی یا ترکیب این دو پدید آید. اینکه آیا انقلاب پیروز می‌شود یا نه، بستگی دارد به ۱ - میزان کنترل رژیم بر نیروهای سرکوب (نظمی و مسلح) ۲ - وجود تضاد در درون نیروهای رژیم و ۳ - سطح سازمان یافته‌ی جنبش انقلابی.

دیدگاه تیلی با همه روشنگریهایش در باره عمل جمعی و خشونت و فرآگیری گسترده آن در زمانها و مکانهای گوناگون، آنچا که به شرایطی که به حاکمیت چندگانه می‌رسد چنان چیزی نمی‌گوید و کمیش می‌لنگد و در ارزیابی سنجدگرانه دیدگاه او نکته نابسنده، بسیار چشمگیر است.

تدا اسکاچپل (Theda Skocpol) (اندیشمند آمریکائی در دانش سیاسی و جامعه‌شناس در دانشگاه هاروارد در ارزیابی دیدگاه چارلز تیلی نکته‌ای را یادآوری می‌کند که در جنبش‌های انقلابی بسیار روشنگرانه است و آن اینکه تیلی فرض می‌کند که تعقیب آگاهانه و تعمدی منافع، جنبش‌های انقلابی را هدایت می‌کند، و فرایندهای دگرگونی انقلابی هنگامی رخ می‌دهد که مردم قادر به درک آنها باشند.

آورد. این گونه منابع ممکن است شامل ذخایر کالاهای مادی، پشتیبانی سیاسی یا سلاح‌ها و تجهیزات نظامی باشد. کاسترو توانتست پشتیبانی مادی و معنوی دهقانان هوادار و بسیاری از مردم شهرهارا به دست آورد.

۳- منافع مشترک کسانی که در عمل جمعی شرکت دارند، یا سود و زیانی که انتظار دارند از طریق سیاست‌ها و تاکتیک هایشان به دست آورند. برخی منافع مشترک همواره اساس بسیج برای عمل جمعی را تشکیل می‌دهند.

کاسترو توانتست ائتلاف وسیعی را به هم پیوند دهد زیرا بسیاری از مردم در برکناری حکومت موجود منافع مشترکی داشتند، یا فکر می‌کردند دارند.

۴- فرصت گاهی حوالی کامل اتفاقی رخ می‌دهند که فرصت هائی برای دنبال کردن هدفهای انقلابی فراهم می‌آورند. بسیاری از اشکال عمل جمعی، از جمله انقلاب به شدت از این گونه رویدادهای اتفاقی تاثیر می‌پذیرند. موقفیت کاسترو که به تعدادی عوامل اتفاقی بستگی داشت به هیچ وجه اجتناب ناپذیر نبود - در مراحل اولیه، «تهاجم» کاسترو تقریباً با شکست کامل روبرو شد. اکر او یکی از هفتاد نفری می‌بود که دستگیر یا کشته شدند، آیا انقلابی به وجود می‌آمد؟

عمل جمعی عمل افرادی است که برای منافع مشترک گردهم می‌آیند، به خیابان می‌آیند و راهپیمانی می‌کنند و از خواسته‌ها و هدفهای مشترکی پشتیبانی می‌کنند و افراد آن می‌توانند کمتر یا بیشتر کنشگری سیاسی داشته باشند. عمل جمعی بزرگتر و کاری تر همچون انقلاب بیشتر از ۱ - سازمان آغاز شده و به ۲ - بسیج و ۳ - درک منافع مشترک میرسد و سرانجام به ۴ - وقوع فرصت‌های مشخص برای دست زدن به عمل مؤثر می‌انجامد.

آنگاه که مردم هیچ ابزار نهادی شده‌ای برای بیان خواسته‌های خود ندارند و یا نیازهایشان مستقیم توسط رژیم سرکوب می‌شود، برای رویاروئی آشکار با رژیم «به خیابانها می‌ریزند» اما تنها هنگامی که چنین عمل جمعی به یاری گروه هائی که به گونه سامانیافته

دیگر، خیزش آنها می‌تواند به آسانی به گونه شورش و آشوب درآید و از آنجا که هیچ ابزاری برای پدافند از خویش در برابر سرکوب خشن رژیم ندارند به واکنش انتقامی و خشن و ویرانگری نهادها و مؤسسات دولتی و اگر به شورش و آشوب کور بیانجامد به نهادها و مؤسسات خصوصی نیز روی می‌آورند.

اما آنگاه که پشتیبانی دیگر لایه‌های جامعه را با خود داشته باشند و رهبری خردمندانه جمعی و سپید داشته باشند، ناگهان به پیوند و کنش چند سویه مرکز و عمودی دست می‌یازند و به یک جنبش انقلابی و فرایند دگرگونی فرامی‌رویند. و یا در گسترش و اوج پویلیستی خود با یک رهبری بیخردانه فردی و کاریسماتیک و سیاه (همچون هیتلر در آلمان و خمینی در ایران) به یک جنبش ضدانقلابی فرامی‌رویند و جامعه را بسوی فروپاشی می‌کشانند.

نخستین جستاری که در باره کنش جماعت به نگارش در آمد و در ۱۸۹۵ به چاپ و پخش رسید از سوی منتقد محافظه کار دموکراسی، گوستاو لوبن فرانسوی در نیگی (کتابی) به نام (جماعت) و در باره غوغای انقلابی در انقلاب فرانسه بود. بر جسته ترین نمونه او برای جستارش یورش مردم پاریس به زندان باستیل و جماعت‌های خیابانی در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه بود.

لوبن میگوید: «تنها و جدا از دیگران، شخص ممکن است فردی فرهیخته باشد، اما در جماعت یک وحشی است - یعنی موجودی که بر اساس غریزه عمل می‌کند. او دارای خودانگیختگی، خشونت، سبعیت و نیز شور و قهرمانی انسانهای ابتدائی است». لوبن می‌کوشد که به ما بگوید مردم در چنین حالتی برخی قوای تعقل منطقی را که در زندگی عادی دارند، موقن از دست می‌دهند و به آسانی تحت تاثیر اصرار و ترغیب رهبران غوغای و عوام‌فریبان قرار می‌گیرند و دستخوش سیر قهقهه‌ای بسوی انواع واکنش‌(ابتدائی) تر می‌شوند.

اما پژوهش‌های ژرژ روود در باره انقلاب فرانسه نشان می‌دهد که بیشتر کسانی که به زندان باستیل یورش اوردند افرادی «ابرومند» و دارای مشاغل رسمی بودند نه جنایتکاران یا ولگردان آنگونه که لوبن می‌پندشت.

اسکاچیل اهداف جنبش‌های انقلابی را مبهم تر و غیرقطعی تر می‌بیند. او یادآوری می‌کند که انقلاب تا اندازه زیادی جزء نتایج ناخواسته هدفهای جزئی تر است که گروهها و جنبشها برای رسیدن به آنها تلاش می‌کنند.

خیزشها، شورشها، آشوبها و گونه‌های دیگر عمل جمعی
آنچنانکه تئوری و دیدگاه تیلی نشان می‌دهد همه انقلابها گونه‌ای از عمل جمعی هستند اما هر گونه از عمل جمعی انقلاب نیست. این دریافت تیلی را به یاد داشته باشید و همچنین سه ویژگی انقلاب را که جان دان از آن سخن گفته به یاد آورید تا آنگاه که می‌خواهم در باره انقلاب ۱۹۷۹ مشروطه در آغاز سده گذشته و ضدانقلاب ۱۹۰۶ مشروعه در دهه‌های پاپانی همین سده و اصلاحات پس از انقلاب و ضد اصلاحات پس از ضد انقلاب سخن گویم از این دیدگاهها سود جویم. اکنون سخن خود را در باره گونه‌های عمل جمعی پی می‌گیرم. همانگونه که تیلی بر می‌نمایاند افزون بر دگرگونیهای انقلاب، گردآمدن های شمار بسیاری از مردم را می‌بینیم که آنها نیز گونه‌ای از عمل جمعی هستند.

در جامعه شناسی سیاسی، واژه توده شهری (urban rabble) برای مردمی که در پیرامون شهرها از همان آغاز پیدایش شهرها زندگی می‌کنند به کار گرفته می‌شود، که همواره خطروی بالقوه برای مقامات سیاسی بوده اند و از آنرو که در کنار و نزدیک هم زندگی می‌کنند، می‌توانسته اند به آسانی برای ابراز پشتیبانی از هدفها و بروز نارضایتها «به خیابانها بزیزند» و چنین گردهمائی‌ها و به خیابان ریختن‌ها را فعالیت جماعت نامیده اند.

جماعت (crowd) گردهمائی کم و بیش بزرگی از افراد است که در کنش بی میانجی (مستقیم) با یکدیگر در یک مکان قرار می‌گیرند. این افراد با یکدیگر کنش چند سویه نامتراکز افقی دارند که در نبود پیوند با دیگر لایه‌های شهری همچون کارگران و لایه‌های میانی و پشتیبانی آنها از یک سو و در واکنش به سرکوب خشن رژیم از سوی

۴ - عوامل شتاب دهنده، رویدادهای هستند که به شرکت ناگهانی و مستقیم مردم در جنبش یاری می‌رسانند، همچون خودسوزی دستفروش تونسی که به واکنش بزرگ مردم تونس کشیده شد.

۵ - گروه هماهنگ کننده، که بنابر آنچه اسلامسر می‌گوید اگر چهار عاملی که بر شمرده شدن با عامل پنجم، گروه هماهنگ کننده همراه نباشند، می‌توانند به آسانی به آشوبهای خیابانی و درگیریهای خشن منجر شوند و به گونه جنبش‌های اجتماعی پیکر نخواهند پذیرفت. و به یک سازمان رهبری و هماهنگ کننده و رهمنون دهنده و دارای گونه ای ابزار پیوند ساماندهنده میان مردمی که در جنبش هستند، برای پیوستگی مبارزه، همراه با پیشتوانه ای از منابع پولی و مادی نیاز دارد.

۶ - عملکرد کنترل اجتماعی، که به واکنش رژیم به جنبش‌ها بازمی‌گردد یا از رهگذر برخی امتیازدهی‌ها و یا از رهگذر واکنش نیروهای نظامی و پلیس که می‌تواند به افت یا خیز جنبش بینجامد. از همین رو جنبش باید از هوشیاری بهره‌گیری از امتیاز‌ها بسود جنبش و یا شکاف انداختن میان نیروهای سرکوب و فراخوانی آنها به سوی مردم برخوردار باشد.

هر یک از این عوامل شش گانه دارای ارزش افزون شونده نیز هستند، یا اینکه دارای پیوندی افزایشی با همند.

آن تورن جنبش‌های اجتماعی را کمتر واکنشی و بیشتر کنشی از سوی مردمی که با آگاهی از اهداف خویش و با گردآوری اراده می‌کوشند به فرایندهای دگرگونی یا اصلاحی دست بزنند می‌پندارد. کنشگرایان و کنشگری در زمینه‌های گوناگون یکی از پدیده‌های شناخته شده در جهان امروزی است. تورن به درستی بر این دریافت خویش پا می‌فشارد که همه جنبشهای اجتماعی منافع یا هدفهای دارند که آگاهانه و با اراده به دنبال آن هستند.

استکهم - ۲۶ مای ۲۰۱۸

عمل غوغا و آشوب، همانگونه که تیلی یادآوری می‌کرد، بیانگر سرخورده‌گیها و ناکامیهای مردمی است که نمی‌توانند برای نارضاییها یا فشار وارد آوردن برای اصلاحاتی که به سود خود لازم می‌دانند به مجاری رسمی دسترسی پیدا کنند.

جنبش‌های اجتماعی

جنبش اجتماعی را می‌توان کوشش جمعی برای پیشبرد منافع مشترک، یا بدست آوردن هدفی مشترک، از رهگذر عمل جمعی بیرون از حوزه نهادهای رسمی بازنداشت.

جنبش‌های اجتماعی در کشورهای دموکراتیک، اصلاحگرها هستند و هدفهای خود را از رهگذر مجازی سازمانیافته و رسمی پیش می‌برند و در کشورهای با رژیم دیکتاتوری جنبش‌های دگرگونساز هستند که به گونه غیررسمی فعالیت می‌کنند.

برخی از دیدگاه‌های چارلز تیلی، در باره بسیج منابع و جیمز دیویس در باره بالا رفتن توقعات، میتوانند در باره جنبش‌های اجتماعی نیز به کار روند. اما دو دیدگاه تئوریک و پژوهش ویژه در باره جنبش‌های اجتماعی وجود دارند که یکی از آن نیل اسلامسر و دیگری از آن آلن تورن می‌باشد

نیل اسلامسر از شش شرط پیدایش جنبش‌های اجتماعی سخن می‌گوید:

۱ - زمینه ساختاری، آن شرایط کلی اجتماعی است که یا برانگیزند و یا بازدارنده پیدائی یک جنبش اجتماعی می‌گردد.

۲ - فشار ساختاری، به تشنهای گفته می‌شود که باعث ایجاد منافع متعارض در درون جامعه می‌گردد.

۳ - گسترش باورهای تعمیم یافته که در جنبش‌های انقلابی چشمگیرترند همچون آرمانهای آزادیخواهی و عدالت جوئی و چگونگی مبارزه سیاسی برای بدست آوردن آنها.

کشورهای باختری و سرمایه داری از کورانی دویست ساله گذشتند و دو بار نظم جهانی را برهم زدند و دو جنگ در گستره جهانی به راه انداختند و پدیده های دیگر همچون پایان کلونیالیسم، پیدایش و فروپاشی فاشیسم و کمونیسم را آزمودند و بحرانهای بزرگ اقتصادی را از سر گزراندند.

در میان نیروهای سیاسی نیز سایه روشن های چشمگیری روی داد و آرایشی نوین پدیدار شد. دانش جامعه شناسی و تئوری سیاسی و اقتصاد سیاسی از زمان نخستین دیدگاه پردازان لیبرالیسم و سوسیالیسم که در دوران جوانی این دانش ها پیوسته و پرداخته شده بودند، بسیار پیشرفت کرده است.

از میان گرایش‌های لیبرالی و سوسیالیستی، لیبرال دموکراتها و سوسیال دموکراتها برون آمدند و گستره پهناور رقابت سیاسی را در بر گرفتند. امروز نیز در بن و پایه بر همین روش و روال رفتار سیاسی خود را سامان می‌دهند.

در نیمه دوم سده بیست اما دیدگاه‌های نو و جسورانه ای از سوی بخشی که به آنها لیبرالهای نو می‌گفتد به میان افکنده شد که ناگزیر پدیداری و آرایش نو و دگرسانی را در میان نیروها و کنشگران سیاسی برانگیخت.

یکی از آنها لیبرالیسم نو است که آنرا گونه ای از لیبرالیسم با وجودن اجتماعی می‌دانند و بنیادگذاران آن جامعه شناس و اندیشمند انگلیسی توماس همفی مارشال با تی اچ مارشال و لئونارد ترلاونی هابهاؤس با دیدگاه فلسفی و ولیام بوریج هستند که پس از جنگ جهانی دوم، چرخشی بزرگ را در اندیشه و ایده لیبرالیسم برانگیخته و بر ساختند.

یکی دیگر از اندیشمندانی که به آشتبی و در هم‌آمیزی ارزش‌های لیبرالی و سوسیالیستی کوشش‌های چشمگیری نموده، سی بی مکفرسون کانادائی است که به آموزش تئوری سیاسی در دانشگاه تورنتو زمانی را بسر برد. از وی نییگ های (کتاب های) جهان راستین دموکراسی و زندگی و زمانه دموکراسی به فارسی برگردانده شده است.

زندگی و زمانه آزادی و دادودهش

با پیدایش سرمایه داری و چیرگی آن در کشورهای باختری جهان، دگرسانی و ناهمسازی میان طبقات و لایه های اجتماعی نیز پدیدار شد و نیروهای اجتماعی - سیاسی به آرایش نوینی دست زدند.

در یکسو لیبرال ها بودند و در سوی دیگر سوسیالیست ها و گروههای سیاسی میان این دو نیز با لایه های میانی بیوند و خویشی داشتند. لیبرالها از حق دارمندی (مالکیت) فرد بر دارائی های خود، ابزار تولیدی و خدماتی و بازار آزاد و طبقه سرمایه داری پشتیبانی می کردند و سوسیالیستها حق دارمندی فرد بر ابزارهای تولیدی و خدماتی را نمی پذیرفتند و نقش خود را همچون جایگزینی بهین برای سرمایه داری می دانستند و از دارمندی اجتماعی بر ابزارهای تولیدی و خدماتی پشتیبانی می کردند و بیشترین پشتوانه ایدئولوژیک آنها از دیدگاه‌های کارل مارکس برگرفته می شد که به طبقه کارگر و حزب سیاسی آن نوید و رهنمود رهبری مبارزات طبقاتی را بسود سوسیالیسم می داد.

اقتصادی سخنی نمی‌گوید، حقی که مارکسیست‌ها برای بازپیش‌ثروت و رفاه همگانی ناگزیر می‌دانند. این ناتوانی در دیدگاه لیبرالیسم نو مارشال در سامانه‌های اقتصادی - اجتماعی کشورهای اسکاندیناوی کنار رفت و بنا بر این بگرد شهروندی بهین‌تر، تواناتر و پایدارتر از پیش شد.

اکنون به دیدگاه مارشال در باره حقوق شهروندی در گونه پیشرفت‌هه امروزین آن اشاره‌ای خواهم کرد و سپس آنرا در گستره و بر زمینه کشور خودمان ایران برخواهم رسید.

حقوق شهروندی، حقوق سه گانه مدنی - سیاسی - اجتماعی را در بر می‌گیرد که نمونه‌هایی چند از هر یک را نشان خواهم داد.

حقوق مدنی: آزادی فرد برای زندگی در هر جائی که برگزیند، آزادی اندیشه و سخن، آزادی مذهب و دیگر آزادیهای وجودی، حق دارمندی بر دارایی‌های خود و حق دادرسی یکسان در برابر قانون و

حقوق سیاسی: حق سامانیابی آزادانه سیاسی - سازمانی مردم و حق شرکت در انتخابات و بویژه حق انتخاب شدن در نهادهای اداری - سیاسی کشور تا عالیترین نهادها و

حقوق اجتماعی: حق طبیعی هر فرد در برخورداری از یک کمینه استاندارد رفاه اقتصادی و امنیت، برخورداری از مزایای بهداشتی و درمانی، حق تأمین اجتماعی در زمان بیکاری، از کار افتادگی، حق بازنشستگی، برخورداری از دانش و آموزش رایگان و همگانی و تعیین کمینه دستمزد و

گسترش حقوق اجتماعی، بن و پایه آن سامانه اقتصادی - اجتماعی است که بدان دولت رفاه گفته می‌شود.

بدست آمدن این حقوق هرگز آسان نبوده و بیامد و دستآمد مبارزات درازدامن زحمتکشان، کارگران، زنان، سیاهان و فروستان بوده است. امروز برای ایرانیانی که براستی برای دستیابی به آزادی و داد مبارزه می‌کنند و در «مختصه» دوگانه یا این یا آن ایده‌های پیشین لیبرالی و سوسیالیستی گرفتار آمده‌اند، آشنائی با ایده‌های پسین تر در زمینه آزادی و داد امری ناگزیر است و اندیشیدن به چگونگی باز پیش

آنچه که در این جستار بیشتر بدان نگاهی نزدیک تر می‌اندازم دیدگاه های بسیار جسورانه تی اج مارشال در باره اندیزیافت (درک) و چم (معنی) نوینی از بگرد (مفهوم) واژه شهروندی است.

تامس مارشال در سال ۱۸۹۳ پا به جهان گذاشت و در سال ۱۹۸۱ بمرد. آموزش‌های دانشگاهی وی در کالج ترینیتی کمبریج و سپس دانشگاه اقتصاد لندن سپری شد. جستار ساختار‌سکانه او در نبیگی (کتابی) بنام «شهروندی و طبقه اجتماعی» که در ۱۹۵۰ چاپ و پخش شد، در سکفتارهای پیوسته او بودند که در دانشگاه اقتصاد لندن برای دانشجویان خوانده شده بودند.

اگر امروز یک حزب سیاسی برنامه‌های سیاسی خود را بر پایه حقوق شهروندی از دیدگاهی نوین سامان می‌دهد و بر می‌سازد، بسیار دشوار است که آن حزب را لیبرال و یا سوسیالیست نامید زیرا از یکسو همه ارزش‌های لیبرالی را پاس می‌دارد و از سوی دیگر برنامه سیاسی آن از حزب سوسیالیست پیشرفت‌هه تر است.

از دیدگاه مارشال حقوق شهروندی، حقوق سه گانه مدنی - سیاسی - اجتماعی را در بر می‌گیرد که او برای هر کدام نمونه‌هایی بر می‌شمرد و خویشکاری پایه ای دولت هارا فراهم آوردن بست و زمینه برخورداری همگان از حقوق شهروندی و پاسداری از آنها در برابر هر گزندی می‌داند.

دیدگاه مارشال از سوی فمینیست‌ها و مارکسیست‌ها به پرسش و سنجش و چالش کشیده شد، فمینیست‌ها از ارزیابی تنگ نظرانه مارشال که بر روی تنها شهروندان مرد و حقوق آنها بر ساخته شده و همان حقوق را برای شهروندان زن نپذیرفته است، سخن می‌گفتند و از اینرو بدرستی ناتوانی و ناپیگیری آنرا نشان دادند.

با پیشرفت دیدگاه مارشال، لیبرالیستهای نو همه شهروندان جامعه را از هر دو جنس و همه پیونددهای کیستی (هویتی) دیگر آنها، در برخورداری از حقوق شهروندی بر این حقوق می‌دانند.

نقد مارکسیست‌ها، دیدگاه و ارزیابی مارشال را از شهروندی بسیار رویه ای می‌پنداشد زیرا از حق شهروندان در کنترل فرآورده‌های

سالهای نخستین سده کنونی بدست آمد. زنان ناچار گردیدند مدت زیادی چشم براه بمانند و آنهم در نتیجه مبارزات جنبش‌های زنان و تا حدی در اثر بسیج زنان در اقتصاد رسمی در طی جنگ جهانی نخست کسب گردید.

بیشترین جمعیت کشورهای جهان با از میان رفتن کلیالیسم در سده بیستم، حقوق قانونی و سیاسی بدست آوردند. حقوق اجتماعی دیرتر از حقوق مدنی و سیاسی بدست آمد. اگر چه در بعضی کشورها مانند آلمان سده نوزدهم، انواع مختلف مزایای رفاهی پیش از اینکه حقوق سیاسی و مدنی بطور کامل برقرار شوند، معمول گردیده بود ولی در بیشتر جوامع آخرین حقوقی بود که پدید آمد. علت این امر آنست که دستیابی به حقوق مدنی، و بویژه حقوق سیاسی معمولن اساس مبارزه برای کسب حقوق اجتماعی بوده است. حقوق اجتماعی تا اندازه زیادی در نتیجه نیروی سیاسی ای که گروهها و طبقات فروودست تر توانسته اند از رهگذر بدست آوردن حق رأی کسب کنند، برقرار گردیده است.

حقوق اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم به آهستگی در کشورهای اروپای باختری بدست آمد. این حقوق امروز کم و بیش در بیشتر کشورهای اروپائی برقرار است. از سوی دیگر این حقوق در بیشتر کشورهای فقریرتر جهان تقریباً وجود ندارد.

چنانکه می‌بینیم مبارزه برای آزادی و دموکراسی پیش شرط مبارزه برای بدست آمدن حقوق اجتماعی است. بنابرین کارگران، زحمتکشان، زنان و فرودستان بایستی با همان توانی که برای بدست آمدن حقوق اجتماعی مبارزه می‌کنند، برای حقوق سیاسی خویش مبارزه کنند. آنها که دوگانه یا آزادی یا عدالت اجتماعی را پیش می‌کشند، اگر آگاهانه این کار را نمی‌کنند، سخت در اشتباہند و در همان مخصوصه سده هجدهم و نوزدهم گرفتارند. مبارزه برای دموکراسی یک فرآورده لوکس در دست فرادستان و لایه‌های میانی نیست بلکه یک چاره بنیادی برای زحمتکشان، کارگران، زنان و فرودستان نیز می‌باشد. دموکراسی عالی ترین دستاوردهای سده بیستم است.

ثروت اجتماعی و برقراری دولت رفاه همگانی که در پیشرفتۀ ترین کشورهای جهان بدست آمده و پایدار مانده است و پیشرفت هماهنگ و روزافزون آن، برای برونو آمدن از مخصوصه ایده هائی که در نیمه دوم سده هجدهم و آغاز سده نوزدهم پدیدار شدند بسیار باری رساننده است.

بیشتر دولتهای ملی در اثر کوشش‌های پادشاهانی که به گونه‌ای پیروزمند قدرت هر چه بیشتری را دست خود مرکز کرند به گونه نظامهای سیاسی مرکز و کارآمد در آمدند. دولت دارای حاکمیت در آغاز دولتی نبود که شهر وندان آن از حقوق مشارکت سیاسی برخوردار باشند. این حقوق تا اندازه زیادی از رهگذر مبارزاتی که قدرت شاهان را محدود کرده و یا عملن آنرا برانداختند همچون انقلاب‌های بزرگ فرانسه و آمریکا کسب گردیدند.

حقوق مدنی به حقوق فرد در قانون اطلاق می‌شود. این حقوق امروز بسیار بدیهی شناخته می‌شوند اما بدست آمدن آنها زمانی دراز طول کشید و بهیچ وجه در همه کشورها شناخته نشده‌اند. در بیشتر کشورهای اروپائی تا دهه‌های آغازین دهه نوزدهم بطور کامل این حقوق برقرار نگردیده بودند. حتا در جاهائی که بطور کلی این حقوق کسب گردید، برخی گروهها از آن برخوردار نشدند.

اگر چه قانون اساسی آمریکا این گونه حقوق را پیش از آنکه بیشتر کشورهای اروپائی بدست آورند به آمریکائی‌ها داده بود، اما سیاهان از آن برخوردار نگردیده بودند. حتا پس از جنگ داخلی هنگامی که این حقوق به سیاهان داده شد، آنها نمی‌توانستند آن را بکار بینندند.

حقوق سیاسی نیز به آسانی و بسرعت بدست نیامد. جز در ایالات متحده دستیابی به حق رأی کامل حتا برای همه مردان پدیده تا اندازه ای تازه بود و به ناچار می‌باشد با مبارزه در برابر حکومتهایی که مایل به پذیرش حق رأی همگانی نبودند بدست آید. در کشورهای اروپائی، در آغاز حق رأی محدود به شهر وندان مردی بود که مالک میزان معینی دارائی بودند و حق رأی به گونه‌ای مؤثر به اقلیتی ثروتمند محدود می‌گردید. نه تنها زنان بلکه اکثریت جمعیت مرد از حق رأی محروم بودند. حق رأی همگانی برای مردان بیشتر در

هیچ چیز بپریمایهٔ تر از این نیست که شهروندان حقوق سیاسی نداشته باشند تا بتوانند برای بدست آوردن حقوق اجتماعی خویش که بیدادگرانه از آنان دریغ داشته شده، ابزارهای بایسته مبارزه را بکار گیرند. آنها که دموکراسی را یک پدیده باختری می‌دانند که تنها در فرهنگ آنها می‌تواند پدید آید و همواره بر روی ویژه‌گیهای آسیانی و مذهب و سنت‌های بومی و پایدار کشورهای آسیاسی و خاوری پا می‌فشارند، هم آزادی و هم رفاه اجتماعی را از مردم خود دریغ می‌کنند.

جبش فروستان دیماه ۹۶ در ایران همزمان با شعارهای حقوق اجتماعی، برای بدست آوردن حقوق سیاسی با شعارهای ساختارشکنانه همراه بود. آنها بدرستی خواستار براندازی و فروپاشی تئوکراسی شیعی بودند که توانایی فراهم نمودن حقوق مدنی - سیاسی - اجتماعی را به انگیزه فساد و ناکارآمدی ساختاری ندارد.

پس از فروپاشی تئوکراسی شیعی و بدست آوردن حقوق سیاسی (آزادی و دموکراسی)، همه شهروندان جامعه در حق رأی همگانی هم برای انتخاب کردن و بویژه انتخاب شدن تا عالی ترین نهادهای اداره سیاسی کشور، برخوردار می‌گردند و می‌توانند برای بدست آوردن حقوق مدنی و اجتماعی (عدالت اجتماعية) خویش به گونه‌ای پیروزمند بکوشند.

بنابرین آزادی و عدالت اجتماعية دوگانه‌های توأم‌اند و نه در برابر هم.

استکهلم - ۲۶ ژوئن ۲۰۱۸

صیغه و خانه‌های عفت یا روسپی گری شرعی و مقدس و بچه بازی و تجاوز و سدها بیماریهای نمی‌دانم چه‌ی آشکار و نهان جنسی هستند. آنها از آغاز با دروغ و مردم سوزی آمیخته به مردم فربیرون راه خود را بسوی قدرت سیاسی هموار کردند. در شیعه دروغ، فریب و تقیه واژگانی هستند که پیوند تنگاتنگ درونی دارند، به آسانی همیگر را همپوشی می‌کنند و بجای یکدیگر می‌نشینند. روحانیت شیعه‌ی سیاسی به رهبری خمینی، تقیه را همچون ابزار و روشی در پیوند با دیگر نیروهای سیاسی با همه‌ی توان خویش بکار می‌گیرد، با پیشرفت همین تقیه‌ی شیعه است که فقه سیاسی، «حفظ نظام از اوج و اجبات است» را برون می‌آورد، می‌پرورد و کارپایه‌ی دستگاه سیاسی و اداری کشور قرار می‌دهد. براستی روحانیت شیعه و همه‌ی تنکرات های پشتیبان آنها از هر اخلاق و شرم و معنویت و فرهنگ انسانی فرسنگ‌ها دورند. آنها بر پایه‌ی این دژفرنود (دستگاه استدلالی فاسد، مغلطه) دسته خویش، بنیاد آموزه‌های اخلاقی و معنوی شیعی را گذاشته‌اند که «آنچه اخلاقی و معنوی است باید سرچشمۀ ای الهی داشته باشد و گرنۀ اخلاقی و معنوی نخواهد بود». این همان ساختار روانی است که بنا را بر باور به گناه و ثواب و پادافره و پاداش گذاشته است و در باورمند دو رویکرد دارد یکی باور ایمانی در امید به پاداش و دیگری ترس نهادینه شده‌ی از پادافره.

از اینروست که از سوئی پست ترین رفتارها می‌توانند حلال شرعی باشند و ستوده شوند و حتا گاه «واجب» دانسته شوند و از سوی دیگر زیباترین ویژه گیهای اخلاق انسانی همچون مهر و ازادی و داد و دهش، حرام شرعی باشند. و بر این زمینه و در چنین بستری، خود به نیکی پیداست که جز بیداد و آز، آزار و شکنجه و کشtar، دروغ و مردم فربیرونی، جنگ و ویرانی و اوارگی و در پایان فروپاشی کشور، چیزی دیگر پیددار نمی‌گردد.

در پیوند میان اخلاق و مذهب شیعه که برخی آنرا، نیاز جامعه به سامانی اخلاقی می‌دانند تا انگیزه‌ی بودن مذهب و روحانی مذهب را به جامعه پذیرانند، دیگر چه می‌توان گفت؟ پرورش اخلاقی شیعی

پیوند میان اخلاق و معنویات با باورهای شیعی

همه نیک می‌دانند که یکی از بحرانهایی که همراه دیگر بحرانهای ساختاری، به فروپاشی فرجامین تئوکراسی شیعی خواهد انجامید، بحران اخلاقی جامعه است که بنیادگذارش از آغاز خود ملایان شیعی و پیروان بیشمار و پریش پندار (متوه) آنان بودند. با همه‌ی منم زدن مذهب شیعه و گزافه گوئی هایش که خود را تتها پشتیبان اخلاق و معنویات در جامعه می‌پندارد، اما راستی اینست که «معنویات» با حلال و حرام های شرعی یکی دانسته می‌شود که آنهم انگیزه‌های بیمارگونه در فقه شیعی در بن خود، پیرامون عضو جنسی مرد، برانگیخته است. حتا بهشت و جهنمش پر از امیال خشن و شهوانی سیری ناپذیر مرد در چیره گی اش بر زن است.

نماد بارز بیرونی توتالیتاریسم آن، حق تعیین پوشش زنان از سوی مردان است که روحانیت شیعه و قانون، فقهی اساسی آنرا نمایندگی می‌کند، همزمان که خود، از روحانیان و پیروان، گرفتار چند همسری،

ارزش‌های اخلاقی و هنگارهای زیبائی شناختی یا عینی هستند و قانونی زاستاری (طبیعی) - زیست شناسانه آنرا برانگیخته است که نکرده است و یا ذهنی است که در کوران پیشرفت فرهنگی شهرنشینی های انسانی آزموده شده است، فراگرفته شده است و در آگاهی و اراده ای انسان ریشه و سرچشمه دارد.

از اینرو در دیدگاه این جهانی، ارزش‌های اخلاقی و زیبائی شناختی بسیار گوناگونند، چندگانه‌اند، نسبی زمانی و مکانی هستند و مقدس نیستند. پدیده‌های گوهری، ذاتی، فرا فرهنگی و فرازمانی نیستند.

آنها را می‌توان از نسل پیشین بی‌یا با پرسش و سنجش فراگرفت و با کم و افزون هائی به نسلهای سپسین سپرد و با خون از نسلی به نسل دیگر سپرده نمی‌شوند و هیچ پیوند مکانیکی با زن ندارند.

آنچه که ایدئولوگ‌های شیعی بدان «نظام» می‌گویند، خود خمینی بنیادگذارش هم نمی‌توانست شناسه‌ای از آن بدست دهد و در ابهامی پر فریب و دل انگیز برای شیعیان ایران آغاز شد.

او با جای گرفتن در فرانسه از زیر درخت سیب در نوبل لوشاو، خدمعه را در فریب دادن مردم ایران آغاز کرد و بینگونه ایده‌ی تقبیه شیعی را به بکارگیری هر ترندی، دروغی، مردم فربی و شکنجه و کشتاری، و هر ابزار و روش بیشترانه، خشن و خونینی برای نخست بدست آوردن قدرت سیاسی و بنیادگذاری آن به نام «نظام» و سپس «حفظ نظام» پیشرفت داد.

اما چنانکه به درستی گفته اند که از کوزه همان برون تراوود که در اوست، «نظام» هم عالی ترین ویژه گیهای اخلاقی روحانیت شیعه را به نمایش در آورد. ذات تباہ و تیره‌ی خود را به روشی و آشکار به مردم ایران نشان داد. دروغ، فریب، شکنجه و کشتار و آز سیری ناپذیر و کور و فرومایگی و تنگ نگری روحانیت شیعه را به میلیونها ایرانی نشان داد.

در مذهب شیعه هیچ چیزی که بسود انسانیت، آزادی و بزرگواری و بویژه داد باشد نمی‌توان برون آورد. هیچ دانشی که برای یک شهروند امروز و آینده ایران نیاز هست در آن نمی‌یابید.

فرزندان این مرز و بوم، بزرگترین گزند و زیان برای اخلاق انسانی، اینجehانی و امروزین مردم ایران است.

ریشه و سرچشمehی فساد ساختاری و بحران رو به گسترش اخلاقی جامعه‌ی کنونی ایران در آمیختن اخلاق و فقه مذهب است. اکنون پس از چهار دهه بروشنه آشکار شده است که فرمانفرمایی مذهب و روحانیت مذهب، به بی‌پیشنه ترین فساد و بحران اخلاقی و معنوی جامعه انجامیده و خواهد انجامید.

فقه شیعه که مرده ری پوسیده، فرسوده، گندیده و سترون ۵ سده ای از زمان روی کار آمدن صفویان بود که به روحانیت شیعه‌ی امروز ایران رسیده است و همه‌ی توامندیهای پیشرفت آن بروز و پدیداری یافته، و برون آورده شده، دیگر چیزی در چنته نداشت که از خود مایه بگذارد، سوداگرانه با وام گرفتن انقلابیگری از چپ زمانه و شیعیازیون آن نگریه‌ی ولایت فقیه را ساختند.

با آمیزش مذهب و اخلاق، شیرازه‌ی اخلاقی جامعه ایرانی از هم گستت و بی اخلاقی از درون سدها رگ آشکار و نهان و از رهگذر پیروان مذهب شیعه، پیوسته با بدنه‌ی جامعه در پیوند بود، در جامعه گسترش یافت و دوران بی‌شرمی، نادانی و آز جنون آمیز کنونی فرا رسید.

و در گذار از این چهل سال پر نکبت تئوکراتیک است که روحانیت شیعه اکنون به پیکر مارخوار اهرمن چهره‌گانی - از دانایی و شرم بی بهره‌گانی، که در هنگامه‌ی یورش تازیان به ایران، فردوسی بزرگ در آفرینش هنری و خیال زیبائی شناسی حمامی خود دیده بود، جلوه می‌نماید.

اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، اینجehانی، ذهنی، نسبی اند و فقه مذهبی و ارزش‌های آن الهی و آنجهانی، عینی و مطلقد. روی بکار بردن واژگان عینی و ذهنی در فراز پیشین لختی درنگ می‌کنم. نخست آنکه این واژگان در گفتمان پیوند میان اخلاق و مذهب را «نواندیشان دینی» در میان می‌گذارند که بتوانند از رهگذر آن «حقیقت اخلاق مذهبی» خود را «اثبات علمی» کنند و از اینرو واژه‌ی عینی را بکار می‌برند (از کلپتره‌های سروشی!).

اکنون جای آن دارد که خودتان لختی بر آنچه گفته شد درنگ کنید و معنویات، مذهب و سیاست، جز به همین دوزخی که چهار دهه مردم ایران در آن گرفتار و بی‌چاره اند نمی‌انجامد.

دیگران در میان بگذارید و بر انبوه دانش شیعی شناسی ما ایرانیان بیافزایند.

استکهم - ۲۶ جولای ۲۰۱۸

در هم‌آمیزی مذهب و دانش نوین جهان مدرن، مذهب و اخلاق و معنویات، مذهب و سیاست، جز به همین دوزخی که چهار دهه مردم ایران در آن گرفتار و بی‌چاره اند نمی‌انجامد.

روحانیت شیعه در جایگاه قدرت سیاسی، افزون بر زور که از سوی دستگاه سرکوب فیزیکی آن برای پدافند از «نظام» انجام می‌گیرد، با دستگاه سرکوب اگاهی مردم نیز می‌کوشد خود را تنها حقیقت مطلق مقدس بر روی زمین بنمایاند و بازشناساند. آنچه که نه می‌توان با دانش نوین انسانی به کسی پذیراند و نه با هیچ دژفرنودی از اینگونه که مذهب بیشینه‌ی جامعه‌ی ایران است، از آن پدافدد کرد. دژفرنود بیشینه سالاری سخن را بینگونه بن می‌افکند که از اینرو که بیشینه‌ی جامعه‌ی ایران شیعه هستند و از آنجا که حق هم همیشه با بیشینه است پس بیشینه‌ها دارای حقوق ویژه‌ای هستند و حق دارند به ایرانیانی با مذاهب دیگر چیره‌گی داشته باشند. طرفه آنکه آنرا دموکراسی نیز می‌دانند یا اینکه دموکراسی را به چگونگی و چندی پیوند میان بیشینه و کمینه فروکاسته اند و با سرافرازی به پاری «اصلاح طلبان» به مردم ایران و جهان می‌فروشند.

این بیشینه سالاری شیعی با پوپولیسم و جامعه‌ی پیشرفت نکرده و بی‌سامان و ریخت توده‌وار، خویشی و پیوند نزدیک دارد. بیشینه سالاری نه تنها هیچ همگونی (سنخیت) و همانندی با دموکراسی ندارد که وارونه آن؛ بیشینه سالاری و برادر تؤامانش توده‌وارگی (پوپولیسم) از ویرانگرترین آفت‌های دموکراسی هستند. در چنین آمیزه‌ای بود که خمینی رهبر فرهمند انقلاب شد، رفراندوم جمهوری اسلامی به جدار تدور داغ چسبانده شد، مجلس خبرگان قانون اساسی شرعی به جای مجلس مؤسسان ملی و قانون اساسی لائیک بنیاد گذاشته شد و از همان آغاز با بهره‌گیری از روح و روان جامعه‌ی شیعی بیشینه، دست به نابودی نیروهای سیاسی و فرهنگی دیگر جامعه زده شد و اکنون در آستانه‌ی فروپاشی خویش ایستاده است و مرگ تاریخی خود را در تاریخ سرزمین ایران نوید می‌دهد.

این بود پرده‌ای کوتاه از و نگاهی گذرا بر گزاره‌گوئی‌های مذهب شیعه و پیروانش در پیوند با اخلاق و معنویات و فرهنگ انسانی.

کانون قدرت سیاسی، کانون قدرت مذهبی را نیز بر ساختند. این فرآیند پانصد ساله که در فرجام به تئوکراتیسم شیعی گذشتی انجامید، در ژرفای رویه، درون و برون، ذهن و اندیشه، روح و روان ایرانیان به گونه‌ای ساختاری، چنان گزند و آسیب‌های سخت و سهمگین رسانده است که دست کم بیش از یک سده زمان خواهد برداشت از نو پیراسته و آراسته شود.

صفویان مذهب شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی حکومت خویش قرار دادند و با خونین ترین و هراسانندترین روشها و ابزار سرکوب به بیشینه سازی شیعه در فلمرو سیاسی خویش دست یازیدند و سپس بر پایه بیشینه سalarی، حق فرادستی بیشینه بر دیگر مردم ایران، شیعه گری را گسترش دادند.

این بیشینه گرانی کوشید تا در کشور ایران بجای ملت، امت را بنشاند. بیشینه از هیچ حق ویژه‌ای برخوردار نیست و نمی‌تواند به فرنود (دلیل) بیشینه بودن حق ویژه فرادستی به دیگران داشته باشد. اگر مردم ملت باشند می‌توانند در مجلس ملی به حاکمیت خویش دست یابند اما اگر امت باشند هرگز نمی‌توانند زیرا امام دارای حق حاکمیت است. او برای صلاح امت سیاستگذاری می‌کند و امت گردن می‌گذارد و پیروی می‌کند.

بیشینه سalarی یا دیکاتوری بیشینه که بر پایه درک و فهمی پوپولیستی از بیشینه و مردم است هیچ ساخت و همگونی با دموکراسی ندارد. همه غوغایگری‌های تئوکراتیسم شیعی در باره مردم‌سalarی دینی جز پاوه ای بیش نیست. اینکه حق با بیشینه است نه دموکراسی است و نه درست و راست و نه فرنودی برنا.

بیشینه می‌تواند کشтарها و ویرانی‌های سخت و سهمگینی به بار آورد. رویداد ۵۷ و بنیاد گذاری تئوکراتیسم شیعی از بزرگترین نمونه‌ها بر نادرست بودن حق با بیشینه است. در یک ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک، بیشینه از هیچ حق ویژه‌ای برخوردار نیست و برابر حقوق با دیگر شهروندان است و هرگز بیشینه بودن آنها چه نژادی چه مذهبی، سیاسی، فرهنگی - زبانی به آنها حق زیر پا گذاشتند حقوق بنیانی شهروندی و پشتونه حقوقی آن، قانون اساسی را نمی‌دهد. و در

بیشینه گرانی شیعی

بنیاد فلسفی - حقوقی ایده و اندیشه بیشینه گرانی بر پایه حق ویژه فرادستی بیشینه بر دیگران گذاشته شده است. گاهی این بیشینه نژادی است همچون نازیسم آلمان و گاه طبقاتی است همچون کمونیسم روسیه در سده گذشته و گاه مذهبی - سیاسی است همچون تئوکراتیسم شیعی کنونی ایران.

تئوکراتیسم شیعی بر پایه بیشینه بودن شیعیان در میان ایرانیان و از این‌رو برخوردار از حق ویژه فرادستی به دیگر ایرانیان تا بدانجا که جان و مال و حقوق بنیانی شهروندی آنها را زیر پا بگذارند، نهاده شده است.

بیشینه گرانی شیعی از پانصد سال پیش با برآمدن خاندان صفوی، و پادشاه بنیادگذار آن شاه اسماعیل، صوفی - قزلباشی که هم پشمینه می‌پوشید و هم قدره می‌بست، به قدرت سیاسی آغازیدن گرفت. صفویان از همان آغاز، ساختار اقتدار سیاسی خود را بر پایه وحدت سیاسی - مذهبی در سراسر فلمرو سیاسی خود گذاشتند و از همان آغاز در جوار

ساختارهای غیر دموکراتیک همچون دیکتاتوری بیشینه در همه گونه های آن است که بر پایه اصل حق با بیشینه است و بیشینه هر حقی دارد، اقتدار خویش را حفاظت جلوه می‌دهد.

در این گفتار واژگان بیشینه بجای اکثریت و کمینه را بجای اقلیت که خود هر یک یگانه‌ای هستند، بکار برد ام و بنابرین واژگانی در پک داوری ارزشی - اخلاقی نیستند.

ایده و اندیشه بیشینه گرا در فرهنگ ویران شده و کژبین ما از همین ضمیر درون بر می‌خیزد و پیش‌پیش بدون هیچ باز اندیشی آنرا درست و راست می‌پنداشد و بن‌پایه رازمان فرنودی (سیستم استلالی) خود را بر آن استوار می‌کند و حقوق سیاسی بیشینه برتری، بیشینه سالاری و دیکتاتوری بیشینه را همچون امری بخودی خود درست و در نهان ما نهادینه شده می‌پذیرند. نمونه‌های آن فاشیسم در اروپا و تئوکراسیم شیعی در ایران هستند.

در بیشینه گرایی شیعی، وجود مذهبی بر وجود ملی می‌چربد و از همین رو همواره در چالش با وجود ملی است. در آنجا که نور مذهب می‌تابد، فروغ چراغ ملت کاستی می‌گیرد. کین روحانیت شیعه به یادمانها، جشنها و یادگارها و شخصیت‌های ملی ایران و پارسی زدائی و عربی گری شیعی در ادبیات چهل سال گذشته از همینجا سرچشمه می‌گیرد.

استکهم - ۲۶ جولای ۲۰۱۸

پیموده و در سده‌های سیسین، عنصری جدائی ناپذیر از زیست اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جوامع مدرن خواهد بود. لائیسیت در سال ۱۹۰۵ تا جایگاه یک اصل از اصول قانون اساسی کشور فرانسه بالا برکشیده شد و نخستین سند حقوقی در پشتیبانی، پدافند و پاسداشت آزادیهای مذهبی و جدائی شهر و ندان در تاریخ مدرن پدیدار شد.

پیروان مذاهب و نهاد روحانیت آنها می‌توانند از پیگیرترین و وفادارترین دوستداران طبیعی لائیسیت باشند زیرا بیشترین سود را برای آزادیهای مذهبی خویش از یکسو و پشتیبانی و پاسداری از جدائی و خودآئینی (استقلال) نهاد دین در برابر اقتدار سیاسی در قلمروی دینی خود از دیگرسو، می‌برند.

از آنروز که با تئوکراتیزه شدن ساختار اقتدار سیاسی در ایران در های دوزخ تئوکراتیزاسیون اسلامی بروی مردم ایران و مردم گستره‌ی پهناوری از جهان با نزدیک به یک میلیارد و نیم جمعیت گشوده شد، دوران نوینی از گروه بندیهای سیاسی، آشوبها، جنگ افروزیها و جنگها آغازیدن گرفت تا به روزگار تلخ تر از زهر اکنون انجامیده است و هنوز در افقی نزدیک در منطقه کورسونی از آشتی و آرامش به دیده نمی‌آید.

در جامعه‌ی کنونی ما ایرانیان که آمیزش دین و سیاست، تئوکراسی، بزرگترین بحرانها، دشواریها، خسaranها و ناکامیها را آفریده است و گروههای مذهبی بیشترین گزندها و بیدادگریها را از آن دیده اند، لائیسیت جایگزین شایسته، طبیعی و منطقی و یا دست کم ناگزیری بجای تئوکراسی شیعی است. اگر روحانیت شیعه ایران اندکی دوراندیشی کند و خرد بورزد و از دانش آدمی سود جوید، نیک در خواهیدیافت که لائیسیت توأم‌مندین پشووانه‌ی حقوقی در پشتیبانی از جدائی و خودآئینی (استقلال) نهاد روحانیت شیعه از نهاد سیاست است. زیرا آنها جایگاه خویشکارانه‌ی پیشین خود را از نو بدست خواهند اورد بی‌آنکه از حقوق ویژه‌ای برخوردار باشند.

در این باره جستارها و نییگ هائی (کتابهای) بزبان فارسی به رایگان در سپهر مجازی در دسترس همگان قرار داده شده و من از

لائیسیت و آخوندکشون

لائیسیت هم رویکردی به جدائی نهاد دین از نهاد سیاست و خودآئینی (استقلال) هر دو نهاد دارد و هم از آزادیهای وجودانی شهر و ندان، همچون آزادیهای مذهبی، اندیشه و منش و روش زندگی آنها پشتیبانی و پدافند می‌کند. این خویشکاری دوگانه‌ی به هم پیوسته و همبسته‌ی بنیادین لائیسیت در سامانه‌ی دموکراسی لائیک است.

لائیسیت همزمان یک سند حقوقی بسیار ارزشمند دستاوردهای دوران روشنگری و انقلاب بزرگ فرانسه است که همچون دیگر دستاوردهای آن دوران، جمهوری گرائی و دموکراسی خواهی ارزشی جهانگسترست. امروز بیش از یک سده است که در زندگی راستین آدمی آزموده شده است و آموزه‌های گران‌سنگی بر این‌بان دانش و جامعه‌شناسی سیاسی آدمی افزوده است. پشووانه‌ی دانشی و فلسفی و فرهنگی آن از اندیشه ورزی و ایده‌های روشنگران سده هجدهم ترسانی آغاز شده و همچون فرآیندی پیوسته و پایان ناپذیر تا امروز ره

شنیده باشد، تا کنون نیز بایستی دانسته باشد که مردم نه تنها روحانیت شیعه‌ی را نتخوار و ابسته را که همه‌ی روحانیت شیعه را همچون هسته‌ی مرکزی تئوکراسی شیعی (نظام) و برجسته ترین نماد آن می‌شناسند و آماج خشم خود قرار داده‌اند.

بروز این خشم سرآغاز دوره‌ای از ترور و وحشت در تاریخ ایران خواهد بود که جهان و مردم ایران از آن شاید به دوره‌ی آخوندگشون یاد خواهند کرد.

شوربختی اکنون اینکه آن نیروی قدری که مردمان ایران و جامعه‌ی مدنی و سیاسی ایران از آن پشتیبانی کنند که بتواند این خشم را مهار کند یا به آسانی مهار کند، هنوز در میان ایرانیان پید نیامده است. اندیشه‌اش در میان افکنده شده امانتا یک برنامه‌ی عمل روشن که اراده‌ای پیگیر، سامانیافته و سازمانداده شده را پشتونه‌ی خود داشته باشد، بر ساخته نشده است.

شما، روحانیت شیعه‌خود از بازیگران کوشان و آفرینندگان فرآیند تئوکراتیزه شدن ساختار اقتدار سیاسی ایران در چهار دهه‌ی گذشته بوده‌اید و بیش از هر گروه دیگر اجتماعی پاسخگوی پیامدهای پرگزند و بیشمار آن هستید. اگر می‌خواهید از حق جدائی و خودآینی (استقلال) نهاد دینی خویش در ایران آینده برخوردار شوید ناگزیر از پذیرش آن برای همه‌ی پیروان دیگر مذاهب شهروندان ایران نیز خواهید بود و ناگزیر از پذیرش برخورداری یکسان همه‌ی شهروندان جامعه‌ی از همه حقوق بینایی و کانونی خویش در درازای زندگی خویش خواهید بود.

آنگاه پذیرش قانون اساسی دموکراتیک جدائی نهاد سیاست از نهاد دین و خودآینی (استقلال) آن در برابر اقتدار دینی از سوی شما، برایتان آسان تر، منطقی تر و راهگشاتر از هر چاره‌ی دیگر خواهد بود و می‌توانید با بهره‌گیری از دوراندیشی و دانش و خرد بازیافته‌ی خود از دیدگاه نوین دین جدائی خواهی در پیشگاه برترین مقامهای روحانی شیعه و در برابر تئوکراتیسم شیعی به نیکی پداشت و پشتیبانی کنید و رخت خویش را از این ورطه‌ی تیره و تباہ و سترونی

میان سازمانیه‌های (منابع) اندک در شناخت لائیسیت به فارسی، شما را به گرمی به خواندن نییگ «جدائی و یگانگی» نوشته‌ی رامین کامران و یا بهتر از آن، شنیدن فایل شنیداری آن با صدای نویسنده، بویژه بخش‌های ۱۸ و ۱۹ از میان آنها، در سایت ایران لیبرال فرامیخوانم.

روی سخن پیش از هر گروه اجتماعی دیگر در این جستار، با روحانیت شیعه از طلبه‌های جوان در آغاز آموزش‌های حوزوی و آموزگاران آنها تا آیات عظام و مراجع تقیید است. هشدار باشی ای چه بسا، بهنگام از دیدگاه یک باورمند به دموکراسی لیبرال و لائیک که کیفر مرگ را در نهادها و دستگاه دادگستری کشور برای هیچ بزه و جرمی نه می‌پذیرم و نه پاسخ مرگ را در راستای داد و درستی می‌پذارم. شما در آستانه‌ی فرودی از ابر بلند به خاک نژند در زندگی و زمانه‌ی خویش، در جایگاه یک نهاد پانسدساله هستید که از برآمدن صفویان تا امروز پیشینه‌ای نداشته است.

اینبار همانند دوره‌ی فروپاشی صفویان و ترور و کشتار اشرف افعان از ایرانیان شیعی و بویژه روحانیت آن در اصفهان و یا دوره‌ی سکولار ده ساله‌ی پایانی رضاشاه پهلوی و کوچ برخی سیدها و شیخ‌های قمی و تهرانی و دیگر شهرها به عتبات خواهد بود. اینبار بسیار سهمگین تر و بینان کن خواهد بود و می‌تواند تا بانجا بیانجامد که در آینده‌ی ایران برای پیروان مذهب شیعه، روحانیتی یافت نشود و نهاد دینی به انگیزه‌ی فروپاشی فیزیکی نتواند خود را از نو سازمان دهد و شگفتان باشد که مذهب شیعه در ایران، نهاد روحانیت نداشته باشد.

هر کس که اندکی از جامعه شناسی سیاسی جامعه ایران و روانشناسی اجتماعی مردمان آن آگاه باشد و با اندیشه و روحیات جوانان آن کمی از نزدیک تر و پیوسته تر آشنا باشد، خشم فروخورده، نهفته و انباسته‌ی سترگری را در آنها می‌بیند که هر گاه راهی به بیرون از خود بیابد، نیروی سهمگین ویرانگرانه اش می‌تواند پیامدهای بیمناک و فاجعه باری بیافریند. بروز خشمی بیکران، کور و کین خواهانه که نخستین قربانیان آن روحانیت شیعه‌ی ایران خواهد بود.

اگر نیم نگاهی، با چشم سر به رویدادهای از دیماه سال گذشته تا امروز کشورمان بیاندازید و شعارها را که به بانگ بلند داده شدند،

تئوکراتیک چهل ساله بیرون کشیده و از نو بسوید زندگی خوشآهنگ در سپهر دموکراتیک ایران آینده بازپیرایی کنید. زمان تنگ است و نمی‌توانیم خیره اندرين تیره سرای درنگ، چندی بیش بمانیم. دیریست که نگهبان پاس، جرس برکشیده و ایران، پر بیم و امید در دل خویشتن، بسوی گذار به آینده ای است شایستهٔ مردمانش و درخور نام و جایگاه تاریخی اش از شهرنشینی‌های پر شکوه باستانش تا امروز تن فرسوده، دل شکسته و جان خسته اش و تا فرداهای دور دیرزی و شادزی ناپیداکرانش.

استکلهلم ۱۶ آگوست ۲۰۱۸

اکنون بیش از دو سده از انقلاب‌های دوران نو و مدرن در جهان میگذرد. دو انقلاب بزرگ و دوران‌ساز آمریکا و فرانسه در سالهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹ در دهه‌های پایانی سده هجدهم آغازگر بزرگترین دگرگونیها در تاریخ جهان شدند که همراه و از پی خود ارزش‌های جهان‌گستری همچون آزادی، برابری، حقوق شهروندی و بشر، دموکراسی، لائیسیتی و قانون‌گرائی را پیدا و اوردند که دامنه آنها تا امروز نیز کشیده شده و چهره جهان را به گونه‌ای بنیادی آرایشی دگر نموده اند. نسیم جانبخشی که از پاریس وزیدن گرفت و پس از آنکه در سده نوزده سراسر اروپا را در نور دید در آغاز سده بیست به تهران و تبریز رسید و مارا از خواب سده‌های پوسیده و فرسوده و سترون میانی خاورزمین و نشئه عرفانی ایرانزمین بیدار کرد، آنچه که بدان اندازه شگفت و شگرف بود که براستی تا امروز هم باورش سخت دشوار می‌نماید.

پژوهشگر پرآوازه اروپائی، الکسی دوتوكویل با تیزبینی بیش از هر کس دیگر در باره‌ی دو انقلاب چنین نوشت: «آنچه در آغاز برای سلاطین و سیاستمداران اروپائی تنها مرحله‌ای گذرا و نشانه‌ای عادی از دردهای فزاینده‌ی یک ملت به نظر می‌رسید، اکنون آشکار شده است که چیزی مطلق تازه، کاملن متفاوت با هر جنبش پیش از آن و آنچنان گسترده، خارق العاده و غیر قابل محاسبه است که اندیشه آدمی را متغير می‌سازد».

انقلاب مشروطه با آنکه در نخستین دهه سده بیست رخ داد اما از گونه و سخ انقلاب‌های سده نوزده اروپا بود و نه انقلابهای سده بیست که با انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر آغاز شدند، انقلاب‌هایی با راهبری فردی کاریسماتیک و یک حزب سیاسی «منضبط» و یک ایدئولوژی سترگ توتالیتی در رأس آن که بسوی آرمانشهر رستگاری رحمتکشان خیز برداشته بودند و سوراختا که در منجلاب تیره بختی آنان فرود آمدند.

انقلاب مشروطه نه تنها انقلابی راستین که تنها انقلاب در دو سده گذشته ایران است که هنوز آنکونه که شایسته و درخور آنست شناخته و شناسانده نشده است. پر بیراه نیست که در هر سالروز ضدانقلاب مشروعه، انقلاب مشروطه را بیاد می‌آوریم زیرا بنیاد آنچه در ۲۲

انقلاب مشروطه ۱۹۰۶ و ضدانقلاب مشروعه ۱۹۷۹

هر سال یک بار در سالروز انقلاب مشروطه و یک بار در سالروز ضدانقلاب مشروعه، در نگی می‌کنیم و به این دو رویداد بزرگ که یکی در دهه نخستین سده پیش و دیگری در دهه های پایانی آن رخ دادند، در پرتو آموزه‌های نوئی که بدست آورده ایم و پس از گذار از کوران آزمونهای خود و جهان در سده پیشین و در دهه های آغازین سده ای که در آن بسر می‌بریم، نگاهی دوباره می‌افکریم و باز می‌اندیشیم تا به شناختی راست و درست تر و هر چه پرسون تر (دقیق تر) از آنها دست یابیم.

آنچه منید (توجه) ما را بیشتر از همیشه بر می‌انگیزد، رویدادهای بزرگی است که در سالهای پیش رو در میهن مارخ خواهند داد و ما، کنشگران و روشنفکران اگر نخواهیم پس از چهره نمودن رویدادها، از پس آنها شتابزده و آشفته بدیم و بتوانیم بسیار بهنگام و هوشیارانه با آنها روپروردی شویم و کاری سودمند کنیم، ناگزیر از اندیشیدن و گفت و گو در باره آنها خواهیم بود.

بسوی فروپاشی می کشائد و سامان جهانی را بر هم می زد. پس نمی توان تنها با شناسه‌های ۱ و ۳ جان دان رویدادی را انقلاب نامید. آن رویدادی انقلاب است که شناسه ۲ را دارا باشد و درونمایه انقلاب را براستی پیشرفت بازدیسی پیوسته آن پس از فراچنگ آوردن قدرت سیاسی از سوی مردم می سازد.

بدون چنین بازدیسی یا انجانکه غوغاگران شیعی تئوکرات درون ایران دوست تر دارند بگویند اصلاحاتی، جایگاهی قدرت سیاسی نه بسود مردم و نه بسوی پیشرفت که به زیان مردم و کشور و بسوی فروپاشی انجام گرفته است.

آن رویدادی انقلاب است که پس از پیروزی و فراچنگ آوردن قدرت سیاسی به اصلاحات می پردازد و انقلاب تنها دگرگونی بنیادی ساختار اقتدار سیاسی است برای اصلاحات رادیکال یا ریشه‌ای در همه گستره‌های جامعه.

انقلاب و اصلاح دو گانه ناهمساز نیستند بدانگونه که بر سر آن غوغای در گرفته است، از آنرو که در ساختار اقتدار سیاسی خود کامه نمی توان اصلاحی کرد، انقلاب ناگزیر می گردد.

به آزمون ۱۵۰ ساله ایران بنگرید، پیش از مشروطه دستورانی همچون امیر کبیر و قائم مقام فراهانی کوشیدند که دست کم در سازمان اداری و نظامی کشور دست به اصلاحاتی بزنند اما با آنکه جان شیرین خود را بر سر آن نهادند نتوانستند کاری کارستانی از پیش ببرند، زیرا که ساختار اقتدار سیاسی ایلی قاجار که پوسیده و فرتوت بود دست نخورده بر سر جای خود پا سفت کرده بود و نهاد پادشاهی و نهاد روحانیت شیعه که دو کانون ساختار خودکامه قدرت بودند در برابر هر اصلاحاتی ایستاده بودند.

اما پس از انقلاب مشروطه، اصلاحات در دو دهه با چنان شتاب شگفت‌انگیز و خیره کننده‌ای پیش رفت که اگر جنگ جهانی نخست، که قربانی بزرگ از ما گرفت و زیانی سهمگین بر ما رساند و کشور و حاکمیت ملی را با خطر از هم پاشی روبرو ساخت، نمی بود اصلاحات ریشه‌ای در همه گستره‌ها، هم اقتصادی - اجتماعی و هم سیاسی - فرهنگی به گونه‌ای می داشتیم که پایه‌های دموکراسی را بسیار

بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران گذارد شد، گسست از همه پیامدها و دستاوردهای مشروطه در ساختن ایران نوین و نسخ گرانسنگ ترین آن دستاورها، قانون اساسی مشروطه بود. برای آنکه ژرفای مغایک تیره دوزخی را که خمینی و روحانیت و «نواندیش» شیعه پیرو او در هایش را در ۲۲ بهمن بر روی مردم ایران گشودند و کشور مارانه به آستگ که با شتابی جنون وار بسوی فروپاشی می کشائد به درستی دریابیم، بیانید بگردهای (مفاهیم) انقلاب و ضدانقلاب، اصلاح و ضداصلاح را اینبار در پرتو آموزه‌های خویش از دانش و جامعه شناسی سیاسی نوین بنگریم و نخست بررسی و سپس ارزیابی کنیم.

بر پایه پژوهش جان مونتفورت دان (John Montfort Dunn) پروفسور پیشین کالج شاهی دانشگاه کمبریج، رویدادهای که یک انقلاب را می سازند دارای سه شناسه هستند:

- ۱ - یک جنبش فرآگیر اجتماعی بزرگ مردمی
 - ۲ - فراروندهای اصلاحی ریشه‌ای و دگرگونی بنیادی
 - ۳ - بکارگیری ابزارها و روشهای مدنی همچون نافرمانی مدنی، اعتصابهای سراسری و راهپیمائي ها و گردنهای های از چند ده هزار نفری تا میلیونی و فراخوانی و جدانهای آگاه و بیدار و سازمانهای جهانی و همچنین فراخوانی و جدانهای مردمی و هوشیار بدنه ماشین سرکوب رژیم پیشین به پشتیبانی از جنبش مردمی و همزمان بکار گیری ابزارها و روشهای خشن پدافندی و سرد در واکنش به سرکوب خشن نیروهای پلیسی و ماشین سرکوب فیزیکی رژیم.
- ما ایدون و ایدر (اکنون و اینجا) از شناسه‌های ۱ و ۳ سخن نمی گوئیم و بر شناسه ۲ درنگ می کنیم.

پس از یک انقلاب پیروز است که فراروندهای بازدیسی ریشه‌ای و نوآرائی و دگرگونی های بنیادی و ساختاری، انرژیهای نهفته درون جامعه را بسوی پیشرفت، سازندگی و آبادانی رها میکند، از آنرو بدان فراروند می گویند که پیوسته در روند است.

برای نمونه به آلمان هیتلری بنگرید، جنبش سوسیال - نازیسم یک جنبش اجتماعی بزرگ «مردمی» بود و با بکارگیری ابزار مدنی دموکراتیک به قدرت می رسد، اما نه تنها جامعه آلمان را که اروپا را

حتا اگر ما انقلاب مشروطه را ناکام می‌پنداشتیم، می‌بایستی کوشش میکردیم که آنرا به کام برسانیم نه اینکه آنرا فرسنگ‌ها از آماجش دور کنیم.

اگر براستی نیروهای سیاسی ملی، مشروطه را پاس میداشتند، همواره می‌بایست می‌کوشیدند که جامعه را برای بازگشت به قانون اساسی آن فرآبخوانند. اگر آن برای شاه و دربارش پاره برگی بیش نبود و پیشیزی ارزش نداشت این نمی‌توانست انگیزه‌ای برای ما باشد که ما هم آنرا پاره برگی بیش ندانیم. کدام ذهن منطقی و خردورز هرگز اینگونه نتیجه می‌گیرد که نیروهای سیاسی ملی ما گرفتند.

در کشورهای آمریکا و فرانسه یک بار انقلاب روی داده است و از آن زمان تا کنون در هردو کشور تنها فراروند اصلاحات است که برقرار است و با گذار از چالشها و بحرانهای سهمگین هیچ نیازی به انقلابی دوباره نداشتند.

آنگاه که در کشور ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک برقرار شد، دیگر سخن همه از اصلاحات به یاری و از رهگذر ابزار و روش‌های دموکراتیک است.

پس از بنیادگذاری ساختار اقتدار سیاسی و پایداری آن، یک سامانه خودسامانگر پیدیار می‌شود، که سدها رستم دستان و هرکول هم نمی‌توانند آنرا به اندازه سانتیمتری جابجا کنند. می‌خواهم اینرا بگویم که دیگر تنها به خواست و اراده افراد جامعه بستگی ندارد.

پایدارترین سامانه‌های سیاسی جهان امروز دموکراسی های هستند و گر نه هر دیکتاتوری که بنگری، از هر قماش آن، سکولار یا تئوکراسی، اتوریتیز یا توتالیتی همه در چالش ماندگاری خود از بام تا

شام و با هزینه‌های کلان، سرکوب‌های وحشیانه از زندان، شکنجه و کشtar می‌کنند و.... ناگهان از هم فرومیپاشند.

استکهلم - ۲۶ آگوست ۲۰۱۸

زودتر از هر کشور دیگر خاور آنروز برقرار کرده بودیم و آنرا برای سده‌های پس از آن استوار و پایدار ساخته بودیم.

اگر انقلاب مشروطه روی نداده بود، هرگز رضاشاه و فروغی و تیمورتاش و حکمت و داور و.... دیگر آبادگران نمیتوانستند دست به اصلاحات زیرساختی و بنیادی اقتصادی - اجتماعی بزنند و ایرانی نو بسازند، اگر چه حتا به روش دیکتاتوری!

اگر انقلاب مشروطه روی نداده بود، هرگز مردم و نیروهای جنبش ملی و مصدق نمی‌توانستند از حق حاکمیت ملی ایران در مجتمع جهانی پدافند کنند و آنچه را که از آن مردم ایران بود از شرکت انگلیسی نفت بازپس گیرند.

اگر انقلاب مشروطه روی نداده بود، هرگز پادشاه دوم پهلوی نمی‌توانست به اصلاحات اقتصادی - اجتماعی، اگر چه به روش دیکتاتوری و خودکامه که چشم اسفندیار دوران فرمانفرمایی خاندان پهلوی بود، دست بزند.

از آنرو که انقلاب مشروطه در ایران روی داده بود و راه را برای هر گونه پیشرفت‌های اصلاحی بنیادی در ایران باز کرده بود، و اگر نیروهای سیاسی ملی ایران از آموزه‌های انقلاب‌های سده پیشین بدرستی آموخته بودند، با آنکه هنوز از زخم و گزند کودتای ۲۸ مرداد خون می‌چکید، می‌توانستند با گردآوری اراده خویش و با پیشوایه سند حقوقی کشور، قانون اساسی مشروطه که هنوز از رسیمیت قانونی برخوردار بود به مبارزه سیاسی اصلاحگرایانه روی آورند. مبارزه ای که اگر همه نیروهای اجتماعی و سیاسی ملی را به پشتیبانی بهنگام از دولت و برنامه‌های اصلاحی شاپور بختیار به میدان می‌آورد، می‌توانست ایران را گامی بسوی دموکراسی نزدیک تر کند و زندگی را بر خمینی و پیروانش سخت دشوارتر سازد.

اما رویکرد انقلابیگرایانه فزاینده گروههای سیاسی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی، تنها اینرا به ما میگفت که گوئی در ایران هیچ انقلابی روی نداده است و یا اینکه گنجایش اصلاحگری انقلاب مشروطه به پایان رسیده است.

پیش از آن اگر چه مذهب شیعه با هزاران زبان و نمایش خود را در بافت اجتماعی - فرهنگی ایرانی تبیین بود و در هر کوی و برزني پیدا شد و هر گاه و بی‌گاهی در سال از راه می‌رسید و در بازگوئی و بازنمایی پانساله‌ی خویش به ارزانی جلوه‌ای می‌کرد و میرفت اما مردم به آن خوبی گرفته بودند و روادارانه همچون نهادی از نهادهای دیگر جامعه‌ی ایرانی آنرا پذیرفته بودند و چنانکه گفتنی است کاری به کار مذهب، حتاً به نهاد روحانیت آن نداشتند. سکولاریسم نیم بندی بود که در خود همواره تهدید دیکتاتوری سیاه روحانیت شیعه را می‌پرورد.

این چالش، امروز تا جائی فراز بر کشیده شده که گفتمان سکولاریسم را هم در میان نخبه‌گان فرهنگی و هم در میان لایه‌های گوناگون جامعه با گرمائی تب آلد گسترانیده است.

چرا لائیسیتِه؟

هر چه تنش‌ها و بحرانهای ساختاری تئوکراسی شیعی با شتابی دم افزون اوج می‌گیرند، ناتوانی آنها در مدیریت بحرانها بسود مردم نیز آشکار و آشکارتر می‌شود و روشنتر می‌گردد که سرچشم‌های تنش‌ها و بحرانها، آشوب‌ها و فسادها در جامعه ایران، بیش و پیش از هر چیز خود روحانیت شیعه و تئوکراتیسم چهار دهه‌ی گذشته‌ی آنهاست.

همه‌ی سخن اکنون اینست که مذاهبان و بویژه مذهب شیعه که به درازای ۵ سده مذهب بیشینه‌ی کشور ایران و ۴ دهه دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی - ولائی آن بوده، نمی‌باید در زندگی رسمی و همگانی جامعه جائی و نقشی داشته باشد و شایسته تر آنست که آنرا همچون باوری شخصی در سپهر خصوصی جامعه جای داد. جایگاهش خلوتکده‌ی راز فرد خدای باور با ذات باری است و نه چماقی که آنرا بر سر دیگران فرود آورد.

از آنرو که هر فرمانفرمایی دموکراتیک، دادگر و آزادی گستر بنواند با پیروان همه‌ی مذاهبان شهروند ایرانی به گونه‌ای یکسان رفتار کند، ناگزیر نهاد سیاست و نهاد دین را از هم جدا خواهد خواست یا بزبانی روان‌تر ناگزیر باید لائیک باشد.

گفتمان لائیسیتِه

اندکی پیشینه

با آنکه به درازای ۵ سده، نهاد روحانیت شیعه در ایران بنیاد گذاشته شده است و به پاری و پشتیبانی نهاد سیاست، شهریاری ایران، آنچنان گسترش و ژرفشی در درون فرهنگ ایرانی یافته است که همچون مذهب بیشینه‌ی ایرانیان در جامعه ایران چهره نمود، اما نخستین بار در همین چهار دهه‌ی گذشته است که پس از رویدادهای سالهای ۵۶ - ۵۷ و بویژه پس از رخدادهای بهمن ۵۷ و فروردین ۵۸ خورشیدی که به تئوکراتیزه شدن ساختار اقتدار سیاسی در ایران انجامید و نخستین و تنها تئوکراسی ناب و عریان شیعی - ولائی جهان پس امده بنا گذاشته شد، جایگاه نهاد روحانیت شیعه در جامعه به سنجش و پرسش خرد ایرانیان در چگونگی ساماندهی دموکراتیک امروز و آینده‌ی ایران و سرنوشت مردمانش به گونه‌ی چالشی ملی رخ نموده است.

مذهب از دیدگاهی جامعه شناسانه و تاریخی به کارآمدی اجتماعی - انسانی جامعه در دورانی یاری رسانیده و بخشی ساختاری و نهادی از جامعه بوده و بسیاری از انسانها می‌توانند مذهبی را برگزینند که بر پایه‌ی باورهای آن زندگی خود را در کنار سیاست، فرهنگ، کار و آموزش سامان دهند.

مذهب بر روی جهان بینی ما کنش می‌گذارد که بنوبه‌ی خود بر اندیشه و کردار و رفتار ما کنش می‌گذارد. مذهب سویه‌ای از سویه های هویتی بسیاری از شهروندان است. مذهب یکی از سازمانیه‌های (منابع) مشروعیت بخشی به نهادهای اجتماعی و سیاسی بوده است.

مذهب آنچنان با برخی از نهادهای دیسه‌ای در هم تنیده شده است که روندهای سیاسی و قانونگذاری را با ستیه‌نگی و جان سختی خود زیر کنش قرار داده است.

زبان و نشانه‌هایی که مذهب از رهگذر آنها خود را بازگو می‌کند در راستا و به موازات فرهنگ بیشینه‌ی جامعه است. این زبان و نشانه‌ها «عادی» تر و «پذیرفته» ترند و از سوی بیشینه‌ی شهروندان جامعه ناخوشایند نمی‌نمایند. زبان مذهب در آنجا که آشکارا ناخوشایند آزموده می‌شود در بستر و زمینه‌ی سیاسی و حقوقی است.

انسانها می‌توانند واقعیت را به گونه‌های دگرسانی از دیگران، بسته به چهارچوبهای مرجعی خویش که دارند بینند و در یابند.

ما در شرایط و لحظات گوناگون بر پایه‌ی پرورشی که داشته ایم، آموزش هائی که دیده ایم و آموزه هائی که بر گرفته ایم، آزمونهایی که در زندگی گرد آورده ایم و چهانبینی ای که آگاهانه و یا ناگاهانه فراگرفته و پیشرفت داده ایم ارزشگذاریهای گوناگونی انجام می‌دهیم.

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم بخشی از یک جامعه هستیم و در بیشتر زمانها بر پایه‌ی الگوی آن جامعه زندگی می‌کنیم. فردیت پذیری هر چه بیشتر شهروندان همچون بارزترین ویژه‌گی ما در پذیرش حقوق و آزادیهای بنیانی انسانی خود هرگز ما را از زندگی اجتماعی و کنستگری در پروره‌های جمعی باز نمی‌دارد.

فراروند گینیانی گری یا اینجهانی اندیشه‌ی (سکولاریزاسیون) و گسترش و آزمودن و بکار بستن آن در سامانمندی و سازماندهی حقوقی

اما این تنها یک ایده در باره‌ی لائیسیتِه است که از آن سخن می‌رود و اکنون از آن بسیار دور هستیم و در واقعیت روزمره‌ی هستی انسانی - اجتماعی ما بازتابی ندارد.

مذهب هنوز با همه‌ی توان ستیه‌نگی اش چون بختکی سنگین بر روی جان و هستی مردم ایران افتداد و راه را بر دم و بازدم جامعه بسته است و توسعه به آزادگی سرکش روح و روان ما را زیر زخم مهمیزهای خویش به ستوه اورده است اما نمی‌تواند آنرا رام کند. هر جا و هر گاه شورشی رخ دهد و زبان بگشاید نوک تیزه‌ی پیکان سخن‌بر قلب روحانیت شیعه‌ی ایران، نماد حقوقی و حقوقی «نظام»، نشانه‌گرفته است

در همه‌ی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و بیویژه در زادگاه لائیسیتِه در دوران پستانویں جهان، اسلامیگری جلوه‌های ناخوشایندی دارد.

برای نمونه روبرت ریدکر، فیلسوف فرانسوی و یکی از سخنوران پرآزموده، تا جائی پیش می‌رود که می‌گوید اسلام می‌کوشد قوانین شرعی خود را به اتحادیه‌ی اروپا تحمیل کند. چنانکه او می‌گوید بجز این دشوار خواهد بود که توضیح دهیم چرا برای نمونه در فرانسه برخی سالنهای شنا در ساعتی در روز تنها برای زنان باز است، چرا روزنامه نگاران نمی‌توانند کاریکاتورهایی با موتیو مذهبی اسلامی بکشند، چرا برای برنامه‌ی خوراک دانش آموزان در دبستانها و دبیرستانها و کاستن و افزودن برخی خوراکی‌ها همواره پافشاری می‌کند و چرا مردانی یکسویه قرارداد ازدواجی را نقض و پیمان آنرا می‌شکنند تنها از اینرو که پس از ازدواج آشکار می‌شود که دختری که به همسری گزیده شده، باکره نبوده است.

مارسل گوش، فیلسوف فرانسوی دیگری می‌گوید با همه‌ی اینها اما جهان با شتابی روزافزون در راه دوری جستن از مذهب پیش می‌رود. جهان لائیک تر می‌شود.

این فراروند بسیار دراز دامنی است که با پیدایش نخستین دولت - ملت‌های نو آغاز شده است و همچون ارزشی جهانگستر سر بازایستادن ندارد و تو گوئی آنرا پایانی نیست. زندگی و زمانه‌ی مذهب

در عمل چنان سمتگیری می‌شوند که مذهب کاتولیک در جامعه از میان دیگر مذاهب، دارای جایگاهی بگونه‌ی نسبی ویژه‌تر می‌گردد. در بیشتر کشورهای امروز جهان باورهای گوناگون مذهبی در کنار هم بسر می‌برند، شهروندانی که دارای هویت‌های مذهبی ویژه‌ی خود هستند اما برای آنکه بتوانند همزمان که در پرداختن به امور دینی خود آزاد هستند با دیگر شهروندان جامعه نیز در رفت و آمد و نشست و برخاست، برابر اینه‌ی حقوقی، برادرانه و شادمان زندگی کنند و آرامش داشته باشند، ناگزیرند که جدائی مذهب خود را از سیاست پیغام‌زد و بین آگاهی و دانائی رسیده باشند که جایگاه مذهب در سپهر خصوصی جامعه و دور از دسترس هر گونه گزندی است اما در جایگاه اقتدار سیاسی، بدترین و سیاه‌ترین دیکتاتوری را بجان مردمان یک سرزمه‌ی کهنسال و یکی از تمدن‌های باستانی می‌اندازد، آزار و گزند فراوان می‌رساند.

چندگانگی مذهبی و یگانگی ملی - شهروندی
برای بودن هموند شایسته‌ی یک جامعه‌ی دموکراتیک، بایستی شهرهای بزرگ آن با هر پیشینه و پشتونه‌ی مذهبی و یا از بن مذهبی نبودن، ارزش‌های بنیانی - همه گانی را پاس بدارند تا بتوانند زندگی سیاسی همزیستانه‌ی آشتی جو، برابر حقوق و شادمانه داشته باشند. بدون ارزش‌هایی که از سوی شهروندان و آگاهانه پاس داشته شوند، همگرائی و همبستگی پید نمی‌آید. بدون همگرائی، پایداری سیاسی پید نمی‌آید و بدون کمینه‌ای از پایداری سیاسی، نه دادگری، نه آزادی، نه رواداری پدیدار می‌شوند.

سخن از پاس داشتن ارزش‌های بنیانی - همه گانی است که همه‌ی شهروندان را شایسته تر آن که قانون را پاس بدارند و از این رهگذر اتوریته‌ی دولت ملی را بپذیرند. برخی از اینرو که بر این باورند که اگر هموندان یک جامعه، کدهای زبانی - نشانه‌ای و رفتاری همه گانی را بشناسند و بپذیرند، بهتر و آسان تر با هم بیوند خواهند گرفت و دادوستد مهرآمیز فرهنگی خواهند داشت.

با دادوستد مهرآمیز فرهنگی، یگانگی احساسی بست می‌آید، نه تنها در زندگی شخصی که در بکار بستن آگاهی واراده‌ی همه گانی در

- سیاسی جامعه‌ی خود (لانیزاسیون)، پایان مذهب در جامعه نیست. مذهب از جامعه‌ی انسانی رخت برنمی‌بنند و از وزن آن در جامعه کاسته نمی‌شود. بجای آن تنها برخی دگرگوینه‌ها در جامعه روی می‌دهد.

آنچه روی می‌دهد جایگاه مذهب است از فرازی برتر که سرای ای جامعه را در بر گرفته و در همه‌ی گستره‌های زندگی اجتماعی - انسانی نقش بازی می‌کند و ناهمساز با بالندگی و پیشرفت جامعه و انسان نوین است به یکی از درون ساخته‌های جامعه‌ی نوینی که زیرساخت آن بدون هیچ نیازی به مذهب به خوبی پرداخته می‌شود. مذهب همچنان هستی خود را در دیسه‌ای نوین و همساز با دموکراسی، در جامعه‌ای که دیگر آنرا اداره نمی‌کند از سر خواهد گرفت.

لائیستیه و سکولاریسم

لائیستیه که برخی آنرا از روی شلختگی روزنامه نگرانه‌ی میان مایه، سکولاریسم فرانسوی نیز می‌نامند، ساختاری حقوقی - سیاسی بود که از دیدگاهی تاریخی آغاز شکوفیدنش آنگاه بود که جمهوری فرانسه بر قدرت کلیسا کاتولیک پیروز شد و بر پایه‌ی سه بنیان حقوقی برداخته شد: ۱ - جدائی کلیسا از دولت، ۲ - آزادی اندیشه، ۳ - آزادی پرداختن به امور مذهبی برای پیروان مذهب و ساماندهی این امور از سوی روحانیت مذهب.

لائیستیه بدانجا نیانجامید که مذهب از زندگی رسمی از بن و برای همیشه زدوده شود، آنچه که از سوی جمهوری لائیک نه شدنی است و نه خواستنی و از آن ناخوشایندتر، در ستیز با بنیادهای اندیشه و ایده‌ی لیبرالیسم است.

با همه گونه بازگوئی و بازنمایی جمعی مذهبی مدارا می‌شود تا جائی و تازمانی که سامان همگانی را در هم نریزد و حقوق و آزادیهای بنیانی شهروندان را زیر پانگذارد.

لانیزاسیون حتا در زادگاهش فرانسه هم هرگز به جدائی «مطلق» میان کلیسا و دولت نیانجامید و یا به رفتاری یکسان با همه‌ی آنها آنگونه که در نگاه نخست به دیده می‌آمد پیشرفت نکرد. برخی رفتارها

گستره‌ای سراسر کشوری و ملی. این یگانگی احساسی، یگانگی در احساس پیوندوخویشی ملی را بر می‌انگیزد. چنین افق زیبا و درخشانی تنها در برابر آن مردمان جهان که جدائی امور دینی را از نهادهای مدنی پذیرفته‌اند گشوده است.

لائیسیت، از آزادیهای مذهبی شهروندان پشتیبانی و پدافند می‌کند. از اینرو هر فردی «حق» دارد که برای هارمونی زندگی خویش، باوری مذهبی برگزیند. نهاد روحانیت در پرداختن و ساماندهی به امور مذهبی پیروان از آزادی و خودآئینی برخوردار است، بی‌آنکه «حقی» در رایزنی‌ها و قانونگذاری‌ها و سیاستگذاری‌های سیاسی کشور داشته باشد.

لائیسیت اصل بنیادی یک دموکراسی پایدار، استوار و بالنده است. شایسته است که آنرا تا جایگاه یکی از اصول بنیادین هر قانون اساسی دموکراسی، فراز برکشید و بنشاخت تا پشتوانه‌ی حقوقی - سیاسی جامعه‌ی نو، شهروند - بنیاد - برابر حقوق برای سده‌های پس از این باشد.

در زیرساخت پایدار، توانمند و بالنده‌ی شهرنشینی و جامعه‌ی نوین ایرانی که ویژه‌گیهای دادگری، آزادیخواهی، انسانگرائی و گیتیانیگری در ساختار اقتدار سیاسی خود دارد، نیازی به ماده‌ی مذهب، سازمانیه‌ها و سازافزارهای آن نیست. نهاد دین خود درونساختی است که دیگر خویشکاری زیرساختی ندارد.

اگر در پای بست خانه باشد بی گمان جز ویرانگری بیار نمی‌آورد و گواه آن، همین سرگذشت چهل ساله‌ی گشته‌ی آن در ایران، آشکارا در برابر دیدگان همه‌ی مردمان ایران و اینران.

جامعه‌ی ما با شتابی فزاینده در کام مغایک تیره اش فرو رفت و گسل‌ها و واگرائی، شیرازه‌ی آنرا از هم گست.

استکھلم - ۳۱ آگوست ۲۰۱۸

دموکراسی برای رسیدن به پیشرفت‌های اقتصادی - اجتماعی کشش کهربائی داشت و زمینه و بستر فکری - فرهنگی دیکتاتوری آبادگر را می‌آراستند.

ایده‌های ایدئولوگ‌های حزب سوسیال - نازیسم هم که خود با بهره گیری از روش‌های دموکراسی نسبی قدرت سیاسی را چنگ آورند، دور زدن دموکراسی بود تا بتواند رایش سوم را بنیاد بگذارد.

یک سده آزمون ایده‌ی دیکتاتور آبادگر را در عمل تاریخی آزمودیم و حتا یک نمونه‌ی پیروز و خوش فرجام از این گونه از ساختار اقتدار سیاسی، چه سکولار چه تئوکراتیک، چه توتالیتِر چه انوریتر، ندیده ایم و به یاد نداریم.

اما هر کدام بیشترین گزندها را به مردم کشورهای خود در در کوشش‌هایشان برای برونو آمدن از چیرگی سنت‌های خودکامگی، رسانده‌اند.

با اینهمه هنوز خواستاران دور زدن دموکراسی هم در میان نیروهای سیاسی چپ و هم در میان نیروهای سیاسی راست بسیارند. اصلی ترین نیروی سیاسی راست در میان ایرانیان، دوستان اپادشاهی پهلوی‌ها هستند که با بازوی پرتوان تر از همیشه بر طبل دیکتاتوری آبادگر می‌کویند و اصلی ترین نیروی سیاسی چپ، حزب های کمونیست - کارگری هستند.

آنکه ناموخت از گذشت روزگار - هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار هر دوی اینها نزدیک به چهار دهه است که در کشورهای دموکراتیک زندگی می‌کنند اما تو گوئی که دموکراسی برایشان پیشیزی نمی‌ارزد و محلی از اعراب ندارد و هیچ آموزه‌ی دموکراتیکی نیاموخته اند و یا درست تر گفته باشم نمی‌خواهند چیزی بیاموزند.

شوربختانه هواداران پادشاهی بیشترین سازمانیه‌ها و سازافزارهای آوازه‌گری را در دست دارند و بیش از هر نیروی دیگری دیده و شنیده می‌شوند. آنها رانه تنها نمی‌توان از نیروهای دوستان دموکراسی دانست که آشکارا خواستار بازگشت دیکتاتوری پادشاهی خاندان پهلوی هستند و به پشتیبانی دولتها از خود دل خوش می‌دارند.

دور زدن دموکراسی یا پریشپنداشت (توهم) ویرانگر

با دور زدن دموکراسی هرگز دادگری و پیشرفت اقتصادی - اجتماعی بدست نمی‌آید.

این تنها توهم بزرگ سده‌ی بیست بود که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه آغاز شده بود و با ایدئولوژی لنینیستی و بویژه دیدگاه‌های لنین، پیشوای بلشویکها در باره‌ی خویشکاری حزب لنینی در «انقلابهای بورژوائی - دموکراتیک» شناخته می‌شوند.

همه‌ی آنها که از بیدادگریهای اقتصادی - اجتماعی رنج می‌برند یا اینکه بسیاری از آنها، شیوه‌ی توهم لنینی دور زدن دموکراسی برای رسیدن مستقیم و زودتر به دادگری اقتصادی - اجتماعی شدند. افزون بر چپ ایران که همه‌ی سازمانیه‌ها (منابع) و سازافزارهای ایدئولوژیک را از لنینیسم فراگرفتند، در میان بسیاری دیگر از روش‌فکران ایران به ویژه هموندان حزب تجدد در آستانه‌ی پادشاهی رضاشاه که همه از آموزش دیدگان اروپا و کادرهای اداره‌ی سیاسی ساختار نوین سیاسی پهلوی نخست بودند، اندیشه‌ی دور زدن

رضا پهلوی تا کنون بروشنه از سامانه‌ی پادشاهی دموکراتیک پشتیبانی و پدافند نکرده است و در گفت و گوی خویش با مهدی فلاحتی از صدای امریکا در همین سال به صرافت افتاد و بسیار کم و بسیار پوشیده از پادشاهی دموکراتیک به گونه‌ای که هواداران پادشاهی دیکتاتوری خود را نرنجدند و نرماند، سخن گفت اما پس از چهل سال هنوز از آنها دوری نجسته و نیم گامی به جلو در راستای دموکراسی برنداشته است.

بنابرین با هیچ انگیزه و فرنودی (دلیلی) نمی‌توان برای امروز و آینده‌ی ایران، دموکراسی را دور زد. مانگزیریم که دموکراسی را بیاموزیم و آنرا روزی در ایران بکار گیریم. راه دیگری در پیش رویمان نیست.

استکلهلم ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۸

شکفتگی سیاسی در پیوند با رویدادها و دگرگونیهای اجتماعی که در راه بود باز میداشت.

بدینگونه بود که در سال نخست پس از رخداد بهمن ۵۷ گروه‌ها و سازمانهای سیاسی گوناگونی در میدان سیاست ایران پدیدار شدند که بیشتر زاده‌ی زمینه‌ی انقلابی جامعه بودند تاروند پیوسته‌ی اجتماعی.

کنشگری سیاسی در این دوران از کنش و واکنش فراتر نمی‌رفت و آرمان گرائی و شور و هیجان انقلابی نیرو و انگیزه‌ی کنشگریهای سیاسی بود و از همین رو بود که دست به مبارزه‌ی خشونت آمیز و خونین و جنگ افزار یازیده شد.

این رویدادها پیامدی پر گزند بزیان پیشرفت کنشگری مدنی و سیاسی جامعه از سوئی و بسود نیروی راست و هژمونیست شیعی خمینی و یارانش از سوی دیگر داشت. ناتوانی و نشکفتگی جنبش شهروندی، آن بستر و زمینه‌ای بود که ناتوانی سازمانهای سیاسی را در بسیج و اداره‌ی دگرگونیهای اجتماعی بر پایه‌ی خواست‌ها و نیاز‌های دموکراتیک شهر و ندان آشکار می‌نمود.

در چنین جشم اندازی است که می‌توان به پرسش و سنجش دیدگاه‌های تئوریک سازمانهای سیاسی و بویژه چپ در پیوند با اقوام ایرانی و پرسش ملی پرداخت.

پیشینه‌ی تئوریک

سازمانیه‌ی تئوریک چپ ایران در پیوند با اقوام ایرانی و پرسش ملی، نوشته‌ی «در باره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» از ولایمیر ایلیچ لنین، رهبر بلشویکهای روسیه و سپس نوشته‌ی «مارکسیسم و مسئله‌ی ملی» از ژووف استالین بود.

نخست از لنین آغاز می‌کنم که در نوشته‌ی خویش دریافت خود را در باره‌ی پرسش ملی و «حق ملل» بسیار کوتاه و روشن بدینگونه بازگو می‌کند:

«در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فنودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه‌ی اقتصادی این جنبش‌ها را این

اقوام ایرانی و پرسش ملی

هر گاه که در این چهار دهه کوششی برای هماهنگی و همکاری نیروهای دوستدار دموکراسی انجام گرفته، دشواریهایی چند همچون بازدارنده‌هایی بر سر راه چهره نموده که یکی از آنها و شاید دشوارترین آنها پرسش ملی بوده است. بسیاری از گروههای سیاسی قومی که خود را نماینده‌ی خود گزیده‌ی قوم خویش می‌پنداشتند، در این راستا چنان پیش رفته اند که امروز دیگر هیچ خواستی کمتر از «حق جدائی؟» از ایران را به میان نمی‌آورند و هیچ سخنی جز آنرا بن نمی‌افکند.

در بیست و پنج سالی که از کودتای ۲۸ امرداد آغاز شد و به بهمن ۵۷ انجامید و بویژه پس از اصلاحات ارضی، جامعه ایران دچار دگرگونیهای بزرگی شد که از یک سو رشد سرسام آور صنعتی شدن و شهر نشینی از پیامدهای آن بود و همراه آن شمار بیشتری از آنچه که در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بود به سیاست کشیده شدن و از سوی دیگر خودکامگی و نبود کنشگری قانونی سیاسی، جامعه را از

جامعه انجامیده است. افزون بر اینکه در خود باخترا نیز هرگز چم پرسونی (دقیقی) از واژه‌ی ملت داده نشده است. ملت را در گستردۀ ترین چم خود اینگونه آورده اند:

گروهی از انسانهای دارای فرهنگ مشترک

و فرهنگ را نیز در گستردۀ ترین چم خویش، راژمانی (سیستمی) از باورها و نشانه‌ها و خویشی‌ها و آئین‌ها و زبان - نشانه‌ها و دریافت‌های دوسویه میان فرد و گروه فرهنگی می‌دانند. چنانکه دیده می‌شود این شناسه‌ها کارا و بسنده نمی‌نماید، در آن پیوند خویشاوندی و یگانگی تبار و پیوند سرزمینی گنجانده شده است.

اکنون به شناسائی استالین از واژه‌ی ملت باز می‌گردم که برای دهه‌ها دستور کار احزاب کمونیست برادر در باره‌ی پرسش و پرسمان ملی بوده است:

«جماعت انسانی پایدار و تاریخن شکل یافته که بر بنیاد اشتراک در چهار شناسه‌ی اساسی پیدی آمده؛ زبان مشترک، سرزمین مشترک، زندگی اقتصادی مشترک و ساختار روانی مشترک، که خود را در فرهنگ ملی می‌نمایاند.»

کاستی بزرگ در این شناسائی، نبود اراده و خواست مردمان در درون مرزهای سرزمینی یگانه و با هدف برساختن ملتی یگانه است. با نگاهی به ملت‌های سده‌ی بیستم و برساختن و پیداداری دولتهاي ملی در می‌یابیم که جمهور ملت هایشان نه زبان یگانه و نه فرهنگ ملی یگانه داشته‌اند، آنچه که آنان را در کنار یکدیگر قرار داده، همانا خواست و اراده‌ی یگانه‌ی با هم زیستن است.

در گستره‌ی پژوهش‌های پرسمان ملی و ملت، بگردهای قوم و گروه‌های انتیکی نیز آورده می‌شوند و سپس با جایگزینی و در هم آمیزی آن دو، اشفتگی و پریشانی گیج کننده‌ای روی می‌دهد که آن هم نیز از سر ساده انگاری و ناپرسونی نیست و در پس بکارگیری این واژه‌ها دیدگاه و نگرشهای نشسته و نهفته است و کوششی است در باورندان یک اندیشه‌ی سیاسی و پژوهشی.

بنابراین بر پایه‌ی آنچه آورده شد، می‌توان میان ملت و قوم دگرسانی باز و برجسته‌ای را دریابیم و آن اینکه ملت به گونه‌ای با

موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی نهائی تولید کالائی، بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد بولتی سرزمینی هائی که اهالی آنها بزبان واحدی سخن می‌گویند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم ترین وسیله‌ی آمیزش بشری است، وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهم ترین شرایط مبادله‌ی بازرگانی واقعی آزاد و وسیع و مناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جدگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال خود را با تعریف‌های قضائی سرگرم نکنیم و تعریف‌های مجرد وضع ننماییم، بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، ناگزیر به این نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعه‌ی ملت‌های غیر خودی و تشکیل دولت مستقل ملی»

بلشویک‌ها پس از آن که این بستر تئوریک را فراهم آورند، مجلس مؤسسان را پیش کشیدند ولی دیری نپائید که با بسیج تهی دستان شهری و به نام شوراهای کارگری آن را برچیدند، با شعار اصلاحات ارضی و «زمین از آن دهقانان» توده‌های فقیر دهقانی را بسیج کردند و سپس انقلاب ارضی خویش را بر جای آن نشاندند و در پایان نیز «حق» ملل در سرنوشت خویش را به «حق» آنان در پیوستن به کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فرو کاستند.

پیش از پرداختن به دیدگاه استالین در باره‌ی بگرد (مفهوم) واژه‌ی ملت، ناگزیرم که درنگی بر چم اروپائی این واژه داشته باشم زیرا که برداشت و اندیافت امروزی ما از این بگرد چیزی نیست جز برگردانی از چم اروپائی و سده‌ی نوزدهمی آن.

نااشنایی با چم واژگان اروپائی به کژاندیشی و از این رهگذر به ویرانگری در کوشش‌ها و کنش‌های ما در بازسازی دموکراتیک

بر روی «خرابه‌های سلطنت رضاخان» از رهگذر اتفاق آزادانه‌ی «ملیت‌های ایران» بر ساخته شود.
بنابراین در پرتو دانش و شناخت از دستگاه نگرش لینی و کمینترن، مرده‌ی ریگی که به سازمانهای چپ ایران رسید، می‌توان به پرسمن ملی و اقوام ایرانی پرداخت.

حزب توده ایران که همواره خود را پیگیر راه حزب کمونیست ایران می‌دانست و در ادبیات سیاسی خود همان واژگان «کثیرالمله و حق ملّ» را به فراوانی بکار می‌گرفت، ولی هرگز خواستار جدائی ملیت‌ها نبود و هیچگاه زیر بار حق جدائی یکی از این ملیت‌ها و یا اینکه یکی از این ملت‌ها که قوم افسانه‌ای فارس باشد و به دیگر ملت‌ها ستم ملی روا می‌دارد، نرفت. بیشترین حقی که حزب توده ایران برای «ملل ساکن ایران» می‌خواست و در نگر داشت، حق خودمختاری بود. از همین رو برنامه‌های حزب توده ایران همیشه از سوی نگریه‌پردازان حزب دموکرات کردستان به پرسش و سنجه گرفته می‌شد.

حزب دموکرات کردستان از حزب توده ایران می‌خواست که در بستگی اش به مارکسیسم - لینینیسم وفادار و پایدار باشد و اکنون که «کثیرالمله» بودن ایران را پذیرفته است بر ستم ملت فارس بر دیگر «ملت‌های» ایران چشم نپوشد، زیرا به گفته‌ی لینین این ملت‌ها «حق دارند از مجموعه ملت‌های غیر خودی جدا شوند و دولت مستقلی را تشکیل دهند.»

و شکفتا اینکه حزب توده نه دیدگاه لینین در باره‌ی «حق» ملل را به پرسش و سنجه گرفت و نه پاسخی در خور به پرسش حزب دموکرات کردستان داد، این «حق جدائی» را سازمانهای دیگر چپ ناتوده ای (غیر توده ای) که دستگاه نگرش لینینی را بیچ پرسش و سنجه‌گری از حزب توده گرفته بودند، پذیرفتند و در سرناهای آوازه گری خویش در سالهای پس از رخداد شوم بهمن ۵۷ خورشیدی تا نسها یشان گرم بود دمیند و این همه در جایی که حزب دموکرات کردستان ایران، خود از شعار خودمختاری برای کردستان ایران و دموکراسی برای ایران سخن می‌گفت و پشتیبانی می‌کرد.

مرزهای سیاسی - جغرافیائی (ژئوپولیتیک) بازشناخته می‌شود، قوم بیشتر بر بنیاد شناسه‌های فرهنگی بازشناخته می‌شود.
اگر قوم بتواند کشوری با مرزهای شناخته شده‌ی سیاسی بربا کند و در درون مرزهای آن قلمرو حاکمیت خود را بکار گیرد، آنگاه آن قوم به پیکر ملت و آنهم ملتی همگون در خواهد آمد.

همانگونه که بیشتر از این گفته شد، هم لینین و هم استالین هر دو از گفتار در باره‌ی «حق» ملل در تعیین سرنوشت خویش، «حق جدائی کامل» ملت‌های بنا بر شناسایی آنها گروه‌های انتیکی را در بر می‌گرفت، از حکومت‌های مرکزی خود و پیوستن به کشور برادر بزرگ سوسیالیستی روسیه را بیرون آورده بودند.

در راستای همین سیاست امپریالیستی بلشویکها از همان آغاز سده‌ی بیست، انترنسیونال سوم (کمینترن) به آوازه گری در باره‌ی «حق» ملل می‌پردازد و از پی آن احزاب برادر کوچکتر در کشورهای خود این سیاست را پیش می‌گیرند. واژه‌گان «ایران کشور کثیرالمله» نخستین بار از کمینترن به درون فرهنگ سیاسی ما می‌آید.

در تزهای مصوب کنگره‌ی دوم حزب کمونیست ایران زیر فرمان «مطالعات راجع به اوضاع بین‌المللی» آمده است: «حزب کمونیست ایران باید مطالبات و شعار عمومی تمام احزاب کمونیستی دنیا راجع به مسئله‌ی ملیت یعنی شعار حق هر ملت بر استقلال کامل خود، حتاً مجزا شدن از حکومت مرکزی را جزو پرگرام خود قرار داده و موافق آن اقدام نماید.»

در مصوبه‌ی دیگر همان کنگره، زیر فرمان «پرگرام عملیات حزب کمونیست ایران» آمده است: «حزب کمونیست ایران لازم می‌داند که از روی خرابه‌های سلطنت رضا خان، جمهوریتی را تأسیس کند که بنای آن بر اتفاق آزاد ملی که حالیه در داخله‌ی مملکت ایران هستد قرار گرفته باشد.»

این نخستین بار است که در ادبیات سیاسی ایران به ملت‌های ساکن ایران اشاره می‌رود و نه ملت ایران.

و باز همین کمونیست‌های ایرانی بودند که نخستین بار واژه‌ی فدرالیسم را بکار گرفتند. «جمهوری فدراتیو (متقهه) ملی» که بنا بود

در باری و لشکری میکردند. پس چگونه است که قوم افسانه‌ای پارس در این میانه بوده باشد که بر دیگر اقوام هم ستم براند؟
جدائی خواهی به سوی ناکجاپادی بی سرانجام
 آوازه گری جدائی خواهی بر پا به و با پشتونه چنین بضاعتی از دانش همزمان و نوی جهان است، چپ مارکسی - لینینی دیروز بستر و زمینه‌ی آنرا فراهم آورد تا راست نو محافظه کار امروز از آن سود جوید و بهره اش را ببرد.
 ساختار اقتدار سیاسی نو و پیشرفتی جهان شهروند پایه است و شهروند مداری بنیان حقوقی آن را می‌سازد.
 قوم مداری در سده‌های میانی تاریخ ایران جزو ساخت و بافت ساختار اقتدار سیاسی بود و اکنون بسیار ناهمزمان و نابهنجام است و نمی‌تواند بنیادی پایدار و استوار برای یک مانیفست سیاسی باشد.
 افزون بر این از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی - اجتماعی، قوم یک یگانه‌ی تباری - فرهنگی است و نه یگانه‌ی سیاسی - حقوقی. ملت و شهروند از سوی دیگر اما، یگانه‌ی سیاسی - حقوقی است که ستون ساختارهای کنونی اقتدار سیاسی را بر ساخته است.
 در یک سامانه‌ی دموکراسی لائیک و بر پایه‌ی حقوق سه گانه‌ی شهروندی؛ مدنی - سیاسی - اجتماعی و برابر حقوقی شهروندان، جائی برای رویاروئی اقوام وجود ندارد. هیچ قومی از حقوق ویژه‌ای برخوردار نیست و همه‌ی شهروندان از هر قوم و تبار، با هر زبان و فرهنگ، با هر باور مذهبی و یا بی باور به مذهبی و با هر جنسیتی از حقوق بی کم و کاست شهروندی برخوردارند.
 حقوق شهروندی، حقوق سه گانه‌ی مدنی - سیاسی - اجتماعی را در بر می‌گیرد که نمونه‌هایی چند از هر یک را نشان خواهیم داد.

حقوق مدنی: آزادی فرد برای زندگی در هر جائی که برگزیند، آزادی اندیشه و سخن، آزادی مذهب و دیگر آزادیهای وجودی، حق دارالمندی بر داراییهای خود و حق دادرسی یکسان در برابر قانون و حقوق سیاسی: حق سامانیابی آزادانه سیاسی - سازمانی مردم و حق شرکت در انتخابات و بویژه حق انتخاب شدن در نهادهای اداری - سیاسی کشور تا عالیترین نهادها و حقوق اجتماعی: حق طبیعی هر فرد

نخست و پیش از همه‌ی چپ‌های دیگر در میدان، سازمان چریکهای فدائی خلق بود که در جزوء ای بنام «۱۹ بهمن تئوریک» در جستاری با فرنام «چگونه مبارزه‌ی مسلحه‌های توده ای می‌شود؟» از ستم دیدگی ملت یا خلق کرد از سوی فارس‌ها می‌گوید. طرفه آنکه در نام سازمان خویش تنها از یک خلق، خلق ایران سخن رانده بودند و اکنون به صرافت افتاده و از خلق‌های کرد و ترکمن و ... و ستمی که از سوی فارس‌ها بر آنها می‌رود گفته می‌شد.

قوم «ستمگر» پارس و زبان «تحمیلی» پارسی افسانه و راستی

نخستین کاستی بزرگ، هم در میان فارسی زبانها و هم در میان بسیاری از اقوام کنونی ایران، اینست که این فارسی زبانها در پریش پنداشت پارس خواندن خویشند و همچنین است از سوی دگر زبانان، و با اینکه همه‌ی پژوهش‌های دانش و خرد، جامعه‌شناسانه، تاریخی، مردم‌شناسانه و زبان‌شناسانه وجود قومی به نام قوم پارس را در میان اقوام کنونی ایران نمی‌شناسند، اما جا و بی‌جاه و بی‌گاه سخن از قوم و یا ملت پارس می‌رود. اقوام پارس، پارت، ماد و سکا که اقوام بزرگ ایرانی و هموگن تا زمان یورش تازیان بودند ساختار قومی اشان در گذاری بیش از هزاره‌ای، از هم میگسلد و مردمان بسیار دیگری را در فرایند درازدامن تاریخی، در سرزمین ایران با دیگر ایرانیان هم میهند می‌کند و ایرانیان امروز و مردمان کشور ایران دیگر هموگن نیستند و چندگانگی‌های نژادی - قومی شهروندان ایران، ساخت و بافت مردم‌شناسی جامعه را می‌سازد.
 فارسی زبانان ایران قوم پارس نیستند، زیرا زبان یک چیز است و قوم چیز دیگر. نمونه‌ی بسیار آشکار آن مصری‌ها و زبان عربی است.

دیگر اینکه پس از یورش تازیان تا کنون مردمانی که ۱۴ سده بر این سرزمین فرمان می‌رانند خاندانهای عرب و ترکمان تباران آسیای مرکزی بودند که هر دو زبان مادری خود را داشتند و آنرا زبان

در برخورداری از یک کمینه استاندارد رفاه اقتصادی و امنیت، برخورداری از مزایای بهداشتی و درمانی، حق تأمین اجتماعی در زمان بیکاری، از کار افادگی، حق بازنشستگی، برخورداری از دانش و آموزش رایگان و همگانی و تعیین کمینه دستمزد و گسترش حقوق اجتماعی، بن و پایه آن سامانه اقتصادی - اجتماعی است که بدان دولت رفاه گفته می‌شود.

بدست آمدن این حقوق هرگز آسان نبوده و پیامد و دستآمده مبارزات درازدامن زحمتکشان، کارگران، زنان، سیاهان و فروستان بوده است. هیچ گروه سیاسی قومی نمی‌تواند حقوق شهروندی را برای قوم خویش بدست آورد مگر آنکه آن حقوق را نخست از رهگذر مجلس مؤسسان و قانون اساسی برای همهٔ مردمان سرزمین بزرگ خود فراهم آورد. اگر نزدیک به یک سده در ایران دیکتاتوری‌های پنجاه و هفت سالهٔ سکولار پادشاهی و چهل سالهٔ تئوکراتیک شیعی - ولائی بوده است برای همهٔ ایرانیان و اقوام ایرانی و باورمندان به مذاهب گوناگون حتاً شیعه بوده است.

جایگزین دیکتاتوری، دموکراسی است و نه جدائی خواهی که بیشتر یک واکنش ویرانگرانهٔ عصبی به قدرت دیکتاتوری مرکزگرا است. باز پخش دموکراتیک قدرت از رهگذر انتخابات شهری - استانی - پارلمانی به تمرکز قدرت پایان می‌بخشد و خودگردانی را در شهرها و استان‌ها شدنی می‌کند.

جدائی خواهی هرگز نمی‌تواند کوششی بسود فرایند دموکراتیزانیون در کشور ایران باشد. بگذارید این جستار را با سخنانی سنجیده و اندیشیده از زندهٔ یاد قاسملو، فرزند شایستهٔ مردم ایران و جانباختهٔ راه آزادی ایران و رهبر گزیدهٔ حزب دموکرات کردستان ایران به پایان ببرم آنجا که وی بدین چم گفت: «هیچکس حق ندارد خود را ایرانی تر از کرد بداند.» و من نیز به همانگونه خواهم افزود که هیچ ایرانی حق ندارد که خود را ایرانی تر از ایرانی دیگری بداند.

استکلهلم ۲۰ سپتامبر ۲۰۱۸

قدرت سیاسی و باز پخش دموکراتیک آن و از رهگذر آن به دولت غیر مرکز و خودگردانی اداری استانی - شهری یاری می‌رساند. یک نمونه‌ی دیگر، حق فرهنگی برخورداری از دانش و فرهنگ شهروندان است و حق آموزش به زبان مادری و زبانهای دیگر و آفرینش‌های ادبی و هنری و فرهنگی به زبان مادری و دارا بودن رسانه‌های آزاد خود بزبان مادری.

دیگر اینکه بنیان (اصل) برابر حقوقی شهروندان، بنیاد هر گونه بیدادگری را از بیخ و بن بر می‌کند.

در همین چند نمونه از ساختار حقوقی که در یک قانون اساسی شهروندپایه دیده می‌شود بسیاری از حقوق بشری و شهروندی همه‌ی اقوام ایرانی نیز نهفته است.

از اینرو پیشرفت یک جنبش سیاسی در زمانه‌ای که در آن بسر می‌بریم درست تر و آزموده تر اینست که شهروند پایه باشد زیرا در قانون اساسی کشوری دموکراتیک، کوچکترین یگانه‌ای که شخصیت حقوقی و حقیقی دارد و می‌توان حقوقش را بازشناسانید فرد شهروند است.

گروه‌های انتیکی با آنکه دارای شخصیت های حقیقی هستند اما دارای هیچ حقوق ویژه‌ای در قانون اساسی کشور نیستند و در ساختار حقوقی جامعه جایگاهی ندارند و این نیز شگفت نیست درست بهمانگونه که پیروان هیچ دین و مذهب و باوری نیز شخصیت حقوقی ندارند و از هیچ حقوق ویژه‌ای جز حقوق شهروندی برخوردار نیستند. این خود یکی از پشتونه‌های فلسفی روشنگری و بنیان لائیسیتِه برای ایران است.

بن بنیادین ساختار دموکراتیک آینده‌ی ایران، فرآیند بی‌پایان و فزاینده و بالنده‌ی شهروند پایه است.

آن ساختار اقتدار سیاسی که بر پایه‌ی قوم در جایگاه شخصیت حقوقی بود، ساختار ایلی اقتدار سیاسی بود که از زمان یورش ایلات عرب به ایران تا انقلاب مشروطه و پایان پادشاهی ایلی در آغاز سده‌ی بیست ترسائی، همه‌ی توانمندیهای تاریخی اش فروکاسته شد، فرسوده و پوسیده و سترون شد.

دشواری گروه‌های قوم گرا در فرآیند دموکراتیزاسیون نوین آینده‌ی ایران

بن افکندن دشواری و پرسمان. اقوام و ایده‌ی قوم گرائی در فرآیند سیاسی مدرن و شهروند پایه‌ی آینده‌ی ایران و ساختار حقوقی آن، جایگاهی در خور خود نمی‌تواند بیابد و تنها بنیه و توان جنبش سیاسی شهروندی و دموکراسی خواه ایران را می‌فرساید و فرو می‌کاهد و شتاب پیشرفت شهروندی را کاهاش می‌دهد.

حقوق شهروندی، حقوق سیاسی، مدنی، اجتماعی و فرهنگی همه شهروندان کشور را در بر می‌گیرد. برخورداری برابر حقوق همه‌ی شهروندان از حقوق شهروندی یا بنیان برابر حقوقی آنها از نکاتی هستند که به روشنی و آشکار در قانون اساسی یک جامعه‌ی مدرن و پیشرفت‌ه و دموکراتیک گنجانده می‌شوند.

برای نمونه حق سیاسی انتخاب شدن و انتخاب کردن در همه‌ی نهادهای اداره‌ی سیاسی جامعه در انتخابات پارلمانی یا مجلس ملی، استانی، شهری و رئیس جمهوری بخودی خود به یک فرآیند سامانیابی

ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک، قوم مدار نیست و نمی‌تواند باشد بهمانگونه که لائیک است یا دین مدار نیست و نمی‌تواند باشد. این سخن بزبان گویاتری بدین چم است که قوم و دین و باور و جنسیت و جایگاه اجتماعی - اقتصادی هیچ یک جایگاه یگانه‌ی (واحد) حقوقی در ساختار حقوقی جامعه ندارند.

تنها یگانه‌ی حقوقی نوین، شهروند است که حقوق او در قانون اساسی نگاشته می‌شود. سودمندترین کوششها برای دست یافتن به خواست‌های هر یک از گروه‌های انتیکی، مذهبی و جنسی و... باید بر روی خواست و حقوق شهروندی باشد. درست تر آنست که گفتمان شهروندی را گفتمانی چیره کنیم و آنرا بهتر و بیشتر دریابیم و بشناسانیم. آزموده تر و آموزیده تر پذیرای ایران آینده شویم.

استکهم ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۸

ساختار اقتدار سیاسی نوین از کوران رویدادهای سیاسی - اجتماعی ایران، به درازای بیش از یک سده برون آمده است و آینده‌ی دموکراتیک ایران نیز در راستای همین فرآیند می‌پوید.

پس از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و تزهای لنین در «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و از رهگذر سوسیال دموکراسی فقavar، افسانه‌ی «کثیرالمله بودن ایران» و «ستم قوم فارس به اقوام دیگر ایران» به درون ادبیات سیاسی چپ راه یافت و تا امروز نیز گفتمان و پرسمان ملی از سوی گروه‌های قوم گرا و چپ قوم گرا، پس از یک سده به همان گونه است که در دهه های آغازین سده بیست ترسانی بود.

پیدایش نخستین دولت - ملت‌ها، بویژه در اروپا، پیامد کوشش‌های پادشاهانی بودند که به گونه‌ای پیروزمند، قدرت هر چه بیشتری را در دست خود مرکز کردند و یا اینکه به روش اتوریتی به بیکر نظمهای سیاسی متمرکز و کارآمد در آمدند.

دولت ملی به یک دستگاه سیاسی گفته می‌شود که در درون مرزهای یک قلمروی سرزمینی یگانه‌ی ای حق فرمانفرمایی ملی دارد یا اینکه می‌تواند از حق فرمانفرمایی (حاکمیت) خویش با کنترل نیروی نظامی پشتیبانی کند و بسیاری از شهروندانش دارای عواطفی در پیوند، خویشی و وفاداری به پیمان با هویت ملی آن هستند.

دولت ملی در آغاز دولتی نبود که شهروندان آن از حقوق سیاسی نقش داشتن در اداره‌ی سیاسی کشور برخوردار باشند. این حقوق تا اندازه‌ی زیادی از رهگذر مبارزاتی که یا از حقوق پادشاهان و پدران کلیسا می‌کاست و بر قدرت رایزنی بخشاهی بزرگتری از مردم جامعه در اداره‌ی کشور می‌افزود و یا با انقلاب که به قدرت آنها و حق برخورداری شاه و کلیسا از قدرت، برای همیشه پایان می‌داد، گرفته شد و بدست آمد.

دولت ملی نمی‌تواند پایدار بماند و پیشرفت کند مگر آنکه به ساختار اقتدار سیاسی نوین شهروند پایه دگرگونی بیابد. ساختار سیاسی نوین، همه‌ی توامندیهای جامعه را در همه‌ی گستره‌های زندگی فردی و اجتماعی پیشرفت می‌دهد.

بیش نیست و تنها عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند. آنها خود را نماینده و سخن‌گوی لایه‌های میانی شهری ایران می‌پندارند و در این توهم سرگردانند که لایه‌های میانی را برای همیشه در قباله خود زده‌اند و به تکاپوی شتابزده‌ای کوشش در ترساندن آنها از پیوستن به خیزش فروستان کرند.

همین‌ها بودند که بیشترین نیروی خود را بیش از «اصول گرایان» نظام در سرکوب سیاسی خیزش فروستان بکار بستند و آنها را با واژگان و ادبیاتی که ریشه در پیشینه امنیتی آنها دارد، کرکسها نامیدند و خواستار برچیدن آنها از خیابانها و سرکوب فیزیکی آنها شدند. و بر این نکته پافشاری می‌کردند که جنبش آنها یک جنبش دموکراتی خواهی ضد براندازی است و با این عشه و دلبری برای ولی فقیه، رانت بیشتری بسود خود می‌خواستند.

بیست سال آزمون سترون و شکست از پی شکست و به هر زبردن انژریهای سیاسی آنها مارس.

از سوی دیگر همه گرایش‌های برانداز که گونه‌های دیگری از دیکتاتوری توتالیتَر و یا اتوپریت سکولار و یا گونه دیگری از تئوکراتیسم شیعی بدون آخوند را جایگزین تئوکراتیسم شیعی کنونی می‌خواهند را نیز نمی‌توان نیروئی براستی دموکراتیک دانست زیرا هیچ همگونی و سنتیتی با نیروهای برانداز دموکراتیک ندارند. اینان براستی با همه غوغایکردهایشان به یاری تربیونهای بسیاری که در دست دارند، بجز ویرانگری در آرایش نیروهای سیاسی اپوزیسیون و بزیان جنبش دموکراسی خواهی ایران بار و بار دیگری ندارند.

تنها آن جنبش آزادی و دموکراسی خواهی که برقراری دموکراسی لائیک را بجای دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی از رهگذر براندازی آن دست یافتنی می‌داند و در این راه می‌کوشد، جنبش راستین آزادیخواهی و برانداز است. از این‌رو «دموکراسی خواهی» که برانداز نباشد و براندازی که دموکراسی خواه نباشد را نمی‌توان نیروهای دموکراتیک دانست. ما یکبار در تاریخ نه چندان دور خود برانداختن

آیا براندازی دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی نشسته بر اریکه قدرت در ایران، آماج فرجامین جنبش آزادیخواه ایران است؟

آماج فرجامین جنبش دموکراسی و آزادیخواهی ایران، از دیدگاه نگارنده این جستار، جایگزینی دموکراسی لائیک بجای دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی از رهگذر نخست براندازی آن و سپس گذار به ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک است.

دموکراسی در ایران بدون براندازی و فروپاشی تئوکراتیسم شیعی دست یافتنی نیست. بنا بر این بخش بزرگی از کسانی که خواستار دموکراسی بدون براندازی «نظام» هستند، هیچ همگونی و سنتیتی با جنبش دموکراسی خواهی ندارند و در راستی «نظام» را پاسداری، پدافند و پشتیبانی می‌کنند.

ایران را از بن نمی‌توان نیروئی دموکراتیک پنداشت، هیچ نیروی سیاسی «اصلاح طلب» را از محافظه کارترین تا رادیکال ترین آنها، از درون حکومتی تا اروپا و آمریکا نشین آنها، نمیتوان نیروئی دموکراتیک دانست. همه ژاژخانی آنها در باره دموکراسی سخن پوچی

رژیم به هر قیمتی را به تلخی آزموده ایم و رنج بیشمار آنرا تا هم
امروز برده ایم و همچنان می‌بریم.
آنکه که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار!

استکلهلم - ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۸

بود که سپس از سوی دوستداران روش‌نگرهش همچون مهشید امیرشاهی و رامین کامران در راستای همین اندیشه، دموکراسی و لائیسیتی، پیوسته خم در پشت و خامه در مشت، جستارها نوشته و نبیگ‌ها نگاشته‌اند. و نه از این نوشته‌های از هر دری سخنی، که در به در از دموکراسی، لائیسیتی و آزادی سخن‌ها و باورها و چگونگی پیشبرد و پیشرفت آنها در ایران، سر به سر، برگ‌های سفید بسیاری سیاه کردند.

ولی هیچ رسانه‌ی دیداری و شنیداری برون مرزی در این باره چیزی نگفت. پس از آن گروه سیاسی ایران لیبرال با راه انداختن سایتی به همین نام سالهاست که در باره‌ی دموکراسی و لائیسیتی همچون جایگزین تئوکراسی شیعی و براندازی آن سخن می‌گوید و در رسانه‌ای ایرانی برون مرزی حتاً یک واژه از آنها یاد نشده است.

گروه دیگری به نام حزب ایران آزاد و آباد نیز سالهاست که هم از براندازی تئوکراسی شیعی و جایگزینی آن با دموکراسی لائیک در رسانه‌ی دیداری و شنیداری خویش، تلویزیون دیدگاه پیوسته گفته‌اند. روش‌نگرانی همچون محمد امینی و جلال ایجادی بارها تاکنون چه جستارهایی که نوشته و چه گفتارهایی که پیرامون دموکراسی و لائیسیتی همچون جایگزین تئوکراسی شیعی پس از براندازی آن در سخنرائی هایشان بزبان آورده‌اند.

اما نزدیک ترین برنامه‌های سیاسی با بیانیه‌ی اعلام موجودیت گروه فرشگرد، جنبش سکولار دموکراسی و حزب سکولار دموکراسی است که سالها هم از براندازی با واژه‌ی انحلال طلب در گستاخ اصلاح طلب، و هم از سکولار دموکراسی گفته و نوشته‌اند.

اما فرشگرد چیزی همانند آنرا در زربقی شاهانه و جلوه‌ای غوغایگرایانه به کمک رسانه‌های شاهانه و بوق چی‌های آنها همچون میدی و کیهان لندن و سد البته تلویزیون من و تو که تخم فرشگرد را کاشته‌اند، می‌گویند که آنها هستند که برای نخستین بار از آن سخن می‌گویند و تا پیش از آنها گوئی کوشش‌ها و تلاشها برای آزادی یا نبود یا تعطیل شده بود.

فرشگرد

چهل نفر از جوانان میان سی تا چهل سال، شتابزده از خانه برون تاخته‌اند و با مانیفستی در دست و با پشتیبانی همه‌ی رسانه‌های ایرانی برون کشوری و از هواخواهان رضا پهلوی، با بانگ بلند که گوش فلک را کر کرده از یافته‌های نوی خود پرده برداشتند. کدام یافته‌های نو و چه مانیفستی؟ باور به براندازی و برقراری حکومتی سکولار دموکراتیک و رهبری کاریسماتیک زضا پهلوی؟ بازشناسی دوباره‌ی ارتجاع سرخ و سیاه؟ پشتیبانی ترامپ از براندازی؟

چه چیزی در این میان است که نو است و فرشگرد می‌گوید (امیرحسین اعتمادی در برنامه‌ی نقسیر خبر جمشید چالنگی) که این آنها هستند که این سخنان را برای نخستین بار در اپوزیسیون ایرانی بزبان آورده‌اند؟

نخستین فرد که در میان همه‌ی گروه‌ها و افراد سیاسی در آستانه رخداد بهمن ۵۷ از دموکراسی و لائیسیتی سخن گفت شاپور بختیار

یاوه‌ای بی‌پایه‌تر از این تا کنون شنیده‌اید؟ مگر می‌توان دیدگاه‌های یک نفر را که جوان است از دیدگاه دیگری که پیر است، درست تر بدانیم تنها به فرنود جوانی او و یا وارونه‌ی آن که دیدگاه این یکی را از آن دیگری درست تر بدانیم تنها به فرنود پیری وی؟ اگر از این کلپته‌های فرشگردی و ژاژخائی‌های آنها بگذریم، این فاشیسم ناب و برهنه است که دارد سر می‌جنband و نه تنها از دموکراسی فرسنگها دور است که در بن خویش دیکتاتوری دیگری را نوید می‌دهد.

یکی از سخن‌گویان این توفان در فنجان چای، فرشگرد، امیر حسین اعتمادی در یکی از برنامه‌های علیرضا مبیدی (عقده‌ی دکتر) از کنار گذاشتن چپ‌ها با چماق دیکتاتور پیشین یا همان ارتقای سرخ سخن می‌گوید و مبیدی نیز که از شعف نوید چپ‌کشی در ایران آینده فرشگردی در پوست خود نمی‌گنجد، آن را آشکارتر از دوست جوان فرشگردی اش با نادانی و بی‌شرمی که ویژه این آوازه‌گر دیکتاتوری پهلوی هاست باز می‌کند که اگر بانو‌اله بقراط نبود که گفت دموکراسی ایران برای آنکه تنومند و پایدار باشد به یک نیروی چپ سوسیالیستی نیاز دارد، مبیدی به جای کلاه چپ‌ها داشت می‌رفت که سرشنan را بیاورد.

اینها را جان به جانشان کنند دیکتاتورند و از دموکراسی تنها ژست آن را در می‌آورند. دموکراسی‌آنها یا هیچ حزبی است یا یک حزبی است یا همان حزب بخش بردو، سه و چند حزب کوچکتر است که باز هم خودشان هستند و چشم دیدن هیچکس جز خودشان را هم ندارند و اگر بتوانند همه‌ی دیگران جز خودی هاشان را از کشور پیرون می‌کنند. آنچه در آن برنامه از زبان آن جوان فرشگردی و مبیدی گفته شد چون نیک بنگری تنها کین خواهی از پیران و چپ‌ها بود و بس.

شما را به دیدن برنامه‌ی دیگری به نام پرگار که در تلویزیون بسی بی‌سی دیدم فرا می‌خوانم تا کمی بیشتر با دیکتاتوری خفته و نهفته در گروه فرشگرد آشنا شوید. در آنجا که پرسش در باره‌ی ماندگاری سیاست‌های ترامپ در آمریکای پس از اوست چنین گفته می‌شود که: ارتقای سرخ یا فرهنگ مارکسیستی و ارتقای سیاه یا اسلام‌گرانی در همنوائی با هم، همه و یا بیشترین رسانه‌ها و دانشگاه‌ها و کانون‌های

دروع، بزرگترین گفتار بد است و گروهی که کارش را از همان نخست با دروغی بدين بزرگی آغاز می‌کند وای بر پس از اینش! ارتقای سرخ و سیاه هم که برای نخستین بار از سوی آنها به گفتار و نوشتار در نیامده، واژگان رنگ و رو رفته‌ای هستند که از بایگانی زرادخانه‌ی آوازه‌گری دیکتاتور پیشین پیرون آورده‌اند.

از زمان روی کار آمدنش تا امروز به هزار زبان آهنگش نواخته شده است. بنابرین چه چیز نوئی را فرشگرد برای نخستین بار روی پیشخوان دکان خود برای فروش در برابر دیدگان مردم گذاشته است؟ هیچ چیز و شگفتاینکه انجنان که خود می‌گویند ماه‌های درازی نیز سگالیده‌اند و به رای زدن نشسته‌اند تا توانسته‌اند یک کپی بد از آنچه دیگران سالها پیش از آنها گفته‌اند و نوشته‌اند را همچون یافته‌ی نوی خویش و برای نخستین بار به بازار آشفته‌ی سیاست ایران به ارمغان آورند با این امید که خزف آنها بازار لعل را در این تغابن بشکند.

راستی رنسانس ایرانی و دموکراسی تاجدار رامین پر هام بجای دموکراسی شاخدار دیگران چه شد؟ فردا چه کس و یا کسانی باز دوباره از خانه برون خواهد تاخت تا یافته‌ی نوی دیگری را برای نخستین بار نمایش دهد؟

فرشگردیها از همان آغاز نشانه‌ای بارز از دموکرات بودن خود را در حذف پیرمردان و پیرزنانی که دوران جوانی را همراه رویدادهای ۵۷ بودند با آنکه چهل سال به اندازه‌ی عمر دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی، با آن درستیز و پیکار بوده‌اند از یک سو و گرایش چپ مارکسیستی سوسیالیسم از سوی دیگر زیر فرمان ارتقای سرخ، به نمایش گذاشتند.

این چه فرنود (استدلال) سخیفی است که پیران برونده در خانه بنشینند و بگذارند جوان‌ها سر رشته‌ی کارها را در دست داشته باشند. مگر می‌توان همه‌ی آنها را که سنشان بالای ۶۰ است تنها به این فرنود که زادروزشان در دهه ۳۰ خورشیدی بوده است و نوجوانی و جوانی آنها همزمان با رویدادهای ۵۷ بوده است فله‌ای کنار گذاشت.

لایه‌ی گند رژیم تهران را که بر زمین افتاده است و مرده شوی تاریخ هم آن را دیریست از یاد برده است ببیند و هنوز دلش را به اگرها و مگرهای خوش کرده که هرگز روی نخواهد داد.

استکهم ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۸

علمی و فرهنگی را در دست دارند و اینها در برابر ترامپ و سیاست های وی ایستاده اند.

اشتباه نکنید، این سخنان را هیتلر و یا سناتور ژوزف مک‌کارتی نگفته اند، این سخنان را یکی دیگر از سخن گویان جوان فرشگردی، دامون گلریز در برنامه‌ی پرگار در پشتیبانی از پدر معنوی فرشگردان جوان، ترامپ بزبان آورده است. هموکه چین و واچین داره پیرهن نتش و جای حرف گل می‌ریزه از دهنش، در هر دو بیتی از دژفرنودش (مغلطه‌اش) بجای تئوری علمی سیاسی و در پدافت از درستی سیاست‌های ترامپ با گفتن این ترجیع بند که: ترامپ تا کنون آنچه را گفته است انجام داده، به گمان خویش که این نکته توانای فرنودی (قوت استدلالی) اوست، سخن را به پایان می‌برد. تو گوئی که این بخودی خود مثبت است و دیگر پرسیده نمی‌شود که مگر آنچه ترامپ گفته است درست است که اکنون انجام دادنش هم درست باشد.

بوی فاشیسم کپک زده‌ی چهل ساله‌ای در هوا پیچیده است و مشام را می‌آزاد و ما همواره ناگزیر از کوچ کردن از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگری هستیم. از دیکتاتوری سکولار و مدرن به دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی و از این یکی به آن دیگری.

همانگونه که آئین برنامه‌ی پرگار است، کسانی را در برابر هم می‌گذارد که به آسانی در پایان، یکی از آن دو پیروز شود و آن دیگری شکست خورده. در این گفت و گو باید که فرشگرد پیروز می‌شدو این را داریوش کریمی مجری برنامه به زیبائی انجام داد.

از آنسو باز شمیم زلف عنبربوی فرخ بود که نسیم مشک تاتاری را خجل کرد. از میان این همه ایرانیان برون مرز که با سیاست‌های ترامپ هم سوئی ندارند، مجری برنامه‌ی پرگار، فرخ نگهدار را به استودیو فرامی خواند که او هم چگونگی گشایش دشواری‌های بحرانی تئوکراسی شیعی را در این می‌بیند که رژیم تهران اگر چنین کند و اگر چنان نکند و اگر های بسیار دیگری اگر بشود، آنگاه می‌توان برجام بد فرجام دیگری داشت.

امید ازلی - ابدی وی به اصلاح طلبی در همین اگر و مگر هاست که کاشته می‌شوند اما هرگز سبز نمی‌شوند. او توانای دیدن آنرا ندارد که

فاشیستی را پیشه کرده است و همچون فاشیست‌ها سخن می‌گوید و از هم اکنون خودی و ناخودی‌های دیگری بن می‌افکند.

در میان گروه‌های سیاسی ایرانی برونو مرز، هر از گاهی چند نفری تازه از راه رسیده پیدا می‌شوند و رستاخیزی برایا می‌کنند و آوازه‌ی برتری جوئی سرمی دهنده و زوزه‌ی فاشیستی می‌کشنند که در دموکراسی گرینشی (الكتیسم) آنها و یا دموکراسی شاخدار آنها، برخی‌ها آزاد نیستند زیرا به گمان آنها این برخی‌ها برای دموکراسی نه تنها سودمند نیستند که بسیار هم زیان می‌رسانند. به همین سادگی بسیاری از آنها هم وارونه‌ی آنچه شما می‌گوئید، گمان دارند که شما خود فاشیسم نو آراسته و پیراسته ای هستید که بزرگترین دغدغه‌ی جامعه و دشواری بزرگی بر سر راه پیشرفت دموکراسی لیبرال خواهید بود که آنهم بزبان آشکارتر و ساده‌تر، بتوی حذف شما را می‌دهد.

این اندیشه‌ها جلوه‌ی شرمگینانه‌ی فاشیسم هستند. این گروه‌ها خود را دموکرات و لیبرال هم می‌دانند و همزمان، چنانکه می‌گویند هنوز که نه به بار است و نه به دار است، تیغ از رو می‌بنند و برای برخی گروه‌ها خط و نشان می‌کشنند و آنها را در دموکراسی خاندانی خویش جای نمی‌دهند.

این‌ها اگر چه از دانش و آزمون سیاسی بسیار دورند و می‌توان سخنانشان را به پای جوانیشان گذاشت، اما پیرانی هم هستند که با هیچ بزرکی، دیگر هرگز جوان نخواهد شد نه خود و نه اندیشه‌شان. آنها از اندیشه‌های پیر و فرسوده و نابهنجام خویش جز کبست ناخ نمی‌مزند و جز میوه‌ی رنج باری برنمی‌گیرند. در برنامه‌های دیداری و شنیداری خود، سخنان آنها را که هنوز سر از تخم در نیاورده، پای بر لب گور دارند (زیرا اندیشه‌ی پیر و فرسوده دارند). باز می‌گویند و بلند می‌گویند تا کمی جوان تر به نگر آیند و در این غوغایگری‌ها، سینه به تنور داغ می‌چسبانند.

آن سپهر سیاسی که در آن، همه‌ی احزاب سیاسی می‌توانند آزاد باشند، به سوی اماج‌های خود بپویند، ببالند و در کارزارهای انتخاباتی جامعه بکوشند که از دیگر حریفان پیشی‌گیرند و با پشتیبانی مردم برخی از کرسی‌های پارلمان را بدست آورند و از این زهگذر

آزادی‌های سیاسی و مذهبی در دموکراسی لیبرال و لانیک

در دموکراسی‌های کنونی جهان که به راستی دموکراسی‌های لیبرال هستند، همه‌ی احزاب سیاسی که با یکی از گونه‌های سه فلسفه‌ی سیاسی جهان مدرن؛ کنسرواتیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم خویشی و پیوند دارند، آزادند و در زندگی هر روزه‌ی سیاسی جامعه، کنشگری می‌کنند و در سرنوشت سیاسی مردم کشور خویش نقش بازی می‌کنند. همه‌ی آنها (احزاب سیاسی)، قانون اساسی کشور خود را یا می‌پذیرند و یا بدان خسته هستند (تمکین میکنند) و همزمان می‌توانند آن را به پرسش و سنجش بگیرند تا پیشرفت دهنند.

هیچ کس نمی‌تواند احزاب سیاسی را به فرنود (دلیل) پیشینه‌ی آنها و یا اندیشه‌های دیروز و امروز آنها و یا به فرنود پرسش و سنجش های بنیادی آنها از قانون اساسی کشور، از کنشگری در زندگی سیاسی جامعه بازدارد و یا در باره‌ی آنها راستی آزمائی کند. هر کس چنین کند نه تنها هیچ پیوندی با آزادیهای سیاسی و مذهبی که ندارد، هیچ، منشی

شیعی)، گیرم بدون آخوند، با لائیسیتِه و پیشرفت آن در سامانهٔ دموکراسی لیبرال و لائیک، دشواری خویشکارانه با ساختار سیاسی آن، خواهد داشت.

چالش بزرگ لائیسیتِه با گرایش‌های گوناگون تئوکرات شیعی است و تا دیرزمانی دیرپا نیز خواهد بود. یکی کوس بلند جدائی دین و سیاست می‌زند و ان دیگری همچنان بر طبل آمیزش دین و سیاست می‌کوبد و این دو را در یک جوف نمی‌توان گنجانید، دشواری اینست.

بنابرین دو چالش بزرگ دموکراسی لیبرال و لائیک با هر گونه گرایشهای نهان و آشکار در پشتیبانی از خودکامگی فردی، دیکتاتوری اتوریتَر و خودکامگی جمعی، دیکتاتوری توپالیتر و همزمان با گرایشهای تئوکراتیک است.

هنوز در آغاز راه هستیم و این راه نیز پر سنگلاخ و ناهموار و دراز است و همهٔ نیروی هوش و شکیلایی مارارا به آزمون و چالش و حریفی فرامی‌خواند.

فرایند آزادی و آگاهی را پایان و کرانی نیست و زیبایی آن هم درست در همین است، که همواره در هر زمانه‌ای و به هر گونه‌ای می‌پوید و هرگز باز نمی‌ایستد.

استکهم ۱۳ اکتبر ۲۰۱۸

در پیش بردن برنامه‌های خویش بکوشند، دموکراسی لیبرال نامیده می‌شود.

هر سخنی که بر پایهٔ آزادی‌های بنیانی دموکراسی لیبرال نباشد، رنگ و روی دیکتاتوری دارد و بوی فاشیسم می‌دهد، به سختی در رنج ناهمسازی با ساختار سیاسی لیبرال نوین جامعه، گرفتار خواهد بود. همهٔ گرایش‌های خودکامه دوست و یا دوستداران خودکامگی با ساختار سیاسی دموکراسی لیبرال دگرسانی بنیادی دارند، دشواری اینست.

در هر دموکراسی لائیک همزمان که نهاد دین و نهاد سیاست از هم جدا و هر یک خودآئین (مستقل) هستند، بیش ترین آزادی‌های مذهبی را نیز فراهم می‌آورد. لائیسیتِه چیزی بیش از این دو رویکرد بنیانی و ساختاری با پشتوانهٔ حقوقی در سامانهٔ دموکراسی لائیک نیست.

اگر هنوز گروه هائی سیاسی - مذهبی ایرانی هستند که سیاست و دین را در هم می‌آمیزند، می‌توانند دغدغه‌های دینی را که شخصی است از دغدغه‌های سیاسی که جمعی است جدا کنند تا در سامانهٔ دموکراسی لیبرال و لائیک آسوده تر زندگی کنند و بتوانند هم به دغدغه‌های مذهبی و هم به دغدغه‌های سیاسی، هر یک در جای خود بپردازنند. این حتاً شما را از اینکه آزادانه و به آوای بلند از باورتان به یکی و همان بودن دغدغه‌های سیاسی و مذهبی سخن بگوئید و تئوکرات‌های سوگند خورده باشید، باز نمی‌دارد.

در دموکراسی لائیک، همهٔ تئوکراتها همچون دیگران نیز آزادند که بسود پیش بردن برنامه‌های خویش بکوشند اما کنسگری از این دست در یک ساختار لائیک به گونهٔ منطقی بسیار ناهمخوان و ناهمساز و نابهنه‌گام است.

زیرا که میان تئوکراسی و لائیسیتِه دگرسانی بنیادی است بهمانگونه که میان فاشیسم و دموکراسی دگرسانی بنیادی است.

آن گروه‌های تئوکراتیک که خود را، هر یک به گونه‌ای و تا اندازه‌ای، اپوزیسیون تئوکراسی شیعی - ولائی هم می‌دانند، برای نمونه همهٔ اصلاح طلبان مذهبی، نهضت آزادی و ملی مذهبی‌ها، مجاهدین خلق، با باور بنیادی خود به آمیزش دین و سیاست (تئوکراسی

بشود اما اگر بسوءِ دیگر رقبای سیاسی شما که از آنها خوشنان نمی‌آید باشد خوشایند نیست و نکوهیدنی است.

شما در پاری رساندن به روش دیرآشنا خوش بران که من هوای ترا دارم به اعتمادی سیاه در پیشی جستن از اعتمادی سپید، سخنگوی اتوریتریسم (خودکامگی، دیکتاتوری، اقتدارگرائی) ناب شدید. فاش می‌گفتی و از گفته‌ی خود چه دلشاد بودی!

با شور و شعفی که از دیدگاه اقتدارگرائی خود، به شما دست داد یکهو از یک برنامه ساز سیاسی - اجتماعی به یک فیلسوف سیاسی اتوریتریست چهره برافروختی و داد سخن از این دست دادی.

پیشنهاد می‌کنم و امیدوارم که همین نکته را، «اقتدار سیاسی و اقتدارگرائی سیاسی» را دستمایه‌ی یکی از برنامه‌های خود نموده و در این باره بیشتر سخن بگوئید با و بدون پاری رساندن به نسل جوان سوخته‌ی هشتاد و هشتی در برابر نسل پیروپاتال سوزنده پنجاه و هفتی. و از آن رو که تشریف شما بر بالای کس نیست که نباشد و هر چه هست از قامت ناساز دیگران است، بی‌گمان یکی از برنامه‌های بر بیینده و شنونده‌ی شما خواهد شد.

خودکامی و رایزنی

در باره‌ی ساختارهای اقتدار سیاسی دو دیدگاه ناهمخوان و ناهمساز و ناهمگون با هم و ناگزیر در برابر هم آورده شده است. یکی دیدگاه اتوریتر (خودکامانه) که برخی آنرا آمرانه هم می‌گویند همچون آقای محمد امینی در پژوهش‌های تاریخی ایران دویست ساله‌ی گذشته و دیگری دیدگاه رایزنانه. کشور ما از انقلاب مشروطه تا مجلس پنجم به گونه‌ای نسبی از روش خودکامانه‌ی پوسیده و سنتی قاجار به روشی رایزنانه روی آورده بود و مردمان ایران نخستین گامهای خود را به درون سپهر ایرانی نو گذاشتند. دوره‌ی دیگری که همچون گذشته قدرت مرکز ناتوان و شکننده‌ی شد، مردم به روشی رایزنانه جامعه را مدیریت می‌کردند دوره‌ی دوازده ساله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی بود و یک دوره‌ی سوم که از ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ بود که او جان در ۳۷ روز دولت زنده‌یاد شاهپور بختیار در جایگاه نخست وزیر کشور بود.

چالنگی و اعتمادین

آه و افسوساً جمشید چالنگی گرامی!، امیدوارم بر روی برنامه‌ی گذشته‌ی خود با مهمنانتنان، اعتمادین (دو اعتمادی) و به ویژه چند دقیقه‌ی پایانی آن یکبار دیگر درنگی کنید و سخنان خود را باز شنوید و لختی بیانیشید، آنگاه چرائی آه و افسوس مرا درخواهید یافت و یا امیدم بر آنست که دریابید.

شما در دقایق پایانی این برنامه بسوءِ اقتدارگرائی با آمیغ (خلط) دو بگرد (مفهوم) اقتدار سیاسی و اقتدارگرائی هم از واژه‌ی اقتدار سیاسی برداشت اقتدارگرایانه کردید و هم به عربیانی سخن از اقتدار گرائی که روش و منشی در برایر دموکراسی است، پشتیبانی نمودید.

اقدار سیاسی را به خودی خود چیز بدی نمی‌دانید زیرا همچون ابزاری است که ارزش آنرا هدفش ارزیابی می‌کند و رقم می‌زند، چنانچه به خواست شما، بسوءِ قدرت رساندن پهلوی سوم باشد بسیار هم نیک و ستودنی است و ای چه بسا روزی «واجب واجبات» شما هم

راستی و درستی اندکی در آن نهفته است و بر بسیاری از ویژه‌گیهای چندی و چونی این دو سامانه‌ی سیاسی پرده‌می‌پوشاند و از همه‌ی راستی سخنی نمی‌گوید و از این رو می‌تواند همواره بر فراز موجی پوپولیستی جای گیرد و اتوریتیریسم آزموده را دوباره بیازماید که بی‌گمان، نابخردی است.

بد نیست هر از گاهی هم که باشد گوشه‌ی چشمی هم به سامانه‌های دموکراسی لیبرال بیاندازید که هم از یکسو با دیکتاتوری اتوریتیر و هم از سوی دیگر با دیکتاتوری توتالیتیر به گونه‌ای بنیادی در می‌آویزد و هر دو را از پا در می‌آورد و از بیخ و ریشه از جای می‌کند.

خشتش بنیادی سامانه‌ی سیاسی لیبرال، آزادی فرد است و هیچ اتوریتیر ای که آزادی و اراده‌ی وی را در هم شکند، برنمی‌تابد. اگر دموکراسی آینده‌ی ایران از اینگونه باشد آنگاه دموکراسی لیبرال خواهد بود.

آنجا که خانه از پای بست ویران است و بن بنیادین آن دیکتاتوری است نمی‌توان در فلسفه بافی نقش ایوان آن، این همه پریشید و پریشان ماند.

اگر نوری بتواند در افق این سرزمین بدرخدش تا دلها بدان شاد باشند و از آن نیرو گیرند و انگیزشی برای خیزشی همگانی در برابر فرمانفرمایی ملایان شیعی بشود، خوشتراست که نور یک دموکراسی لیبرال باشد.

شما در جایگاه یک روزنامه‌نگار بنا بر گوهر پیشه‌ی پر ارج خود هم بایستی گرایشی به لیبرالیسم که آزادی گفتار و رسانه‌های آزاد را با پشتونه‌ی حقوقی در قانون اساسی کشور پشتیبانی می‌کند، داشته باشید و هم حساسیت ویژه‌ی یک آگاهی دوست و آزادیخواه را به هر گونه نیروی خفه‌کننده‌ی آنها، خواه اتوریتیر و خواه توتالیتیر، خواه مدرن خواه سنتی داشته باشید. آه و افسوس که جلوه‌ای نمودی اما خوش ندرخشیدی.

چنانکه می‌بینی در هر سه دوره‌ای که یاد آوردم، شوربختانه آزادیهای نسبی آزموده شده همراه با ناتوانی و شکنندگی قدرت مرکزی در ساختار اقتدار سیاسی همراه بوده است و از همین رو دموکراسی در ایران هرگز نتوانست همچون فرایند پیوسته و پایداری پی‌گرفته شود، پیشرفت کند و چیره و بازگشت ناپذیر گردد.

از انقلاب مشروطه تا امروز کشور ایران هم یک ساختار اقتدار سیاسی اتوریتیر سکولار و مدرن ۴۴ ساله و هم توتالیتیر تئوکراتیک و سنتی ۴۰ ساله را از سر گزرانده است. مردم ایران بیش از این دو سامانه‌ی سیاسی را هم نه آزموده است و نه می‌شناسد.

ساختارهای اقتدار سیاسی که آزادی و اراده‌ی فرد را در هم می‌کوبند، ساختارهای اقتدارگرا هستند. این نگرش به قدرت سیاسی بیش از یک سده و با ویژگی جهان سده‌ی بیست و دهه‌های پایانی آن، در ذهن و اندیشه‌ی ایرانیان بوده است. این سرنوشت شوم و شوربخت ما نیست که همواره ناگزیر از گزینش میان دو چماق خودکامگی باشیم. یا چماق خودکامگی سکولار یا چماق خودکامگی تئوکرات.

گذار پیوسته در دایره‌ی بسته از دیکتاتوری اتوریتیر به دیکتاتوری توتالیتیر و از این یکی به آن دیگری، سرگذشت تلخ و ناگزیر و ناکامی مردم ما در کوشش‌های سد ساله‌ی خویش در دست یازی به آزادی بوده است. گفتاری که بُوی حذف دیگران از آن می‌اید، بی‌گمان گفتاری اقتدارگرایانه است.

امروز دیگر همه به گونه‌ای نسبی آگاه تر و دانانتر و آزموده تر از گذشته هستیم و همچنانکه همه دهان باز کرده و سخن می‌گویند، بزودی به پرسش و سنجش آورده می‌شوند و تا نهانگه‌ی اندیشه‌های پس پشت سخنانشان پرتو افکنده می‌شود تا بتوان خرمهره را از صدف بازشناخت.

اتوریتیریسم می‌تواند همچون پادشاهی پهلوی پدر و پسر، سکولار و به گونه‌ای نسبی مدرن باشد و برخی آزادیهای مدنی و اجتماعی را هم برتابید و در برابر توتالیتیریسم تئوکراتیک و سنتی شیعی (بی‌ملا یا با ملا)، از گیگانی و کشش دلپذیرتری برخوردار باشد که به درستی هم چنین است و بسیاری نیز بدینگونه می‌اندیشند اما چو نیک بنگری،

در پایان به گویش بختیاری زبان لری بگوییمت «په پیا تو دیه سیچه؟» به چم فارسی «پس ای جوان (مرد) تو دیگر برای چه؟»

پرورد باشی و بدرود!

استکلهلم ۱۹ اکتبر ۲۰۱۸

همیشه (مادام‌العمر) نمی‌باید جائی در فرایند دموکراتیزاسیون داشته باشد.

اگر بنا بر این باشد که چرخش قدرت سیاسی در جامعه به گونه‌ای دموکراتیک روی دهد ناگزیر از پذیرش این سه ویژه‌گی نهادهای اداره‌ی سیاسی کشور که در بالا بر شمردم و پاسداری از آنها هستیم. گفتمان امروزین جمهوری خواهی و جان سخن‌ش در برقراری آن ساختار اقتدار سیاسی است که همه‌ی نهادهای اداره‌ی سیاسی کشور در آن انتخابی، زمانمند و پاسخگو هستند. چنین ساختاری از بازگشت و یا بازآفرینش خودکامگی بازداری می‌کند از این‌رو بسیار منطقی خواهد بود که به نهادهای موروژی و نمادین و یکبار برای همیشه در درون ساختار و یا بیرون و بر فراز آن هیچ نیازی نباشد یا بزبان دیگر نهادهایی از این دست از بن، هیچ نقشی خویشکارانه برای گشت و گردش خوش‌آهنگ سامانه‌ی دموکراسی نخواهد داشت.

این گونه‌ی جمهوری خواهی با همه‌ی گونه‌های دیگر آن همانند نیست زیرا در چهارچوب ساختاری از اقتدار سیاسی کار می‌کند که هم دموکراتیک است و هم لائیک.

بنیان نهاد جمهور مردم و جانمایه‌ی آن تنها رد پادشاهی و سلطانی و ولایت فقیهی و پیشوائی و یا هر نام دیگری که نهاد فردی خودکامه بر خود می‌نده نیست و یا جمهوری های ایدئولوژیک توتالیتِر همچون جمهوری های سوسیالیستی و خلقی و اسلامی (شیعی) و از این‌گونه نیز نیست.

جمهوری راستین به گونه‌ای پیوسته و همبسته و انداموار (ارگانیک) به پیکر سامانه‌ی دموکراسی پارلمانی لیبرال و لائیک جوش خورده است و از آن جدا شدنی نیست. رئیس جمهور افزون بر اینکه رئیس دولت است، رئیس رسمی کشور در دوران زمامداری خویش نیز هست و بنابرین باز هم و یکبار دیگر که امیدوارم بسته باشد و ملالی نیاورد بباید آورم که به نهادی جدگانه که چنین نقشی داشته باشد و یا نمادین باشد هیچ نیازی ندارد.

ما در چهار دهه‌ی گذشته با یک رژیم ایدئولوژیک توتالیتِر همچون هر یک از نمونه‌های شناخته شده‌ی جهانی آن و تئوکراتیک همچون

تیمار و پیرایش آزادی

نخستین کوشش همه‌ی نیروهای دوستدار دموکراسی برای بنیادگذاری سامانه‌ی رازمان (سیستم) دموکراسی در ایران، نگارش قانون اساسی است که بایستی در چهارچوب بیانیه‌ی حقوق بشر و شهروند، به گونه‌ای آفرینشگرانه که همساز با بافت اجتماعی - سیاسی ایران و توندهای (قابلیت‌ها و ظرفیت‌های) پیشرفت آن است باشد.

چنین کار سترگی می‌بایستی در مجلس مؤسسان انجام گیرد که از رهگذر بزرگترین کارزار انتخاباتی برپا خواهد شد. این بزرگترین کارزار انتخاباتی آنگاه شدنی خواهد بود که گسترده‌ترین آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی، انجمنهای صنفی - مدنی و رسانه‌ها در کشور برقرار باشد.

مجلس مؤسسان و پارلمان‌های قانونگذار سپسین (بعدی) و دیگر نهادهای اداره‌ی سیاسی کشور بایستی انتخابی، زمانمند و پاسخگو باشند. هیچ نهاد خونی - خاندانی (موروژی) و نمادین و یا یکبار برای

باور و بی‌باوری شهروندان به ذاتی باری و متعالی، امری شخصی است و بنابر این از این رهگذر، نه حقوق ویژه‌ای دارند و نه از برخورداری از حقوق شهروندی خویش بازداشت‌می‌شوند. جدائی نهاد دین و نهاد سیاست، فرایند دراز دامن و پیچیده ایست که نمی‌تواند تنها به قانونگذاری کلی بسته‌کند و در هر دوره از مجلس‌های سپسین بایستی با قانونگذاری‌های مشخصی پی‌گرفته شوند و دولت‌ها آن قوانین را به انجام برسانند.

آزادیهای مذهبی بخشی از آزادیهای وجودی شهروندان هستند به همان سان که دیگر آزادیهای وجودی شهروندان جامعه همچون آزادی اندیشه و باورهای زمینی و اینجهانی هستند. مرز همه‌ی این آزادیها، آزادی دیگران است. شهروندان در سامانه‌ی لائیک به آزادی می‌توانند به هر مذهبی که می‌پسندند بگرonden یا از هر مذهبی که دوست ندارند روی برتابند و یا از بن هیچ مذهبی نداشته باشند.

دولت‌ها در سامانه‌ی لائیک تنها با دشواریها و بغرنج‌های زمینی و اینجهانی شهروندان و چگونگی گشايش آنها سروکار دارند و دشواریهای آسمانی و آنجهانی آنها را به روحانیون مذهب سپرده‌اند. آزادی روزی بی‌گمان هر چند به بهای جانفشانی‌ها و گذار از کورانی پر فراز و فرود و رنج و گزند جانسوز بدست خواهد آمد، برای آنکه دیر بپاید و جاودان بماند به تیمار و پیرایش هر روزه و همواره‌ی آن بیاری مردمی اگاه و هوشیار و سامان یافته نیاز دارد.

استکهم ۲۴ اکتبر ۲۰۱۸

هر یک از نمونه‌های آن در تاریخ، در چالش بوده ایم و کام دل به بار نه که رنج بیشمار برده ایم و نه تنها آزمون یک ساختار توتالیتر که همزمان آزمون ساختاری تئوکراتیک را نیز از سر گزراشده ایم.

جایگزین بی‌درنگ و میانجی (بلافصل) هر سامانه‌ی اتوریتیر و یا توتالیتر، سامانه‌ی دموکراسی لیبرال است و جایگزین بی‌درنگ و میانجی تئوکراسی، لائیسیت است و تنها ساختار، بالند و سرشار از توامندیهای فراز رونده (رو به پیشرفت)، جمهوری دموکراتیک لیبرال و لائیک است.

پارلمان بایستی جایگاه چالش‌های پایانی و رقابت‌های نیروهای سیاسی کشور و برترین نهاد سیاستگذار و قانونگذار در ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک و نوین باشد.

در میان نهادهای انتخابی جامعه، پارلمان یا مجلس ملی، فرازمندترین جایگاه را در ساختار اقتدار سیاسی دارد. نمایندگی در مجلس ملی بر پایه‌ی بیشینه‌ی نسبی است به گونه‌ای که بتواند بیشترین گرایشات سیاسی جامعه را در بر گرفته و همواره آرایشی چند حزبی داشته باشد.

همزمان با بنیادگذاری سامانه‌ی دموکراسی و همچنان که به فراخور آن و هماهنگ با آن همه‌ی نهادهای دیگر جامعه بازسازی می‌شوند، دانش همگانی در آموزش قانون اساسی کشور و حقوق و ظایف شهروندی به شهروندان سازمان داده می‌شود تا مردم با آگاهی، خود پاسداران راستین دموکراسی باشند و کمترین کژروی از آن را از سوی نهادهای اداره‌ی سیاسی و «مقامات» کشوری، بهنگام و در جای شایسته‌ی خود به پرسش و سنجدش (نقض) بگیرند و به راست گردانی (تصحیح و تعديل) آن بکوشند.

نکته‌ی دیگری که برای بازداری از بازار آفرینش دیکتاتوری و بازگشت ناپذیر کردن دموکراسی ناگزیر و بایسته است، لائیسیت و پشوونه‌ی حقوقی آن در قانون اساسی کشور و گشايش ریشه‌ای و بنیانی دشواری نهاد دین و گرایش خزنده و مودیانه و همواره در کمین تئوکراتیک آن است.

پیدایش، پیشرفت و گسترش چنین جبهه‌ای می‌تواند به پراکندگی چهل ساله‌ی نیروهای راستین دموکراسی، چشم اسفندیار جنبش آزادیخواهی ایران، برای همیشه پایان بخشد.

چرا کوشش‌ها و کنش‌های نیروهای دموکراتیک برای برقراری دموکراسی، ناگزیر باید در پیکر جبهه‌ای باشد؟ نخست از اینرو که این نیروها چندگانگی دوستدارن دموکراسی را پذیرفته‌اند و دوم اینکه این نیروها پذیرفته‌اند که هیچ گروه و حزب سیاسی به تنهایی نمی‌تواند تئوکراسی شیعی - ولائی کنونی را براندازد و به برقراری دموکراسی لائیک دست یابد و سوم اینکه آزمونهای همچون انقلاب مشروطه و جتبش ملی دهه بیست که به پیروزیهای نسبی دست یافتد، در پیکر جبهه‌ای بوده‌اند.

بدون گفتمان جبهه‌تها گفتمانهای «همه با هم» که خمینی راه انداخت و بسود تئوکراسی شیعی - ولائی به پایانش برد و «امروز تها اتحاد» که رضا پهلوی همه‌ی سرمایه‌ی سیاسی خود را بر روی آن گذاشت و امیدوار است که به پادشاهی دوباره‌ی خاندان پهلوی بیانجامد، در میان خواهد بود که چیزی نیستند جز بیعت بستن با رهبر کاریسماتیک که خطری بسیار جدی برای پرژوهه‌ی دموکراسی و پروسه‌ی دموکراتیزانیون در ایران خواهد بود.

هموندان جبهه‌نه تنها باورهای سیاسی حزبی خود را کنار نمی‌گذارند بلکه برای استواری و پایداری جبهه ناگزیرند که بر ویژه‌گیهای سیاسی یگانه‌ی خویش پای فشارند زیرا اگر چنین نکند آنگاه بجای جبهه یک حزب ساخته‌اند. چگونگی پیوند میان هموندان جبهه با جبهه بهمانگونه است که پیوند میان احزاب سیاسی و دموکراسی. بدون احزاب سیاسی، دموکراسی برقرار نخواهد شد همچنان که بدون احزاب سیاسی جبهه‌ای نمی‌توان برساخت.

نکته‌ی دیگر آنکه هموندان جبهه برابر حقوق هستند درست وارونه‌ی آنچه که در بیعت بستن با رهبر کاریسماتیک دیده می‌شود که برای گروه سیاسی رهبر کاریسماتیک حقوق ویژه‌ی نانوشته در آغاز و سپس نوشته در پایان می‌خواهد.

در باره‌ی جبهه‌ی «جمهوری دوم»

همه‌ی نیروهای راستین دوستدار دموکراسی و لائیسیتِه برای براندازی تئوکراسی (شیعی - ولائی) و بنیادگذاری دموکراسی در ایران، می‌توانند و ناگزیرند (هیچ گزینشی بهتر از این ندارند) در جبهه‌ی جمهوری دوم با هم همراهی، هم اندیشی، همکاری و همیاری کنند. نام «جمهوری دوم» از اینرو برای چنین جبهه‌ای برگزیده شده است که گستاخی خود را از آنچه اکنون خود را جمهوری اسلامی (جمهوری نخست و دیکتاتوری کنونی) می‌نامد و تنها نامی است بدون کارکرد و محتوای جمهوری از یکسو و از آنچه که پادشاهی (دیکتاتوری پیشین) می‌نامد از سوی دیگر نشان دهد. بنابرین محتوای این جبهه جمهوری گرانی، دموکراسی خواهی و لائیسیتِه است. این جبهه خود پیش نمونه‌ای است از سامانه‌ای که در فردای پس از براندازی در ایران بنیاد گذاشته خواهد شد یا آنچه جمهوری دموکراتیک و لائیک خوانده می‌شود و همه‌ی ایرانیان را از لیبرالها تا سوسيالیستها در خود می‌گنجاند.

چند فقیه شیعه بنام خبرگان کشف می‌شد و اگر چه موروثی نبود (گرایش به موروثی کردن آن در دوره‌ی ولایت فقیهی خامنه‌ای از سوی برخی از فقهای شیعه زمزمه می‌شد) اما یکبار برای همیشه (مادام‌العمر) بود و افزون بر داشتن بیشترین قدرت سیاسی همچون پادشاهی خودکامه، از تقدس نیز برخوردار بود و نماینده‌ی ذات باری بر روی زمین به شمار می‌آمد. نکوت است که به جستارهای رامین کامران در باره‌ی عصمت و حکومت نگاهی بیاندازید.

در پایان این بخش از سخن پر بیراه نیست که بگوییم جایگزین جمهوری اسلامی (شیعی - ولائی)، پادشاهی نیست بلکه جمهوری دموکراتیک و لائیک است بویژه از این دیدگاه که جمهور مردمان ایران را از هر قوم و مذهب و جنسیتی در بر می‌گیرد و برای هیچ قوم و مذهبی، حقوق ویژه‌ای را نمی‌پذیرد و همه ایرانیان را شهروندان برابر حقوق می‌داند.

دموکراسی سامانه‌ای است که در آن مردمان از رهگذر احزاب سیاسی و پارلمان فرمانفرمایی می‌کنند. پارلمان که برترین نهاد سیاستگذاری و قانونگذاری کشور است، نهادی انتخابی، زمانمند و پاسخگوی مردم از رهگذر رسانه‌های آزاد و یا چهره به چهره در رسانه‌های کشور است. هیچ نهادی همچون پادشاهی و یا ولایت فقیه و پیشوای رهبر و یا هر چه که می‌خواهد نامیده شود بر فراز پارلمان نیست که برای کشور قانونگذاری و سیاستگذاری کند.

در دموکراسی، احزاب سیاسی بایستی از کمینه‌ای نسبی برخوردار باشند تا بتوانند در پارلمان نماینده‌گانی داشته باشند و به نسبت، کرسی هائی خواهند داشت و از این‌رو همواره نماینده‌گان چند حزب در پارلمان دارای جایگاهی هستند.

دموکراسی هرگز با بیشینه سالاری بکی نیست، هیچ بیشینه ای حق ندارد به حقوق کمینه‌ای گزند رساند و یا بدلتر از آن اینکه بیشینه با این فرنود (دلیل) که بیشینه است حق داشته باشد که هر ستمی بر کمینه‌ها روا دارد همچون بیشینه سالاران شیعی که حق خود می‌دانند که هر بیدادی حتا کثیفار را بر کمینه‌های مذهبی و دگراندیشان و دگرباشان روا دارند. واژگان بیشینه و کمینه را بجای واژگان اکثریت و اقلیت

نمونه‌ی کوچک در اندازه‌امان بزرگ در توانمندی خویش گفتمان جبهه، گفت و گو های پیوسته‌ای (دست کم یکبار در هفته) است که به کوشش کورش عرفانی و به نمایندگی او و مازیار رازی و رامین کامران هر یک از سوی گروه‌های سیاسی خود در تلویزیون آزادی چندی است در جریان است.

هر کدام از آنها با داشتن گرایش و دیدگاه‌های سیاسی (- ایدئولوژیک) ویژه‌ی خود، بر روی سه خواست کمینه‌ی جبهه‌ی جمهوری دوم، جمهوری - دموکراسی - لائیسیت به گفت و گو های پر باری نشسته اند که ره بسوی سرانجامی خوش و نیک در پیش دارد. بهمانگونه که هر یک دارای برنامه‌ی سیاسی خود و پیشبرد آن با ابزارهای دموکراتیک در دموکراسی آینده‌ی ایران هستند و دیربیست که کوشیده اند و هم امروز نیز می‌کوشند تا شمار هر چه بیشتری را بسوی خود فراخوانند، اما با انرژی بسیار نیز نیروهای خود را بر هم می‌افزایند تا جبهه‌ی جمهوری دموکراتیک و لائیک را بر ساخته، استوار و تومند سازند و پایدار نمایند و به یاری نیروهای دیگر دموکراتیک بگسترند تا به آماج پایانی خود که همانا برقراری جمهوری دموکراتیک و لائیک است دست یابند.

جمهوری نهادی است انتخابی، زمانمند و پاسخگو به مردم از رهگذر نهاد نمایندگی آنها، پارلمان، که چرخش پیوسته‌ی قدرت را در جامعه شدنی می‌کند.

راستی اینست که در ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک و لائیک هیچ نهاد اداره‌ی سیاسی کشور نیست که انتخابی نباشد همچون نهادهای موروثی و یکبار برای همیشه (مادام‌العمر) چه دارای قدرت سیاسی و چه بدون آن.

کشور ما از برآمدن صفویان به قدرت و در زندگی سیاسی واقعی تا کنون دو نهاد سیاسی موروثی و یکبار برای همیشه و هر دو غیر انتخابی و غیر پاسخگو بخود دیده است. یکی پادشاهی که موروثی بود و بر پایه‌ی پاکی و قداست خون در چند خاندان ایلی و شهری بود و با آنکه همه‌ی قدرت سیاسی را در چنگ خود داشت و رفتارهای شیعه پناهی می‌کرد، اما مقدس نبود. دیگری نهاد ولایت فقیه که از سوی

بکار برده ام و تنها به جنبه‌ی کمی پدیده‌ها نگریسه ام و نه جنبه‌ی کیفی آنها و دارای هیچ بار ارزشی نیستند و از این رو بیشینه هیچ ارزشی برتر از کمینه ندارد و هر کمینه‌ای خود یکانه‌ای است همانند و با ارزش‌های ویژه‌ی خود در سپهر گردان ساختار اقتدار سیاسی.

لائیسیتِه دو رویکرد خویشکارانه (فونکسیونل) در دموکراسی دارد. یک رویکرد، جادخواهی سیاست و دین از هم است و دیگری که دارای همان جایگاه و ارزش نخستین رویکرد است، اینکه از آزادیهای وجودانی شهر وندان که آزادیهای مذهبی یکی از آن میان است، پشتیبانی می‌کند و پشتوانه‌ی حقوقی آنها در برابر هر گزندی است.

لائیسیتِه در برابر تئوکراسی است و هیچ آمیزشی از دین و سیاست را نمی‌پذیرد. هر آنکس که شهرباری و مؤبدی را در هم بیامیزد، تئوکرات است و ناگزیر در برابر لائیسیتِه ایستادگی می‌کند. عرض خود می‌برد و زحمت مامی دارد. اگر به گفتار بسیاری از آنها گوش فرازدید، درمی‌یابید که آنها سکولاریسم را (خود می‌گویند سکولاریسم سیاسی و نه سکولاریسم فلسفی) می‌پذیرند و لائیسیتِه را نه. بزرگترین این گروه‌ها «ملی - مذهبی» ها هستند که از جندی پیش خود را «تحولخواه» می‌نامند زیرا «اصلاح طلبی» بویژه پس از خیزش‌های دی سال گذشته بی‌آبرو شده و نمی‌توان با آن خویشی و پیوند داشت و از سرمایه‌ی سیاسی خود فرو نکاست و همزمان از واژه‌ی «برانداز» نیز می‌هراسند. اصلاح طلبی بیش از آنچه نامی باشد که خود را بدان بخوانند رفتاری سیاسی است که در پیش گرفته می‌شود. ایدر و ایدون سخن من در این باره نیست و شما را به جستار دوستم حسن بهگر در سایت ایران لیبرال فرامی خوانم.

آیا آنها می‌کوشند که از گرایشی تئوکراتیک در سپهر سیاسی آینده ایران پشتیبانی کنند؟ نیک‌تر آنست که در این باره هم به روشنی سخن بگویند و گره از کار فروبسته‌ی خود بگشایند.

استکهم ۲۵ اکتبر ۲۰۱۸

اگر ساختار اقتدار سیاسی بکوشد و اراده اش را بر این آگاهی دموکراتیک بگذارد، ناگزیر از داشتن این سه ویژه گی است؛ انتخابی بودن، زمانمند بودن و پاسخگو بودن نهادهای اداره‌ی سیاسی و اداری جامعه. بنابرین هر نهادی که نه انتخابی است و نه زمانمند و نه پاسخگو، هیچ انگیزه خویشکارانه‌ای در چنین ساختاری خواهد داشت.

از آنجا که نهاد پادشاهی، موروژی و همیشگی است و به هیچ نهادی نیز پاسخگو نیست، به گونه‌ی منطقی، نمی‌تواند در چنین ساختاری جایگاهی داشته باشد. رئیس جمهور نمادین هم با آنکه هم انتخابی و هم زمانمند است اما به هیچ نهاد برتری پاسخگو نیست، از این‌رو نمی‌تواند جایگاهی در ساختار دموکراتیک قدرت داشته باشد.

جمهوری خواهی و پادشاهی خواهی تنها به این بسنه نکرده اند و با تا بدين جایگاه فروکاسته نشده اند که همچون سلیقه و یا دو مدل گوناگون زیبائی شناسانه‌ی قدرت سیاسی پنداشته شوند. اینهمه انرژی سوزی در این چهل سال تا هم امروز برای گزینش یکی از این دو مدل صوری بوده و هست؟ نه! بی‌گمان چنین نیست و دگرسانی میان ایندو بیش از یک دگرگونی صوری است.

نهاد رئیس جمهوری در یک ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک، نهادی اجرائی و اداری است که همچون هر نهاد دیگر چنین ساختاری، هم انتخابی، هم زمانمند و هم پاسخگوست. پس از انتخاب وی، دولتی آزموده و کارشناس از سوی او به پارلمان فرستاده می‌شود تا پس از پذیرش از سوی آنها کار خود را آغاز کند.

رئیس جمهور همزمان رئیس «رسمی» کشور است و در همه‌ی آئین‌های ملی کشور به مردمان آن شادباش می‌گوید و همچنین در دیدارهای دولتها نقش نمایندگی از کشورش را بازی می‌کند.

در باره‌ی خوب و بد چگونگی اجرای روندهای دولتی، رئیس جمهور هم به پارلمان کشور پاسخگوست و هم چهره به چهره به مردمان کشورش پاسخگوست. خود و دولتش در همه‌ی فصلهای سیاست و اجتماع کشور از سوی پارلمان و رسانه‌های آزاد به پرسش و سنجش گرفته می‌شود. بنابرین نقش دیدبانی و چالشگری پارلمان و

چرخش دموکراتیک قدرت سیاسی

یکی از نیازهای ناگزیری که فرایند دموکراتیزاسیون در ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک برانگیخته است چگونگی چرخش قدرت سیاسی در جامعه و باز داشتن بازار آفرینی و برآمدن خودکامه گی است. در همین پیوند است که تها در یک جمهوری راستین چنین چرخشی شدنی است زیرا هیچ نیازی به نهادها ی نمادین، موروژی و یکبار برای همیشه که بایستی هزینه‌ی سنگینی، که از مالیات‌های بر درآمد شهر و ندان فراهم میگردد، برای گزاران زندگی آنها داده شود، نیست و هیچ انگیزه‌ی ناگزیر وجودی ندارد. از بایستگی‌های فرایند دموکراسی نیست.

یک دستگاه سیاسی مدرن، ساختاری از چگونگی اداره‌ی جامعه است و در گونه‌ی دموکراتیک آن همه‌ی نهادهای اداره‌ی جامعه انتخابی، زمانمند و پاسخگو هستند.

جامعه ایران هیچ نیازی به نهادی نمادین ندارد چه نهاد پادشاهی باشد و چه نهاد رئیس جمهوری نمادین.

رسانه‌های آزاد در راست گردانی و ویرایش رفتارهای دولت و رئیس جمهور بسیار چشمگیر است.

آزموده ترین و بایسته و شایسته ترین ساختار اقتدار سیاسی برای جامعه‌ای که از دیکتاتوری، خودکامه‌گی و فساد زده‌گی ساختاری رنج بیشمار در این سد گشته برد است، ساختاری خواهد بود که بتواند هم کارآمدی و کارشناسی و راستی و پاک دستی دولت و دولتیان را بیازماید و هم با بازپخش و گردش دموکراتیک قدرت سیاسی، از بازآفرینی دیکتاتوری و هر خودکامه‌گی دیگری جلوگیری کند. همانند بسیاری از پیشرفته ترین کشورهای جهان امروز.

از اینرو هیچ نهادی در دستگاه فرمانفرمایی دموکراتیک نخواهد بود که انتخابی نباشد. بن سخن جمهوری خواهی و دگرسانی بنیانی آن با پادشاهی خواهی و یا هر گونه رئیس نماینده برای جامعه در اینجاست.

استکهلم - ۲۶ اکتبر ۲۰۱۸

بنابرین آنچه که چند گروه دارای برنامه‌های سیاسی بسیار نزدیک بهم هستند، هرگاه گرد هم آیند جبهه‌ای پدید نمی‌آید و در پایان به سازماندهی یک گروه بزرگتر با همان سیاست می‌انجامد که براستی حزب میتواند باشد و دیگر جبهه نخواهد بود.

یکی از دگرسانی‌های بنیانی گروه‌ها و احزاب سیاسی، بر روی چگونگی تولید ثروت و بازپخش آن در جامعه‌ی آینده‌ی ایران خواهد بود. اما نخست می‌باید جامعه‌ای با ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک و به گونه‌ی نسبی پایداری وجود داشته باشد تا احزاب سیاسی گوناگون بتوانند آزادانه و با پشتیبانی حقوقی به کنشگری، هر یک بسود برنامه‌های سیاسی ویژه‌ی خود با بهره‌گیری از همه‌ی روش‌ها و ابزارهای دموکراتیک بپردازنند.

اکنون که سامانه‌ی دموکراسی در جامعه وجود ندارد، همه‌ی این نیروهای سیاسی می‌توانند برای پدید آوردن چنین سامانه‌ای که از نبود آن همه‌ی دوستداران دموکراسی رنج و زیان فراوان برده‌اند و می‌برند و چشم اسفدیار جنبش دموکراسی خواهان بوده و هست، به همیاری و همازوری بپردازنند.

یک چنین جبهه‌ای تنها می‌تواند آماج راهبردی سیاسی داشته باشد و از سرمایه‌دار تا کارگر و کشاورز، از لیبرال تا سوسیالیست را در بر گیرد و دیدگاه اقتصادی آنها در برنامه‌ی جبهه‌جایی ندارد. آماج راهبردی سیاسی جبهه‌هایان برقراری دموکراسی در ایران آینده‌ی پس از فروپاشی تئوکراسی شیعی کنونی خواهد بود.

افزون بر جبهه‌ای از احزاب سیاسی، جبهه‌ای از جنبش‌های صنفی - مدنی هم در زمانی که احزاب سیاسی نمی‌توانند به گونه‌ای آشکار و قانونی در جامعه به کنشگری بپردازنند، می‌تواند پدید آید و در همین راستا جبهه‌ای فراگیرتر هم از احزاب سیاسی و هم از جنبش‌های صنفی - مدنی می‌تواند پدید آید همانند جبهه‌هایی که در کشورهای اروپایی خاوری در برابر دیکتاتوری‌های توتالیتر سوسیالیستی پیشین پدید آمدند و به پیروزی دست یافتد. آزمونهای ملی کار و کنشگری جبهه‌ای در سده‌ی گذشته‌ی ایران که به پیروزی نسبی هم، در آغاز دست یافتند و شوربختا که در فرام

نکاتی چند پیرامون جبهه

نخست و پیش از پرداختن به سویه‌های گوناگون کنشگری سیاسی آنچه که در اینجا جبهه نامیده می‌شود، ناگزیر هستم که بگویم که سخن در باره‌ی جبهه‌ای است که می‌کوشد نیروهای پراکنده‌ی دوستدار دموکراسی را به سوی آماج سیاسی مشخصی گرد آورد تا به همراهی و همکاری بپردازند.

چنانکه می‌دانیم نیروهای واپسگرا و دشمن دموکراسی هم می‌توانند به کنشگری جبهه‌ای بپردازنند.

پیش از آنکه جبهه‌ای بتواند پدید آید می‌بایستی گروه‌ها و احزاب سیاسی خودآئینی (مستقی) که هر یک دارای برنامه‌های سیاسی (ایدئولوژیک) و اساسنامه‌های حزبی جدگانه‌ی خویش و دگرسان از دیگری هستند وجود داشته باشند تا سپس بتوانند بر روی آماج راهبردی و یا راهکاری مشخصی هم اندیشی و همیاری و همازوری کنند.

بینی و سوداگری سیاسی شدند و بهترین لحظه را در تاریخ ایران بسود برقراری سامانه‌ی دموکراسی از دست دادند و هم در عمل و هم به گونه‌ی رسمی و اشکار از رهبر خدعاً گر و کینه توز فرهمند، سید روح‌الله خمینی پشتیبانی کردند.

این جبهه با خدعاً و دروغ و فربی مردم ایران و سودجوئی بیشینه از باور‌های خرافی -شیعی مردم از سوی رهبر فرهمند آن آغاز و با بنیادگذاری تئوکراسی شیعی به رهبری او و سپردن قدرت سیاسی از نهاد پادشاهی به نهاد نوپیدا و ناشناختی ولایت فقیه شکست خورد و با نابودی دستاوردهای نسبی مشروطه و قانون اساسی آن و برقراری خشن و خونین قدرت سیاسی مشرووعه‌ی شیعی در عمل از هم پاشید.

برخی سویه‌ها و مؤلفه‌های جبهه: یکی اینکه جبهه با پیشنهاد دارای آماج راهبردی (استراتژیک) روش و مشخصی باشد، دوم اینکه جبهه از همارائی و همکاری چند حزب و گروه سیاسی و همچنین جنبش‌های مدنی پیرامون آماج راهبردی پیدی می‌آید و نه از افراد و سوم اینکه جبهه هم می‌تواند دارای رهبری فرهمند باشد و هم می‌تواند دارای رهبری جمعی همچون انقلاب مشروطه باشد.

برخی‌ها گمان می‌کنند که جبهه هر چه فراگیرتر باشد توانایی بیشتری دارد و از این‌رو آماج آن از راهبرد به راهکار فروکاسته می‌شود. برای نمونه بسیاری بر این باورند که اگر جبهه تنها پیرامون براندازی تئوکراسی شیعی باشد، هم نیروهای دوستدار پادشاهی و هم نیروهای دوستدار جمهوری و هر نیروی سیاسی برانداز را می‌تواند در بر گیرد.

فراگیرتر بودن جبهه از بن و بنیان و بخودی خود بهین و برتر نیست بویژه آنجا که می‌خواهد به زیان هدف و راهبرد، فراگیرتر شود.

این خود یکی از آفت‌های است که به زیان پیوستگی و همبستگی نیروهای جبهه در فردای پس از براندازی خواهد بود. نمونه‌ی آن جبهه‌ای بود که در آستانه‌ی بهمن ۵۷ در عمل پیدیدار شد و بیشترین نیروهای سیاسی را بر روی براندازی نهاد پادشاهی گرد آورد اما در

ناکام ماندند، نخست انقلاب مشروطه، دوم جنبش ملی دهه ۲۰ خورشیدی و سوم «انقلاب» ۵۷ خورشیدی بودند. بیانید نگاهی گذرا به این سه رودیداد بزرگ سرزمینمان بیانداریم؛ انقلاب مشروطه با هدف مشخص نگارش نخستین قانون اساسی ایران و پیان دادن به قدرت سیاسی نهاد پادشاهی و اگذار کردن آن به مجلس ملی که از نمایندگان مردم بودند و بنیادگذاری ایران نوین، سازمان داده شد و سامان گرفت.

کوشنده ترین نیروهای سیاسی جبهه‌ای که در عمل پیدید آمده بود انجمن‌ها بودند که به پیروزی درخشنانی دست یافتد و سزانجام با کودتای ۱۲۹۹ سید ضیا - رضاخان و بویژه بنیادگذاری خاندان پهلوی و دیکتاتوری رضاشاه در سال ۱۳۰۵ به ناکامی انجامید. این همکاری و همازوری مشروطه خواهان نام جبهه نداشت و بدون رهبری فرهمند (کاریسماتیک) بود.

جنبش ملی دهه ۲۰ هم در عمل و هم به گونه‌ی رسمی در پیکر جبهه‌ی ملی ایران پیدید آمد که هم‌ندازی از احزاب سیاسی قانونی و برخی نمایندگان رسانه‌ها داشت و با دو آماج ملی شدن نفت و اصلاح قانون انتخابات به سود سپردن قدرت بیشتر به مردم برآ افتاد که توانست به یکی از آماجهای خویش، ملی شدن نفت ایران دست یابد. این جنبش دارای رهبری فرهمند، دکتر محمد مصدق بود و با کودتای آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی و براندازی دولت ملی و سپردن دوباره‌ی همه‌ی قدرت به نهاد پادشاهی ناکام ماند.

از مون سوم کنشگری جبهه‌ای در «انقلاب» بهمن ۵۷ خورشیدی بود که آن نیز در عمل با همارائی و همازوری احزاب و سازمانهای سیاسی پیدید آمد که پس از پیروزی نسبی نخست در پیان دادن به قدرت سیاسی نهاد پادشاهی (دیکتاتوری) و بسترسازی برای واگذاری آن به مردم از رهگذر مجلس مؤسسان و پیشگیری از ربودن آن بدست ملایان شیعی به رهبری خمینی، که دولت شاهپور بختیار آنرا نمایندگی می‌کرد و هشدار بهنگام می‌داد، در فروردین ۵۷ با بنیادگذاری نخستین تئوکراسی در تاریخ ایران و تنها تئوکراسی در جهان امروز، ناکام ماند و شوربختا که نیروهای سیاسی دچار انقلابیگری، نزدیک

نحوت آنکه گرایشات و دیدگاه‌های احزاب و گروه‌های سیاسی و گوناگونی آنها و دیالوگ‌پلمیک میان آنها واقعیتی گریزناپذیر است و دموکراسی از بن و در بنیان خویش برای همینست که احزاب و گروه‌های سیاسی بتوانند خودایین (مستقل) باشند و برای پیش بردن برنامه‌های سیاسی خویش بکوشند و هر یک ویژه‌گی خود را دارا باشند و بتوانند در سپهری دموکراتیک برای داشتن کرسی‌های بیشتر در مجلس ملی از هم پیشی بجویند.

این گفت و گوهای سیاسی - ایدئولوژیک میان دیدگاه‌های گوناگون را نمی‌توان به زمان دیگری واگذارد و همواره جزئی جدال‌پذیر در گستره‌ی سیاسی زندگی اجتماعی است. اینکه گفته شود ما بایستی فرهنگ درست و روشنمندی در گفت و گو داشته باشیم و منش شهر و ندان متمند یک جامعه‌ی امروزین را پیشه کنیم و از مکانیسم کنش و واکنش و زد و خورد های تنازن دوری بجوئیم نکته‌ی درستی است اما از خود گفت و گو که نمیتوانیم بگذریم زیرا به راستی که خشت پایه‌ی دموکراسی گفت و گو است.

یک جبهه نیز اگر بازتابی از یک سامانه‌ی دموکراسی باشد، بسیار توانمندتر و پایدارتر خواهد بود تا جبهه‌ای که از گروه‌های بسیار و بدون هویت سیاسی یگانه‌ی خویش برساخته شده باشد، که اگر هم نام جبهه را بر خود گذاشته باشد، از یک جبهه راستین فرسنگ‌ها دور است.

دیگر اینکه سخن از دگرسان بودن جمهوری و پادشاهی آنگونه که برخی می‌پندازند، سخن بر سر «شکل نظام» نیست که آنرا به آینده‌ی پس از براندازی واگذارند سخن به درستی بر سر دو ساختار اقتدار سیاسی است در ایران آینده و پس از براندازی یا فروپاشی تئوکراسی کنونی، بر سر «محتوای نظام» است و آنرا هرگز به رفراندم نمی‌گذارند و در مجلس مؤسسان در باره‌ی آن ارزیابی و داوری خواهند کرد. مجلس مؤسسان چندین بار بیشتر از دموکراتیک ترین رفراندمها دموکراتیک‌تر است، نمونه‌ی برتر دموکراسی نمایندگی است. رفراندم که بیشتر نقش تئور داغی برای چسباندن خمیر گروه فرادست را دارد، بیشتر به دهان پوپولیست‌ها مزه دارد.

همان فردای پس از فروپاشی نهاد پادشاهی در مبارزه‌ی خونین و خشن بر سر قدرت سیاسی و بسود تئوکراتیسم شیعی از هم پاشید. آفت‌دیگری که به زیان کنسکری سیاسی جبهه خواهد بود و بسیاری بویژه هوداران پادشاهی رضا پهلوی و مجاهدین بازگو می‌کند، داشتن ناکریر رهبر فرهمند است که باز هم نمونه‌ی آن «انقلاب»^{۵۷} و رهبری خمینی است. دوستان رضا پهلوی او را رهبر فرهمند می‌دانند و مجاهدین مسعود و مریم رجوی را. رهبر فرهمند می‌تواند روشنگر و پیشرفته باشد همچون گاندی در هند و ماندلا در آفریقای جنوبی و مصدق در ایران و همچنین می‌تواند تاریک اندیش، تنگ نگر و واپسگرا باشد همچون خمینی در ایران.

در جامعه‌ی کنونی ایران که همواره در باور کور و بی‌پایه‌ی مهدیگرایی چه در گونه‌ی مذهبی - شیعی آن و چه در گونه‌ی هنری و ادبی و سیاسی آن به اینکه «کسی می‌آید که... و یا باید کسی بیاید که همه را به هم پیوند دهد» و فرهنگ پذیرای کیش پرستش شخصیت است، رهبری فرهمند می‌تواند به آسانی به خودکامه‌ای ویرانگر دگرگون شود.

رهبری جمعی در جبهه از همان آغاز انتخابی، زمانمند و پاسخگو به هموندان جبهه است و بنابرین هموندان همواره از ابزارهای دموکراتیک بسود راست گردانی بهنگام و گریز و دوری جستن از دیکتاتوری و گرایش خودکامنه‌ی رهبری، برخوردارند. هموندان رهبری جبهه برابر حقوقند.

سخن بسیار پیش پا افتاده و یاوه‌ای که از سوی بسیاری و بویژه هوداران پادشاهی بیان آورده می‌شود اینست که «اختلافهای گروهی و بویژه سخن در باره‌ی جمهوری و پادشاهی را که آنرا به نادرستی «شکل نظام» آینده می‌پندازند کنار بگذاریم و تنها بر سر براندازی به همکاری با هم بکوشیم تا بتوانیم جبهه‌ای فراگیرتر داشته باشیم» که این سخن نیز دارای چند اشتباه پر زیان و گزند است و بیشتر از سوی آنهایی که گمان می‌کنند از نیروی بیشتری برخوردارند بن افکنده می‌شود و باز هم چیزی نیست جز همان «همه با هم» خمینی و یارانش که بسود همه با او و یارانش و فرجام فروردين شوم ^{۵۸} انجامید.

سخن بر سر اینست که همه‌ی نهادهای اداره‌ی سیاسی کشور انتخابی، زمانمند و پاسخگو باشند و همین جان و خرد دموکراسی است که به هیچ نهاد خونی - خاندانی (موروثی) و نمادین و یا یک بار برای همیشه (مادام عمر) برای اداره‌ی سیاسی کشور و چرخش قدرت سیاسی نیازی ندارد و همواره خطر بازآفرینی (بازتولید) دیکتاتوری در بزنگاه ناتوانی و سستی قدرت دولت مرکزی در چنین نهادهایی لانه کرده و به کمین نشسته است.

استکلهلم - ۲۹ اکتبر ۲۰۱۸

استقلال-اگر چه کشور ایران از ۵ سده پیش، با روی کار آمدن خاندان صفوی تا امروز هرگز مستعمره هیچ قدرت دولتی بیگانه‌ای نبوده است و خواستاری استقلال آن از مشروطه تا خیزش دی ۹۶ خورشیدی از سوی مردمان ایران بدین چم نبوده است که خود را از چیرگی نیروئی استعماری برخانند، اما از آنرو که همواره نیروهای بیگانه کوشیده اند که در رویدادهای سیاسی درونی و بروانی سرزمنی ایران به سود خود و به زیان مداخلات گری کنند و حق حاکمیت ملی کشور ما را پاس نگذارند، آنگاه به جایگاه و ارزش واژه «استقلال» در شعار و چم آن در این پیوند بیشتر پی می‌بریم.

از دو سده پیش تا کنون که نخست روسیه و انگلیس و عثمانی در شمال باختری و جنوب کشور در هنگامه نخستین جنگ جهانی جولان میدادند و حق حاکمیت ملی مارا آشکارا زیر پا می‌گذاشتند و سپس در جنگ دوم جهانی که آلمان هیتلری نیز جای پای خود را در ایران سفت میکرد و نزدیک بینی سیاسی بسیاری از دولتمردان وقت که می‌خواستند در برابر روسیه و انگلیس به آنها تکیه کنند و از آنرو به آنها نزدیک شدند، که به همین بهانه و مستمسک ایران به اشغال روسیه و انگلیس در آمد، و نیروی تازه نفس آمریکا هم به امید دستیابی به نفت و موقعیت ژئوپولیتیک ایران در همسایگی اتحاد شوروی عناصر و دولتمردان خود را در ایران پشتیبانی میکرد، استقلال و حق حاکمیت ملی ما نادیده گرفته میشد و پافشاری جنبش‌های ملی ایران بر استقلال ایران از اهمیتِ دو چندان و در خوری برخوردار بوده است.

امروز نیز سیاستهای درونی و بروانی کشور ما دستخوش مداخلات گریهای قدرتهای بزرگ جهانی است. از یکسو روسیه کنونی رژیم تئوکراسی ایران را وابسته تکنولوژی بنجل و غیر قابل اعتماد نظامی اتفاقی و موشکی خود کرده است و هم ایران را کریدور ورود به خاورمیانه و مدیترانه کرده است که از سوی رژیم تئوکراسی میهن فروش ایران بدانها میدان داده شده است و کار تا بدانجا رسیده است که روسیه از پایگاه نظامی نوژه در همدان برای استقرار نیروهای نظامی و هوایپیماهای جنگده خویش استفاده میکند و از سوی دیگر که آمریکا، انگلیس، اسرائیل و عربستان سعودی امیدوارند که بر دوش برخی از

یادداشتی در بارهٔ شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی»

شعاری که در روزهای پایانی راهپیمانی های سال ۸۸ خورشیدی به بانگ بلند به گوش رسید و رعشه بر اندام رهبران جنبش انداخت و ساختار شکن نامیده شد، از همان نخستین روزهای آغازین خیزش دیماه ۹۶ که به نام خیزش فرودستان پراوازه شد با بانگی به بلندای ابرهای تیره دیماه آسمان ایران از خاک نژند فرودستان به ستوه آمده از بیدادهای ولی فقیه و حکومتش، در سراسر این دیار کهن، اینبار نه تنها رعشه بر اندام سران ساختار که شکن و ترک و لرزو بر چارستون و دیوار بنای بیداد و ستم ولایت فقیهان فرود آورد.

گرچه از آن روزهای پرشکوه دیری نمیگذرد و طنین با هیمنه بانگشان و طراوت ترانه هایشان همچنان در یادها بجا مانده به آن میاندیشم و خم در پشت و خامه در مشت اندیشه ام را بر برگی می‌نگارم تا با تو در میان نهم.

شعار آزادی به چم حق سازمانیابی جامعه در احزاب سیاسی و انجمنهای مدنی-صنفی خودآئین (مستقل) و برخورداری از رسانه‌های آزاد در تعیین سرنوشت فردی و اجتماعی خویش است. در بنیادگذاری آن ساختار اقتدار سیاسی است که در آن نهاد پارلمان عالیترین و برترین نهاد تصمیم‌گیری سیاست‌های درونی و برونی کشور است، نهادی که بر پایه رقابت آزاد احزاب سیاسی و در کارزار آزادترین انتخابات میان آنها برای دوران معین پدید می‌آید و از اینرو نهادی پاسخگوست.

آزادی همان سامانه دموکراتی لیبرال و لائیک پارلمانی است و جنبش آزادیخواهی مردم، آگاه و هوشیارانه آزادی را در راهپیمائی‌ها و گردهمائی‌ها با بانگ بلند خواستار شده‌اند. آزادی و استقلال پیوندی تنگاتنگ با هم دارند و بدون آزادی هیچ استقلالی اگر براستی بدست آمده باشد، پایدار نیست.

آزادی، آزادیهای وجودی؛ آزادی اندیشه و دگراندیشی و آزادیهای مذهبی است. آزادی، بسیاری از آزادیهای مدنی است که از مردم ما ستانده شده‌اند و در نبودشان رنج گران دیده اند همچون آزادی در انتخاب پوشش برای بیش از نیمی از شهروندان جامعه، بانوان آزاد و بزرگوار ایرانی است. آزادی در انتخاب روش زندگی و پاس داشتن سپهر زندگی شخصی و آزادی شادیهای فردی و همگانی، دست افسانی و پایکوبی و برگزاری جشنها و

براستی صلت گرانسنج و شایان قصیده زندگی آدمی، غزل آزادی است.

جمهوری ایرانی- جمهوری لائیک است و یکی از نهادهای اداره سیاسی کشور در ساختار اقتدار سیاسی نوین، دموکراتیک و لیبرال است که بر پایه دولت-ملت نوین بر ساخته شده است و همچون دیگر نهادهای چنین ساختاری ۱- انتخابی ۲- چرخشی ۳- پاسخگوست. پیش از هر چیز و نخست بایستی به منافع ملی ایران و قانون اساسی لائیک کشور وفادار باشد. از سوی رسانه‌های آزاد ارزیابی و به پرسش و سنجش گرفته شود.

نیروهای اپوزیسیون در رویدادهای سیاسی ایران بسود خود و بزیان ما تاثیر بگذارند.

این امر بویژه از ابن جهت چشمگیرتر و انگیزه نگرانی هر ایرانی می‌باشد است که برخی از نیروهای اپوزیسیون، سازمان مجاهدین خلق آشکارا و هوداران پادشاهی نه چندان پوشیده و پنهان امیدوار به پشتیبانی آمریکا حتا حمله نظامی به هنگام به ایران هستند.

بنابراین شعار استقلال به چم دور داشتن همه نیروهای بیگانه از چگونگی پیشرفت رویدادهای سیاسی امروز و آینده کشور است که یکسوی آن بیرون راندن نیروهای نظامی روسیه از ایران و پایان دادن به پشتیبانی آنها از رژیم تئوکراسی است و سوی دیگر آن پاشاری بر ویژه‌گی ملی و مردمی جنبش و خودآئین بودن آنست و همچنین پایان دادن به همه دخالت گریهای دیگر نیروها و قدرت‌های بیگانه در رویدادهای سیاسی ماست که یا امیدوار به آرایش نیروها بسود خود و بزیان ماست و یا کشاندن ایران تا مرز فروپاشی است.

جنبش ملی و سراسری مردمان ایران بدرستی از استقلال خویش پداشتند می‌کند و بر آن پا می‌نشارد، همزمان که همه وجودهای بیدار و آگاه جهان را به پشتیبانی خود فرا می‌خواند و خواستار دوستی و آشتی با همه مردم جهان و از آن میان و بویژه همسایگان ما بر پایه منافع دو سویه است.

آزادی- مردمان سرزمین ما با آنکه از آستانه انقلاب مشروطه و سپس پیروزی آن و نگارش نخستین قانون اساسی آن در مجلس مؤسسان در آرزوی آزادی و دستیابی به آن به جان کوشیده اند و جانهای نازنین بسیاری برای آن فدا کرده اند اما هرگز به خوشبختی و شادی برخورداری از آن دست نیافته اند و شوربختانه در اداره سیاسی کشور خود بجز سالهای اندکی نقشی نداشته اند و همواره قربانی استبدادها و خودکامگی‌های فردی بیدادگرانه بوده اند.

امروز نیز نزدیک به چهار دهه است که در زیر آوار شوم یکی از سیاه ترین و بیهمی ترین دیکتاتوریهای تاریخ خود، دیکتاتوری تئوکراتیک (حکومت مذهبی) شیعی-ولائی گرفتار آمده اند.

فزون بر آنچه گفته شد بگذار اندکی نیز در بارهٔ بگرد (مفهوم) واژهٔ برابری سخن گویم که جای آن در میان شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایران» خالی است. رژیم تئوکراسی (شیعی-ولائی) بدترین گونهٔ بیدادگری آپارتاید در همه حقوق‌های سه گانهٔ سیاسی، مدنی و اجتماعی را تا کنون بر ایرانیان روا داشته است.

تماس همفری مارشال، جامعهٔ شناس و اندیشمند انگلیسی در پژوهش‌های خویش سه گونه حق در پیوند با پیشرفت شهریوندی بر شمرده؛ ۱- حقوق مدنی - ۲- حقوق سیاسی - ۳- حقوق اجتماعی.

حقوق مدنی آزادی افراد برای زندگی در هر جائی که انتخاب می‌کنند، آزادی بیان و مذهب، حق مالکیت، حق داشتن انجمنهای مدنی و صنفی، آزادی در گزینش روش و شیوهٔ زندگی فرد، حق دادرسی یکسان در برابر قانون و هر آنچه که حقوق و آزادیهای مدنی دانسته می‌شود را در بر می‌گیرد.

حقوق سیاسی حق شرکت در انتخابات و بویژه حق انتخاب شدن، حق داشتن احزاب سیاسی و سازمانیابی سیاسی و بکارگیری همه سازمانیهایها (منابع) و کارافزارها و روشهای دموکراتیک بسود شرکت مؤثر در رویدادهای سیاسی و هر آنچه که حقوق و آزادیهای سیاسی دانسته می‌شود را در بر می‌گیرد.

حقوق اجتماعی حق طبیعی هر فرد برای برخورداری از حداقل استاندارد رفاه اقتصادی و امنیت مادی و معیشتی که حقوقی مانند مزایای بهداشتی و درمانی، تأمین اجتماعی در صورت بیکاری، تعیین حداقل دستمزد و هر آنچه که خدمات رفاهی دانسته می‌شود را در بر می‌گیرد.

شعار برابری، برابر حقوقی همه افراد جامعه را در برخورداری از حقوق سه گانهٔ نامبردهٔ خواستار است، حقوقی که همه افراد جامعه را با هر پیشینهٔ خوبی و خوبندی، انتیکی، زبانی، فرهنگی، دینی یا مذهبی، جنسی و طبقاتی در بر می‌گیرد و بنابراین برابری یا اصل برابر حقوقی، ریشه و بنیاد همه بیدادگریها و آپارتاید را از جا می‌کند و یکی از برترین ارزش‌های جهان‌گستر دوران روش‌نگری و نوین جهانست.

هیچ نهادی در ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک لیبرال و لائیک نیست که موروژی، انتصابی، مادام‌العمر و غیرپاسخگو باشد. شعار جمهوری ایرانی با کنار گذاشتن واژهٔ «اسلامی» آشکارا به ما می‌گوید که اسلامیت با جمهوریت و ایرانیت هیچ همگونی و سنتی نمی‌تواند داشته باشد و گواه آن سی و چند سال پر نکبت و تیره ایست که مردمان آزاده ایران آزموده اند و فرزانگان آنها از دیرباز به نیکی دریافت‌هه و به یاد ما آورده اند.

از همان آغاز، بنیان‌گذار تئوکراسی شیعی، خمینی در نوفل لوشنوی پاریس در پاسخ به این پرسش که جمهوری شما چه گونهٔ جمهوری خواهد بود گفته بود «یک جمهوری همانند جمهوری شما» و این نخستین خدعاً او بود زیرا در سراسر از مون تاریخی ۱۴۰۰ ساله اسلام و در همه آموزه‌های قرآنی آن هرگز کمترین چیزی که بتوان دریافتی نزدیک به جمهوری‌های دیرباز و امروز را از آن بیرون کشید یافت نمی‌شد.

جمهوری و قوای سه گانهٔ جدا از هم و صندوق رای و انتخابات، همه خدعاً بود و بس، آویزه هائی پیرایشی و تزئینی که بر قامت کژ و ناراست ولی فقیه دوخته شده بود تا پیکر فرانکشتاینی او را بپوشاند و کمتر ترسناک جلوه کند و مرا و ترا و همگان را فریب دهد. هیچ رئیس جمهوری در این سی و چند سالی که گذشت نمی‌توانست کاری کند جز آنکه «تدارکاتچی» ولی فقیه باشد چنانکه خود گفتند و دل مارا بدین خوش‌کنند که هر چهار سال یک بار میان «تدارکاتچی» بد و بدتر یکی را انتخاب کنیم. آنها حتاً از تواناییها و قدرت اندک برقی صدر اعظم‌های شاهان قاجار همچون امیر کبیر و قائم مقام فراهانی برخوردار نبودند و نیستند.

بنابر این پاسخ مردمان ایران به این خدعاً سی و چند ساله بدرستی جمهوری ایرانی خواهد بود، جمهوری ایرانی که همانند جمهوری فرانسوی دموکراتیک، لائیک و لیبرال خواهد بود با همان پشتونه و آموزهٔ فلسفی و فرهنگی دوران روش‌نگری که بیش از یک سده در کوران رویدادهای تاریخی آزموده شده و همچنان استوار و پایدار پارچاست.

آنچه که در باره بگرد برابری و پیوند آن با خیزش فرودستان نیاز است گفته شود اینست که در بیشتر کشورهای جهان حقوق اجتماعی آخرین حقوقی بوده که بدست آمده و علت آن نیز این بوده است که دستیابی به حقوق مدنی و بویژه حقوق سیاسی زمینه و بستر و اساس مبارزه برای به دست آوردن حقوق اجتماعی بوده است.

حقوق اجتماعی تا اندازه زیادی در نتیجه نیروی سیاسی ای که گروهها یا طبقات فرودست توانسته اند از طریق به دست آوردن حق رأی و انتخاب شدن در نهادهای تصمیم‌گیری سیاسی کسب کنند، برقرار گردیده است.

گسترش حقوق اجتماعی، اساس آن چیزی است که دولت رفاه نامیده شده است.

دولت رفاه در جای وجود دارد که سازمانهای حکومتی برای کسانی که توانایی تأمین زندگی خود را به قدر کافی از طریق اشتغال مفید ندارند همچون بیکاران، بیماران، از کار افتادگان و سالمدان مزایای مادی فراهم می‌کنند.

بنابراین مبارزه فرودستان برای «نان و کار» از رهگذر مبارزه برای «آزادی» به دست می‌آید و خود ناگزیرند که نخست حقوق سیاسی را فراچنگ آورند تا به حقوق اجتماعی دست یابند. این حق طبیعی خود آنهاست و آن را همچون هر حق طبیعی دیگر نمیتوان و نباید به دیگری واگذار کرد.

فرودستان و کارگران از اینرو ناگزیرند که لایه‌های میانی و سرمایه داران تولیدی (غیر رانتی) را به سوی خود فراخواند و آنان را از یاوه‌های پوچ و فربیکاران «اصلاح طلبان» بر کنار دارند و آنان را از این توهمندی که گوئی در قباله آنها نوشته شده اند آکاه کنند تا در خیزش و جنبشی سراسری-ملی و سرنوشتی برای آزادی و دستیابی به حقوق سیاسی همراه و همیار خویش سازند.

استکھلم - ۶ نوامبر ۲۰۱۸

نتها نشان از آن دارد که افرادی که اکنون زیر این نام تازه گرد آمده اند همان فدائیان اکثریت هستند که از سی سال پراکنده‌ی سازمانی بیرون آمده اند و از این پس دیگر سازمانهای پراکنده فدائیان اکثریت در زیر طاق و طارم حزب چپ ایران (فدائیان اکثریت) به یگانگی سازمانی دست یافته‌اند.

چنین بر می‌نماید که گوئی پس از ۳ دهه، همه کوشش‌ها و انرژی سوزی آنها تنها به یگانگی سازمانی انجامیده و هیچ بنیان ایدئولوژیک - سیاسی روشن و آشکاری پایه‌ی آن نبوده است. نه بازخوانی انتقادی مارکسیسم - لینینیسم و بویژه تئوری‌های لینینی در باره انقلاب و دیدگاه مارکس در باره سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال بورژوازی و آرمانشهر سوسیالیسم و همه‌ی انبان تئوریک پولیت بوروی حزب کمونیست شوروی پیشین همچون انترناسیونالیسم پرولتاری و تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری که از رهگذر دفتر سیاسی حزب توده ایران و دستگاه توامند آوازه‌گری حزبی گسترش می‌یافت و پایه‌ی تئوریک آنها در پیشه کردن سیاست اتحاد و انتقاد با تئوکراسی شیعی را بنا نهاده بود.

گزین نام حزب چپ ایران برای خود، برگرفته‌ی فرمالیستی از بازنامیدن احزاب کمونیستی پیشین کشورهای اروپائی به احزاب چپ نو اروپائی پس از فروپاشی شوروی است. فدائیان اکثریتی که میان کمانه‌ها بدنبال حزب چپ ایران می‌آید نشان از عشق کور آنها به خلق و نقدس آن همچون رسوباتی از سنت‌های پیشین و ماهوی، در ذهن و اندیشه آنها دارد.

نام حزب چپ ایران می‌توانست از سوی هر گرایش سوسیالیستی پس از فرایندی درازدامن و در پیوند ارگانیک با جنبش‌های فرودستان به بزرگترین و یا یکی از سازمانهای بزرگ چپ ایران در آینده داده شود اما بدون پس پشت نهادن چنین فرآیند و داشتن چنین پیوندی تنها بجز نامی بی محتوا بیش نخواهد بود.

اما از این همه غوغای بر سر هیچ یک نکته بسیار آشکارتر به دیدگان آمد و آن اینکه فدائیان اکثریت در روش و منش و اکنون در منشور پیشنهادی خویش، هم براندازند* و هم اصلاح طلب، هم چپ

غوغای سرهیج

فدائیان خلق پر آوازه ترین سازمان چریکی چپ مارکسیستی دهه ۵۰ خورشیدی و بزرگترین سازمان چپ مارکسیستی از آغاز رویدادهای شوم ۵۷ تا سرکوب و کوچ آنها از ایران بود. از سرکوب و کوچ آنها از ایران بیش از ۳ دهه می‌گذرد و در این بازه‌ی سی ساله هیچ نقد بنیادی و ساختاری ایدئولوژیک - سیاسی از خود و بویژه و بهمراهی حزب توده ایران، نقشی که در بنیادگذاری تئوکراسی شیعی ایران داشته اند، نکرده اند و بنا بر این می‌توان گفت که آنها همچنان یک گرایش چپ مارکسیستی هستند که در راستای همان سیاست دهه ۶۰ خود، اتحاد و انتقاد با تئوکراسی شیعی، که به پشتیبانی از اصلاح طلبان درون حکومت انجامید، سیاست ورزی می‌کنند.

در همین گردهمایی آنها به تازگی زیر نام «حزب چپ ایران (فدائیان خلق)»، نه گرد آمدن پیرامون ایدئولوژی - سیاست نو و ویژه‌ای بوده است و نه در پیوندی ارگانیک با جنبش مردم درون ایران.

آنها و سرزمن و مردمان آن و خیزش فرودستان نیست، غوغایگری در حباب‌های سکناریستی و نوستالژیک آنها با کم و بیشی از چاشنی عرفانی است.

چندان شکفت نمی‌نماید که چهره‌هایی از فدائیان اکثریت در میان نیروهای چپ تا نماینده و یا نمایندگانی از سوی شاهزاده‌ای که دیگر نمی‌خواهد شاه بشود در میان نیروهای راست و خرد و درشتی چند از گونه‌های اصلاح طلب و برانداز و جدائی خواه در کفرانسی گرد هم آیند و برای دوران پس از خیزش فرودستان که چشم انداز دیگری را در افق و در برابر دیدگان نمایان می‌کند، فراخوانی بهدند.

آری، هیچ چیز تازه‌ای روی نداده است و آنکه بیدی بر قرار خود نماند اینکه می‌بینی، نماند بر قرار.

* «برانداز» واژه‌ای است که من بجای «گذار» بکار برد ام در منشور پیشنهادی آنها «گذار از جمهوری اسلامی» آمده است که همان براندازی شرمگینانه است زیرا گذار هیچ مفهومی جز براندازی یا فروپاشی ساختار اقتدار سیاسی دیکتاتوری تئوکراتیک شیعی و بنیادگذاری ساختار اقتدار سیاسی دموکراسی لاییک ایرانی ندارد.

استکلهلم - ۸ نوامبر ۲۰۱۸

مارکسیستی - لنینیستی هسند و هم چپ سوسیال - دموکرات و سرشار از جفت واژگان ناهمنشین که با ساده ترین قوانین منطقی یا آینین خودورزی نمی‌خواند.

تنها گرایش دیگری که توانسته از جفت واژگان ناهمبود که در یک زمان و مکان نمی‌گنجند، مفهوم سازی کند، گرایش نوادرنیشی دینی (تو بخوان شیعی) است و بزرگترین مفهوم سازی آنها که همانا دموکراسی دینی (تو بخوان شیعی) سروش و بیرون اوست.

شما بهمانگونه که نمی‌توانید چهارگوش گرد و کچل مو فرفروی را در واقعیت دیده باشید و در تخلی خوبیش آورده باشید، نمی‌توانید ناپدیده هائی همچون برانداز اصلاح طلب و مارکسیست - لنینیست سوسیال دموکرات و دموکراسی شیعی و یا فلسفه‌ی دینی هم داشته باشید. هیچ خم رنگری هرمنوتیکی هم که بتواند چنین کند پیدا نمی‌کنید.

هیچ یک از این دو گرایش سیاسی تا کنون به نقدی بنیادی از راهی که تا کنون پیموده اند و نقشی که در بنیادگذاری تئوکراسی شیعی و پشتیبانی چهل ساله از آن داشته اند دست نزد اند.

پاسخ منطقی آنها در همبودی جفت واژگان ناهمخوان چیست؟ چگونه می‌توانند هم برانداز باشند و هم اصلاح طلب؟ چگونه توانسته اند سوسیالیسم را با سرمایه‌داری در هم بیامیزند؟ چگونه می‌توانند هم حزب چپ ایران باشند در حالی که هنوز فدائیان اکثریت هستند؟

تنها با بدoush انداختن ردای حزب چپ ایران نمی‌توان بزرگترین سازمان چپ ایران بود و یا چنین جایگاهی را در رقابت میان گروهای چپ بسود خود ربود. بیشتر بدرد آوازه گری (تبليغات) سیاسی می‌آید تا اینکه رویدادی نو باشد و این همه غوغای تنها بر سر هیچ بوده است و همچون این میماند که بگوئیم آنها که دیروز با هم بودند امروز نیز با همند که آن هم بخودی خود نمی‌تواند ضرورتن امری مثبت تلقی شود. این غوغای گری‌ها که در میان چپ‌ها از یکسو و راست‌های هوادار پهلوی از سوی دیگر برآه انداخته شده اند و اکنشی شتابزده و آشفته (چون هر بار) است که به خیزش میلیونی و سراسری فرودستان در دیماه ۹۶ نشان داده می‌شود. و از آنجا که هیچ پیوند تنگاتنگی میان

است که بسیاری ایران را سرزمنی جاودانی که هرگز نمی‌میرد یاد می‌کنند. آگاهی از این ویژگی‌های ایران برای ایرانیان نیروی همبستگی و پیگانگی آنها را افزایش می‌دهد، آنچه که سخت بدان نیازمند هستیم. از میان همه و پیش از دیگران، نخستین کسی که از ایرانی‌ها سخن می‌گوید این خلدون است که در نبیگ سترگ خویش، در باره چگونگی پیدایش و زوال شهرنشینی‌های جهان، در باره ایرانی‌ها می‌نویسد «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالباً عجم بودند بویژه که ایرانیان بانیان و محرضان (برانکیزانند) اصلی و واقعی بوده و در عین حال عده زیادی از آنان مباحثت عمل ترجمه و نقل و تدوین علوم را مستقیماً بر عهده داشته اند و در حقیقت ایرانیانند که علوم اسلامی را پدید آورده و در همه علوم اعم از علوم لسانی، دینی، ادبی و عقلی پیشوا و مؤسس و بنیانگذار بوده اند».

فروپاشی کشور ایران از دهه ۵۰ خورشیدی و در آستانه ضدانقلاب تئوکراتیک (مشروعه یا شیعی) ۱۳۵۷ آغاز شد.

این بار اما نیروئی از درون، بیگانه با ایران و ایرانی و بسیار دروغزن و خدعاً گر پورش می‌آورد و کمر به نابودی ایران می‌بنند. فرقه‌ای مذهبی، شیعی - ولائی که در رأس آن روحانیان شیعه قرار دارند، کفتارانی زشت و اهرمن چهره و از دانائی و شرم بی بهره که سوار بر امواج بزرگ شورش‌های پوپولیستی، قدرت سیاسی را فراچنگ آورند و آمده بودند تا در کشتارهای زرخیز ایران زمین به کشت درمنه‌های خون و کشتار پردازنند.

آنچه که در ۲۲ بهمن ۵۷ در ایران روی داد و از سر سهل انگاری و ساده نگری روزنامه نگارانه بدان نام «انقلاب» گذاشتند و تا امروز همچنان از سوی بسیاری با همین نام یاد آورده می‌شود، به راستی چیزی نبود جز ضد «انقلاب مشروطه» که در آغاز سده پیشین به گونه‌ای اعجاز‌آمیز ایران نو را سامان داد و انرژیهای نهفته درون جامعه ایران را، به سوی پیشرفت‌های اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی آزاد کرد و باز از شگفتی‌های دیگر روزگار، ایران نخستین و در آنزمان تنها کشور خاوری بود که نسیم برخاسته از انقلاب بزرگ

فروپاشی کشور ایران و نیروی ایستادگی در برابر آن

روزی روزگاری کشور و شهرنشینی (تمدن) ایران از هم فروپاشید. از یورش تازیان تا برآمدن صفویان که هزار سال به درازا کشید، نام ایران یا آنچنانکه آنزمان، پرشیا می‌نمی‌بیند دیگر بر روی هیچ نقشه‌ای در جهان پیدار نبود.

اما از شگفتی‌های خیره کننده و پر راز تاریخ آدمی در جهان این بود که کشور و شهرنشینی ایران دو باره زنده و پیدار شد. این رویداد، پدیده یگانه ای بود که در باره ۳۰ کشور و شهرنشینی و فرهنگ باستانی دیگر پس از یورش تازیان، هرگز رخ نداد، حتا کشور و شهرنشینی باستانی مصر که زبان و فرهنگ خود را دیگر نتوانست زنده کند.

ایران اما تنها شهرنشینی باستانی جهان است که پس از ویرانگری‌های سهمگین و از زیر آوار هزاره چیرگی اقوام دیگر ایرانی‌تازی و ترک و مغول قد بر می‌فرزاد و دوباره پای به درون تاریخ آدمی و جهان او می‌گذارد و حتا ایرانی‌ها را ایرانی می‌کند. از اینرو پر بیراه نبوده

ساختار اقتدار سیاسی پرداخته نشد و همین هم چشم اسفندیار رژیم پیشین (پهلوی) و پدیداری چالش فروپاشی ایران در دهه پاپانی آن بود. این بازخوانی فشرده و گذرا از تاریخ سد ساله ایران از اینرو ناگزیر است تا با زمینه و پیشینه ضدانقلاب تئوکراتیک ۵۷ و فروپاشی ایران آشنا شویم و ملودی یکنواخت ملال آور و خودستایانه و سفیهانه هواداران پهلوی را در باره استبداد خوب که در شهناهای رنگارنگشان بارها و بارها نواخته شده و می‌شود، اگر گوش فلک را هم کر کند، کمترین خارشی در گوشاهای ما، ایرانیان هوشیار و دانا و آگاه به تاریخ خویش پدید نیاورد.

همه خودکامگی‌ها (استبدادها) مردم را همواره (با پوزش خواهی از مردم) بیشبور و ندادن می‌پندازند و به گمان خویش تنها با قدرت غوغایکری دستگاه‌ای سرکوب شناختی (معرفتی) پرپشتوانه مالی خود می‌توانند بزرگترین دروغاهی گولبزی را همچون راست ترین راست‌ها بنمایانند و نگاره‌هایی کژوکوز از تاریخ راستین مردم ایران بیافرینند. زهی خیال خام که ابلهان در اندرون پرده می‌پزند!

سالها پژوهش‌های کارشناسانه و گواهان بیشمار در این گستره را چگونه پاسخ میدهند؟ بر پایه دروغ که نمی‌توان سیاستی بنا کرد و اگر هم بتوان پاسی چند، چیزکی بريا کرد دیر با زود به نیروی دانائی و آگاهی مردم از هم فرو خواهد پاشید.

هر آنجا که روشن بود راستی
فروغ دروغ آورد کاستی
ز شب روشنائی نجoid کسی
کجا بهره دارد ز دانش بسی
[...]

که دهقان همی گوید از باستان؛
نباید که ایران ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

فرانسه به آن می‌وزد و جانی تازه می‌گیرد و با تاریخ اروپا همساز و همگام می‌شود.

اما پس از گذشت دو دهه ناآرام و گذار از کوران رویدادهای درونی همچون یورش ضد مشروطه محمد علی میرزا، شاه یاغی قاجار بیاری لیاخوف روسی در رأس نیروی نظامی فراق و همراهی روحانی دشمن مشروطه، شیخ فضل الله نوری و پشتیبانی ایل قاجار و به توب پستن مجلس و کشتار مشروطه خواهان و پس از سرکوب آنها از سوی مشروطه خواهان، نبود امنیت و آرامش درونی و ناپایداری و ناستواری قدرت دولت مرکزی ناگزیر برای برنامه‌های پیشرفت مجلس‌های مشروطه و تهدیدهای برونی از سوی قدرت‌های سیاسی بیگانه روس و انگلیس و آلمان و عثمانی در جنگ نخست جهانی که هم حق حاکمیت ملی و هم پکارچگی سرزمنی ایران را به خطر اندخته بود، بسیاری از روش‌نفکران و نخبگان سیاسی ایران به گونه‌ای از روش بازسازی ساختار اقتدار سیاسی روی آورند که با کنار گذاشتن آزادیهای سیاسی و حقوق سیاسی ملت که قانون اساسی مشروطه به ارمغان آورده بود، بتوانند به پیشرفت‌های اقتصادی - اجتماعی، پکارچگی سرزمنی، امنیت درونی و پایداری قدرت دولت مرکزی دست یابند تا سپس بر زمینه زیرساخت‌های پدید آمده و بر آن پایه به پیشرفت‌های اصلاحی سیاسی - فرهنگی بنیادی دست زندن.

این ایده می‌توانست یا با برقراری دیکتاتوری جمهوری و یا دیکتاتوری پادشاهی پیاده شود که پس از مخالفت روحانیان شیعه با گونه جمهوری آن، گونه پادشاهی دیکتاتوری پیش گرفته شد.

و زمینه پیدایش دیکتاتوری خاندان پهلوی بدینگونه فراهم آمد که به درازای ۵۷ سال تا ضدانقلاب ۵۷ برقرار بود و بجز دوران ۱۲ ساله از شهریور ۱۳۲۰ اشغال ایران از سوی نیروهای نظامی روسیه شوروی و انگلستان، برکناری رضاشاه و تبعید او از ایران و برگماری محمد رضا شاه به پادشاهی تا کودتای ضد ملی آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به قدرت خودکامه هر بیشتر دربار و پادشاه جوان و گسترش روزافزون روحانیت شیعه پایان پذیرفت، در همه این دوران هرگز به پیشرفت‌های سیاسی - فرهنگی و اصلاحات بنیادی در

سامانه بانکی و مالی کشور از هم گسیخته است و تنها مشتی دلال و دلایلگری بر آن فرمانروائی می‌کند.

ثروت بدست آمده از فروش نفت که از آن همه فرزندان این سرمیان است از آنها دریغ می‌گردد تا هزینه‌های هنگفت‌تنش آفرینی و دخالت‌گری در کشورهای منطقه و پشتیبانی از خاندان دیکتاتور مردمکش اسد در سوریه و حزب الله لبنان و با هدف عظمت طلبی ایدئولوژیک - سیاسی - نظامی - اقتصادی فراهم گردد که افزون بر اینها به برانگیختن و گسترش نفرت به ایران و ایرانی در میان مردم عرب خاورمیانه می‌انجامد و به رونق بازار صنایع تسلیحاتی آمریکا و روسیه پاری می‌رساند که جنگهای ویرانگر و آوارگی باز هم بیشتر مردم را در کشورهای منطقه از پی خود می‌آورد.

پیامد تئوکراتیزه شدن ساختار اقتدار سیاسی در ۱۳۵۷ در ایران، به تئوکراتیزه شدن روندهای سیاسی در خاورمیانه و کشورهای خاوری و همسایه ایران و پیدایش گروهای جهادی آدمکش همچون طالبان و القاعده و داعش و.... انجامیده است.

فروپاشی نظم جهانی در چنین گسترده بزرگ و پهناوری که از آسیا مرکزی در شمال خاوری ایران و کشورهای همسایه خاوری تا همه خاورمیانه و شمال آفریقا را در بر می‌گیرد به نابودی حق حاکمیت ملی و یکپارچگی سرمیانی آنها و جنگهای درونی و بروز هرج و مرجی ویرانگر و سهمگین انجامیده است.

و همه این رویدادها که تئوکراسی چیره بر ایران از نقش آفرینان و یکی از پیکرترین کوشندگان آنست واکنشی ویرانگر به زیان کشور و مردم را از پی خود خواهد داشت.

ایستادگی در برابر فروپاشی ایران

بیشینه: ایرانیان دو یورش ویرانگرانه بزرگ تازیان و مغولان و سپس تیموریان، از بکان از شمال خاوری و عثمانی از باختر را تا ۵۰ سال پیش از سر می‌گذرانند و زنده می‌مانند و در دو سده گذشته که دخالت‌گریهای قدرتهای اروپائی نواستعمارگر در این منطقه آغاز می‌شود، ایران بیش از همه همسایگان خود، این مداخله گری را با

با ضدانقلاب مشروعه بهمن ۵۷ به رهبری خمینی و روحانیت شیعی - ولائی و تئوکراتیزه شدن ساختار اقتدار سیاسی در ایران، دیگر جای هیچ گمانی برای اندیشمندی تیزبین در آن سال نبود که درهای دوزخ بروی مردم ایران گشوده شده اند و فراروند فروپاشی کشور ایران آغاز شده است. اما برای مردم و نخبگان سیاسی و فرهنگی بایستی ۲۹ سال می‌گذشت تا نابودی زیستبوم ایران را آشکارا و روشن و با روندی نه به آهستگ که با شتابی جنون آمیز در برابر دیدگان خویش ببینند و فقر و نومیدی و تیره بختی را که همچون ماران اهربینی سیاهی از هر سو دهان گشوده اند تا فروستان را بلعند، آینده نژند ناگزیری برای جوانانشان، با دردی جانکاه بنگرند.

فسادی که سرپایی ساختار سیاسی - اداری تئوکراسی شیعی را که از همان آغاز، نخستین خشت بنای خویش را بر ندادنی و بی‌شرمی و دروغ و کشtar و خون نهاده است، فراگرفته نمی‌توان به هیچ روی حاشا کرد.

سرچشم‌چین فساد فزاینده‌ای در ساختار سیاسی تئوکراتیک شیعی، نهاد یک بار برای همیشه و غیرانتخابی و لاایت فقیه است که همه سازمانهای ها و کارابزارهای ثروت و قدرت کشور بدو داده شده است بی‌آنکه به کسی و نهادی پاسخگو باشد. چنین فسادی از سرچشم‌های نهاد است که در رگها و شریانهای دستگاه اداری - سیاسی جامعه و بدنی آن جاری می‌شود و شیرازه اخلاقی آنرا از هم می‌گسلد.

نابودی و ورشکستگی صنایع تولیدی درونی و گسترش بیمارگونه اقتصاد دلایلی و بازاری سودپرست آزمندی است که بیشتر آنها را خاندانهای روحانی و سپاهی رانتخوار می‌گردانند. بیش از ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی از سوی مؤسسات اقتصادی سپاه پاسداران فراهم آمده است.

نظمیان ایران در ۵۰ سال گذشته از برآمدن صفوبیان تا قاجار و پهلوی، در اقتصاد کشور نقشی نداشته اند و اقتصاد نظامی خود از بزرگترین فسادها است که بخش خصوصی را بسوی نابودی کشانده است.

از یک دوران بیست ساله دیکتاتوری از سوی نیروهای متفقین اشغال می‌شود.

و آنگاه که در دهه های بیست و سی خورشیدی می‌رفت تا به سان کشوری دموکراتیک و مشروطه ساختار اقتدار سیاسی خود را بازسازی کند با یکی از ننگین ترین مداخله گریهای خارجی، کودتای ۲۸ مرداد روپرتو می‌شود.

اگر هرکولس توانست گند سی ساله طویله اوژیاس را با آب دو رودخانه لاپروا بی کند و بشوید اما ننگ خیانت ۱۳۳۲ را نمی‌توان حتا با آب هفت دریا شست، تنگی که بر تارک همه آنان که با آن همسو و همراه شدند تا ایران هست بجای میماند. و بیشتر می‌شگفت آنکه برخی با این دژفرنود بی پایه و بن که اگر کودتا نمی‌شد ایران کشوری کمونیستی و یکی از اقامار شوروی میشد، از این همراهی و همسوی بنام پدافند از «قیام ملی» دهان یاوه‌گی بگشایند و ژاژخانی کنند.

ایستادگی در برابر فروپاشی ایران بار دیگر در جانفشنای مردم ایران در برابر نیروی نظامی بعث عراق که به درون سرزمین ما آمده بود خود را نشان داد. در دو سالی که نیروهای عراقی در خاک ما بودند بیشترین نیروی ایستادگی ما در برابر آنها نیروی داوطلب مردمی بود. چه بیشمار نوجوانانی که از خانه گریخته بودند تا خود را به جبهه های جنگ برسانند، چه بیشمار مردانی که تنها نان اوران خانه بودند و همسر و فرزندان را گذاشتند و به سوی جبهه های جنگ شتافتند، چه فراوان نبروهای سیاسی که همانزانم از سوی رژیم سرکوب می‌شدند و در پدافند از میهن خود جان باختند.

با آنکه رژیم تئوکراسی شیعی بیرون از مذهب شیعه را بر می‌کشید و می‌نوشت و به دیگر مذاهب ایران گزند و آزار بیدادگرانه رسانده بود اما بسیاری از آنان با جان خویش از میهن خود پدافند کردند. آنها که در نخستین دو سال جنگ در جبهه های جنگ بودند ایران را به نیکی میدانند و اینها رویدادهای نیستند که رژیم شیعی بتواند با دروغزنی های خود بنام تاریخ نگاری جنگ به سادگی از آنها یاد نکند و به باد فراموشی بسپارد.

رنج و تلخی بیشتر از دیگران آزموده است. اگر چه دیگران نیز از گزند این مداخله گری ها برکنار نبوده اند اما دیگرسانی بنیانی ایران از آنها از ایندو بود که آنها در آن زمان به گونه شناخته شده آن به راستی کشور نبودند و یا اینکه ساختار درونی شان به گونه ای نبوده که به خود همچون یک کشور بیندیشند.

در باره ایران اما هرگز چنین نبوده است. ما در این دوره تاریخی دویست ساله و به ویژه از مشروطه به اینسو خود را یک کشور می‌پنداشتیم و همه می‌دانستیم که با سرزمینی بنام ایران خویشی و پیوند داریم.

این دانائی و آگاهی از پیوند و خویشی داشتن با میهنی بنام ایران، خود دستاورد تاریخ این سرزمین و پیامد برتری یافتن پیوند سرزمینی بر دیگر پیوندهای مردم شناسانه همچون پیوندهای خونی، نژادی، زبانی و... بوده است.

این آگاهی باهمگانی از داشتن یک میهن و خویشی و پیوند با آن هر چه نیرومندتر و گستردتر تر باشد، ایران را هم در برابر هر یورش بیرونی و هم در برابر فروپاشی از درون از سوی نیروئی دشمن ایران و ایرانی همچون تئوکراسی شیعی کنونی، استوارتر و پایدارتر می‌کند. و این خود همچنین بنیانی ترین و نخستین پیش نیاز برقراری دموکراسی در ایران است. تا میهنی نباشد نمی‌توان از دموکراسی هم سخنی بمیان آورد.

بنابراین آگاهی داشتن از کشوری که خانه همه کسانی است که در آن کار و زندگی می‌کنند و داشتن اراده برای پدافند از آن و همبستگی مردمانش و پیوستگی تاریخی آن به آنچنان پایداری استواری می‌انجامد که بیم و نگرانی هر یورشی از بیرون را کاهش میدهد و اگر اینگونه نباشد وارونه آن روی خواهد داد و کمترین یورشی از بیرون میتواند بیشترین بیم ها و نگرانی ها را بهمراه داشته باشد و این درست درنگی است که ما اکنون در آن بسر می‌بریم.

در این دوره دویست ساله، ایران از دو جنگ جهانی که در آنها بیطرف رسمی بود گزند فراوان دید و قربانیهای بیشمار داشت و پس

با آنکه استانهای مرزی ایران، هم بیشتر از ایرانیانی هستند که پیرو مذهب سنی هستند و از این رو از سوی رژیم شیعی بسیار آزار دیده اند و هم از استانهای بیداد دیده این سرزمین از سوی دولتهای دست کم یک سده گذشته بوده اند و همواره همچون طعمه‌ای برای گروههای 'پانی' بوده اند، اما هرگز به دام آنها نیافتادند و در همبستگی و پیوستگی با دیگر مردم ایران مانده اند خود یکی از درخشنان‌ترین نمونه‌های ایستادگی در برابر فروپاشی ایران است.

نمونه دیگری از همبستگی ملی و سراسری ایرانیان، همدردی با زلزدۀ زدگان چندی پیش همین سال کرمانشاه بود که رژیم سراسریمه برای فروکش دادن آن به تکاپو افتاد.

اگاهی به ایرانی بودن برای ایرانیان از آن ویژگیهایی است که ملت های دیگر جهان و بویژه قدرتهای بزرگ سیاسی جهان نیز به آن بخوبی آگاهند.

ایستادگی فرهنگی نهفته در مردم ایران در برابر یورش‌ها و سرکوب‌های فرهنگی و معرفتی ایدئولوژیک رژیم تئوکراسی شیعی که به پاری هزینه‌های هنگفت و بکارگیری همه دستگاهها و نهادهای آوازه‌گری آن ۳۹ سال کوشید در پایان به شکست ایدئولوژی و فرهنگ‌رژیم و پیروزی فرهنگی مردم ایران انجامید.

همه آنچه که گفته شد و چه بسیار دیگر ذخیره‌های درونی نهان و آشکار مادی - تاریخی و معنوی - فرهنگی مردم ایران، آن نیروی پرتوان و کنداور ایستادگی در برابر فروپاشی ایران است. راز دیگری جز این نیست که چرا ایران تا کنون زنده مانده و خواهد ماند.

استکلهلم - ۷ دسامبر ۲۰۱۸

را برای اصلاحات بنیادی و ریشه‌ای و ساختاری باز کرده اند تا به آماج‌های انقلاب دست یازند.

انقلاب آمریکا و پیروزی آن به در هم شکستن امپراطوری بریتانیا انجامید و پایان دوران امپراطوری گری را نوید داد. انقلاب فرانسه پایان دوره دیریازی از تاریخ اروپاست که اشراف و کلیسا در آن دوره همواره فرادست بودند و فرودستان در رنج و اسیب و گزند، روزگار را در تیره اندیشی سده‌های میانی سپری می‌کردند.

این دو انقلاب چاوشی خوان جهان نو و مدرن، گیتی گرا، آزاد، خردورز و انسان‌گرا بودند و از این‌رو آموزه‌های گرانسونگ و بی‌همانندی به دانش انسانی افزودند.

امروز که از هر سوئی گروهی به باری «اصلاح طلبان» شتابزده از خانه برون تاخته اند که لایه‌های میانی جامعه را از پیوستن به خیزش‌های ساختارشکنانه و انقلابی فرودستان بهراسانند و بازدارند، یا از به پایان رسیدن دوران انقلابها سخن می‌گویند و یا از اینکه خود انقلاب پدیده خوش فرجامی نیست و تنها خشونت و کین، جنگ و مرگ و کشتار و ویرانی و نابودی و ... با خود خواهد آورد، بازخوانی انقلابهای آتلانتیکی بزرگ‌جهان مدرن، خود پاسخی به انقلاب هراسی پر اکنی این گروه‌ها و افراد خواهد بود.

انقلاب بزرگ آمریکا

خواست انقلاب بسیار ساده و روشن بود «بدون داشتن نماینده در پارلمان، هیچ مالیاتی پرداخت نمی‌شود». اما بینیم باز خورد آن از سوی امپراطوری بریتانیا چگونه بوده است.

«خداوند سرزمین عزیز ما را نگهدار باشد، سرزمینی که امروز خود را اینگونه شکوفا و بزرگ نشان داده است». این فرازی از گفتار ملکه ویکتوریا در اول ماه مه ۱۸۵۱ ترسائی، در بزرگترین نمایشگاه صنعتی که تا آن‌زمان جهان بخود دیده بود و بدست مری و شازده آبرت کشاویش یافت، است که در دفتر یادداشت‌های روزانه خود نوشت. در ساختمان نوبنا شده ای که همچون کاخی شیشه‌ای ساخته شده از شیشه و فلز‌های درخشنده، نمادی از جهان نو، ۱۷۰۰۰ غرفه (نمایشگاه) از

آتلانتیسم بازخوانی انقلابهای بزرگ آمریکا و فرانسه

در میان آزمونهای انسان در سی سد سال گذشته دو رویداد سترگ، بیش از دیگر رویدادهای این سه سده شایان درنگ و نگاهی نزدیک تر هستند. این دو رویداد سترگ، انقلابهای بزرگ آمریکا و فرانسه هستند که هم پایان امپراطوری بریتانیای کبیر در آمریکای شمالی و هم پایان چبه‌گی اشراف و کلیسا در اروپا را در بر می‌گیرند.

هر دو انقلاب در میان همه انقلابهای سه سده گذشته نمونه وار و دورانساز بوده اند، در خشیده اند و دستآمده‌های پایدار در زمینه ارزش‌های انسانی و حقوق بین‌الدین شهروندی داشته اند. دو انقلاب پیروز و به کام رسیده ای هستند که هر سه شناسه یک انقلاب از دیدگاه جان دان را دارا می‌باشند، یک اینکه بر بستر یک جنبش گستردۀ و میلیونی مردمی قد برافراشتند، دو اینکه همه ابزارها و روشها را برای در هم شکستن ماشین سرکوب و خشونت دستگاه کهن بکار بردند، و سه اینکه بیش از آن دو دیگر با بنیادگذاری ساختار اقتدار سیاسی نوین راه

اروپای شمال و جنوب و دیگر بخش‌های جهان برده شوند. هیچ کشتی تجاری و غیر تجاری از سوی کشورهای دیگر حق لنگر انداختن در بنادر مستعمره‌ها را نداشتند. مستعمره‌ها اما از حمایت نیروی دریائی امپراتور که قدرت بی‌رقیب آبها، اقیانوس‌ها و دریاها بود برخوردار بودند.

این دوران از بازرگانی و دریانوردیهای آن خود یکی از پرماجراجاتین دورانهای خرد جنگ و گریزهای قاچاقچیان، دزدان دریائی و تنش‌ها و آشوب‌های گاه بسیار جدی میان فرانسه و اسپانیای هند غربی از یکسو و انگلستان از سوی دیگر بود. در هیچ مستعمره انگلیسی تا زمان جنگ استعماری انگلیس و فرانسه، جنبش مقاومت و استقلال پیدار نشد. در واقع در سراسر امپراتوری بریتانیا، مستعمره‌ها به گونه‌ای فدرال به امور داخلی خود می‌پرداختند و بریتانیا بیساز بندرت از حق وتوی خود استفاده می‌کرد زیرا همه چیز بر وفق مراد امپراتوری بود.

اما جنگهای طولانی استعماری میان استعمارگران توان بریتانیا را بریده بود و هزینه سنگین کمرشکن جنگهای استعماری بریتانیا را مفروض می‌کرد و امپراتور ناگزیر شد که از مستعمره‌ها بخواهد که تأمین بخشی از این هزینه‌ها را بعده بگیرند. بر روی بسیاری از کالاهایی که وارد مستعمره‌ها می‌شد، حقوق گمرکی بالائی بسته می‌شد و قاچاقچیان و دزدان دریائی به مجازات سنگین رسیدند و کشتی‌ها پیشان مصادره می‌گردید.

مستعمره‌های آمریکای شمالی دست به مقاومت و اعتراضاتِ خشونت آمیز زند و برای انگلستان چنین حقی را نمی‌پذیرفتند که برای آنها مالیات و حقوق گمرکی تعیین کند زیرا «بدون داشتن نماینده در پارلمان انگلستان، هیچ مالیاتی پرداخت نمی‌گردد». که تبدیل به شعار اصلی جنبش استقلال آمریکای شمالی گردید. شعاری که نخست در انجمان نوبنیاد زنان که در مبارزه علیه «نوشیدن چای» بوجود آمده بود، طرح گردید و سپس سراسر جنبش استقلال را به تأیید آن یکپارچه و یکصدا کرد.

سراسر جهان برپا بود و ۶ میلیون تماشاجی حیرت زده و خیره می‌نگریستند و بریتانیا را در اوج شکوه صنعتی خود نسبت به همه کشورهای دیگر جهان می‌ستونند.

آن‌زمان که سراسر جهان اگر نه، اما بخش بزرگی از خاور و باختر آن «ملک طلاق» دو کلینیالیست انگلستان و فرانسه بود و حتاً مستعمره‌های آمریکای شمالی در ستایش بریتانیا در سال ۱۷۶۳ که خبر صلح میان فرانسه و انگلستان را دریافتند و پیروزی انگلستان را در برآمد نهایی جنگهای استعماری، پیروزی خود می‌دانستند، جشنی بزرگ با ترقه و فشنجه برپا داشتند و کشیش‌ها در کلیساها هر روز خدا را در پشتیبانی از پیشرفت‌های سرزمین مادری ستایش می‌کردند و برای نگهداریش دعا می‌خواندند. در بیانیه دولتمردان ماساچوست گفته شده بود «هیچ چیز نمی‌تواند عشق و ایثار طبیعی مستعمره‌ها را به بریتانیای کبیر از قلب آنها بزداید».

در فرنگهای آتلانتیکی - انگلوساکسونی آن گوشه جهان که کشورهای اروپائی - آمریکائی و مردمانش را در بر می‌گیرد «حق ویژه قدرقدرتی» بسیار مسلم انگاشته می‌شد. بریتانیای بزرگ، پسند بزرگ خود را نه برای بزرگی پنهانی کشورش و یا شمار مردمانش بدنبال نام خود می‌کشد، او بزرگ است زیرا که استعمارگر قدرقدرت است، زیرا که بزرگ ترین بخش جهان را تصاحب کرده و لکوموتیو قطار تمدن در دست آنهاست.

از این‌رو داشتن «حق ویژه قدرقدرتی» به انگلستان توانائی نسبتی یکه تازانه در امور سیاسی این بخش از جهان می‌داد. «حق وتو» برای همه تصمیم‌گیری‌ها در باره سرزمین‌های مستعمره و از جمله مستعمره آمریکای شمالی داشت. نه تنها مستعمره‌های انگلستان در آنسوی آتلانتیک که حتاً مستعمره‌های آمریکای شمالی حق نداشتند که کوره‌های ذوب فلز و تولید فرآورده‌های فلزی داشته باشند. کالاهای کلیدی که از سراسر جهان بسوی آتلانتیک روانه می‌گشتند، تنها می‌باشند. این‌گهان بیاندازند و در ایستگاه‌های بازرگانی امپراتوری و ابزارهای آن ذخیره گردند و سپس از آنجا و به تصمیم و تشخیص انگلستان به مستعمره‌های آمریکای شمالی و

ایده‌های روشنگری بی‌هیچ تردیدی منابع معنوی الهام بخش این بیانیه را تشکیل میدهد. در اینجا برای نخستین بار بیانیه‌ای نگاشته می‌شود که در آن از حقوق و ازادیهای بشری در اصول و سند حقوقی پشتیبانی می‌شود.

«ما حقایقی را که بر شمردیم از مفروضات مسلم می‌پنداریم. اینکه همه انسانها برابر آفریده شده اند و پرورده‌گار آنها را از حقوقی برخوردار کرده است که نمی‌توان نادیده انگاشت و در میان این حقوقی زندگی، آزادی و کوشش برای خوشبختی گنجانده شده است.» و پس از برشماری جرائم مرتكب شده انگلستان تکلیف خود را با آن یکسره روشن می‌کنند: «ما نمایندگان ایالات متحده آمریکا (که از این پس بجای مستعمره‌های آمریکا می‌آید) که در کنگره ملی خود گرد آمده ایم بین وسیله عالیترین بیانیه حقوقی دستاورده آنرا که بر پایه آن همه ایالت‌ها متحد و آزاد هستند و حق دارند که آزادانه دولتهای مستقل خود را سامان دهند، به تصویب می‌رسانیم.»

آیا انگلستان به بیانیه استقلال مستعمره‌ها روی خوش نشان داد و آنرا پذیرفت؟ نه، هفت سال جنگ خونین میان جنبش استقلال و استعمارگران فرانسوی و اسپانیائی از یکسو و بریتانیا که سربازان مزدور آلمانی، که بعدها با دیدن شکوه چشمگیر مزارع پنسیلوانیا و نیوجرسی به استقلال طلبان پیوستند، را بخدمت گرفته بود از سوی دیگر در می‌گیرد که در پایان، در سال ۱۷۸۳ انگلستان را مجبور به پذیرش بیانیه می‌کنند.

در پایان جنگ ۱۰۰۰۰۰۰ مستعمره چی دست به مهاجرت زده و به کانادا که خارج از قلمرو جنگ قرار داشت رفتند. اینان از «وفادران» که بسود انگلیس وارد جنگ شده بودند، تشکیل شده بودند. در میان بازماندگان این جنگ می‌توان از سرخپوستان نام برد که بسود انگلستان در جنگ شرکت کردند و آن نیز از آنرو که بیشترین سرزمین‌هایی که انگلستان در پایان جنگ از دست میدهد، سرزمینهای سرخپوست نشین بودند. سرزمینهای مادری سرخپوستان بودند بسیار پیش از آنکه هر استعمارگری در آن سرزمینها پیدا شوند.

کالاهای انگلیسی بایکوت شد و دریاها و اقیانوسها برای کسانی که با انگلستان وارد معامله می‌شدند تبدیل به جهنم گردید. دولت انگلستان بالاخره مجبور گردید که حقوق گمرکی را بر روی همه کالاهای لغو کند اما حق گمرکی بر روی چای را همچنان به قوت پیش می‌برد. بازرگانان شهرهای بندری نیوانگلند در برابر سیاست‌های خشن امپراتوری، جنبش مقاومتی را اسازمان دادند.

تفاوت ساختار زندگی میان «سرزمین مادری» و مستعمره‌های شمالی به انقلاب آمریکا منجر شد. در مستعمره‌های شمالی زندگی اجتماعی در تسلط مؤسسات و شرکت‌های کوچک کشاورزی، پیشه وری و بازرگانی بود و در سرزمین مادری، بریتانیا، صاحبان اشرافی عمده کالاهای و سرمایه‌های مستعمره‌ها بودند که جامعه را رهبری می‌کردند. افزون بر بازرگانان شمالی و زمینداران بزرگ جنوب، بسیاری از مزروعه داران، کشاورزان، پیشه وران، صنعتگران و کارگران نیز فرصت را غنیمت شمرده و در آرزوی شرایط بهتر زندگی امیدوار بودند که در جدائی از سلطه امپراتوری انگلستان به این آرزوها و خواست‌ها دست یابند. اینان نیز به جنبش مقاومت و استقلال پیوستند و از این رهگذر جنبش استقلال را ذخیره ای توامند در جهت تقویت سویه دموکراتیک آن بخثیبدند.

در سال ۱۷۷۳ اعتراض خشونت آمیز مستعمره‌های آمریکای شمالی در برابر انگلستان، توسط چند سد نفر اهالی آمریکا که مانع لنگر اندازی کشتی و تخلیه بار چای کمپانی هند شرقی در بوستون و ریختن همه بار چای در دریا شدند، آنچه که به جشن چای بوستون نام گرفت، آغاز شد. انگلستان با بستن فوری بندر بوستون و محاصره آن به مستعمره آمریکا اعلام جنگ داد و پس از یکی دو سالی جنگ در اوچ خود بود.

جورج واشنگتن، زمیندار و سرمایه‌دار ویرجینیائی در رأس نیروهای مستعمره قرار گرفت. نمایندگان ۱۳ ایالت در فیلادلفیا گرد آمدند و در ۴ جولای ۱۷۷۶ بیانیه استقلال خود را از امپراتوری انگلستان اعلام کردند.

انقلاب بزرگ فرانسه

فرانسه در سده هیجدهم پر جمعیت ترین کشور اروپا بود که بیشترین این جمعیت را روس‌ستان تشکیل می‌دادند اما آنها همچون روس‌ستان اروپای شرقی و یا دانمارک وابسته زمین اربابی نبودند که با آن خرید و فروش شوند. بورژوازی ثروتمندی از پس سالها غارت استعماری فرانسه در شهرهای آن زندگی می‌کردند پاریس پایتخت روشنگری و زبان فرانسوی زبان فرهیختگان اروپائی بود.

فرانسه نه تنها از رهگذر غارت استعماری فقیر نبود بلکه یکی از کشورهای ثروتمند آنزمان اروپا بود اما با اینهمه انقلابی که سپس اروپا و جهان را دگرگون کرد در آن سرزمین روى داد. در پس این شکوه و عظمت ظاهری و بیرونی فرانسه، این کشور در همان آغاز سده از بحرانهای علاج ناپذیری رنج می‌برد. جنگهای طولانی استعمار و پشتیبانی از جنبش‌های استقلال طلب مستعمره های آمریکائی در برابر انگلستان بدھی های دولت فرانسه را بگونه وحشتناکی بالا برده بود و اقتصاد معیشتی کشور در رقبابت با انگلیس بی‌رمق و کم توش و توان شده بود.

بیکاری بیشماری از کارگران به صنایع نساجی صدمات سنگینی فرود آورده بود. فاجعه بزرگ معیشتی که گریبانگیر فرانسویها شد در ۱۷۸۰ روی داد و آن بدبانی کاهش تولیدات کشاورزی تا میزان قحطی بود.

ده ها هزار بیکار در فرانسه و فقط در پاریس ۸۰۰۰۰ بیکار وجود داشت. افزایش قیمت نان رشدی تصاعدی داشت و کارگران نیمی از دستمزد خود را صرف خرید فقط نان می‌کردند.

شورش های گرسنگان نامی است که می‌توان به بسیاری از شورش ها و قیام های آغاز سده فرانسه داد. آن‌مان که بهای نان و شیر بالا می‌رفت، احتمال هر انفجار بزرگی داده می‌شد. در چنین فرانسه ای زندگی سیاسی نیز از تب و تاب بالائی برخوردار است و می‌رود که بزرگترین رویدادهای انقلابی و شگفت و سترگ را در اروپا بیافریند. بنابرستی که پیش از آن‌مان هم وجود داشت در آنچه که می‌توانست گونه ای از مجلس نلقی گردد سه جایگاه وجود داشت که دو

سیزده مستعمره آمریکائی آزاد و مستقل شدند و دولتهای ایالات متحده آمریکا را تشکیل دادند. پس از پیروزی و استقلال و آزادی از سلطه بریتانیا تنها نکته دارای اهمیت چگونگی اداره کشور جدید بود از این‌رو مستعمره ها که دیگر دولتهای مستقل بودند نمایندگانی به فیلادلفیا می‌فرستند تا در گردهمایی بزرگ نمایندگان، بالاترین سند حقوقی، قانون اساسی را تأسیس کنند و بنگارند. پس از تشکیل قوه مؤسس، مجلس مؤسس قانونگذار در سال ۱۷۸۹ قانون اساسی به نگارش درآمد و جامعه آمریکا از آن‌زمان تا کنون در چهارچوب همین قانون اداره می‌شود و در گذر زمانی دویست ساله حک و اصلاح، جرح و تعديل شده اصولی بدان افزوده شده اما در اساس استخوانبندی خویش همان قانون اساسی ۱۷۸۹ باقی مانده است.

نگارندگان این قانون اساسی با ایده های مونتسکیو آشنایی کامل داشتند و قانون اساسی آمریکا در واقع چکیده آموزه های مونتسکیو در زمینه توزیع قدرت است که عبارت است از: ۱ - قدرت اداره کننده کشور توسط رئیس جمهور منتخب مردم است. ۲ - قدرت قانونگذاری توسط کنگره انتخابی، ادواری و پاسخگو توسط مردم اداره می‌شود. ۳ - قدرت قضائی که به امور جرائم و مجازات می‌پردازد و در تشخیص جرائم و مجازات کیفری نقش بازی می‌کند از دیگر قوا مستقل و توسط دادگاه عالی اداره می‌شود.

جورج واشنگتن نخستین رئیس جمهور آمریکا تعیین و انتخاب گردید. انقلاب به پایان فرجمین خود رسیده بود و در جهان گونه نوینی از دولت و کشور شکل گرفت: کشوری بدون پادشاه، بدون کلیسا و دولتی، بدون اشراف و بدون ارتش مزدور و خیره سر.

در سالنهای اجتماعات روشنگری و در میان هوداران روشنگری اروپا نام آمریکا همچون ستاره درخشانی بر فراز آنها که راه خوشبختی آینده اشان را نوید می‌داد می‌درخشید. آمریکا از آن پس همچون الگوی نمونه یک جامعه مدرن در میان آزادیخواهان اروپا و آمریکای لاتین ستدوده شد.

در میان نمایندگان جایگاه سوم افزون بر زحمتکشان کارگر و روستائی و صنعتگران خرد و جزء، کسانی دیگر نیز وجود داشتند که اقشاری نسبتند جدید را تشکیل می‌دادند و از هوداران و پاران و دنباله پویان رسته روشنگران فرانسوی بودند. اینان نقش بزرگ و تعیین کننده ای در رویدادهای سیاسی - اجتماعی فرانسه بازی می‌کردند.

پژوهشکان، حقوقدانان، روزنامه‌نگاران، آموزگاران و افراد فرهیخته و دانش آموخته و عاشق آزادی و پیشرفت و رفاه و برابری انسانها که آثار ولتر و روسو و فیلسوفان روشنگری را خوانده و ایده‌ها و آموزه‌های آنان را سازمانیه‌ی طرحی برای آینده فرانسه می‌دانستند، در جایگاه سوم قرار داشتند.

تاریخنگاران بسیاری امروز به نیکی می‌دانند که در آستانه انقلاب فرانسه، جنبش‌هایی در گستره‌ای محدودتر و چشم اندازی آرمانی وجود داشت که همگی ملهم از ایده‌ها و اندیشه‌های روشنگری به سازماندهی خود و طرح افکنی برنامه سیاسی - اجتماعی خویش می‌پرداختند.

با انقلاب فرانسه دگرگونی بنیادی و فرگشتی در تمامی ساختار زندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اروپا رخ می‌دهد. انقلاب فرانسه و ایده‌ها و اندیشه‌ها و آموزه‌های روشنگری، راهگشای چنین فرگشتی در اروپا و سپس همه جهان تا امروز بوده است. هنوز کشورها و مردمان بسیاری هستند که با ارزش‌های جهان گستر و انسانی انقلاب فرانسه آشنائی ندارند و از استبدادهای گوناگونی رنج می‌برند و حال آنکه در نیمه دوم سده هیجدهم جنبش‌های استقلال و انقلابها سراسر اروپا را درمی‌نوردد.

انقلابهای آتلانتیکی فرایند گستردۀ بال و فراخ دامن و بلندپرواز جنبش استقلال مستعمره‌های آمریکا و نخستین آزمونهای جهان دموکراتیک و مدرن در آن دیار و سرزمینهای اروپائی را در بر می‌گیرد که بر پایه ایده‌ها و آموزه‌های روشنگری و با الهام از آنها پیدار شد، پیشرفت کرد و پیکره نهائی بخود گرفت. آتلانتیسم نامی است که بر این فرایند پایان نایافته و جهان گستر و دورانسازی که از سده هیجدهم ترسائی آغاز گشته بود، داده شده است.

جایگاه آن به اشراف فرانسه و کشیشان تعلق داشت که صاحب یک سوم زمینهای کشاورزی بودند و از پرداخت مالیات نیز معاف بودند و لایه‌های دیگر جامعه در جایگاه سوم مجلس بودند و پرداخت مالیات بیشتر بدوش افراد این جایگاه بود. بسیاری از بورژواها نیز از حقوق ویژه برخوردار بودند و مالیاتی نمی‌پرداختند. همه سنگینی پرداخت مالیات بدوش روستائیان بود.

کشاورزان فرانسوی چنانکه پیش تر گفته شد همچون کشاورزان اروپای شرقی و دانمارک وابسته به زمین اربابی نبودند بلکه کشاورزانی آزاد بودند که می‌توانستند بنا به ضرورتهای معيشی از جائی به جای دیگری بروند و به امر کشت و برداشت داشتند، بپردازند اما مالیاتهای کمرشکن سنگین که بر آنها بسته می‌شد و یک دهم از درآمدی که می‌باشد به کلیسا بدنهن، زندگی آنها را به جهنمی تبدیل کرده بود.

اربابها اما حقوقی داشتند که کشاورزان نداشتند. تنها اربابها و خاندانهای آنها حق شکار و ماهیگیری داشتند. آنها برای عبور از پلهای واقع در املاکشان و فعالیتهای اقتصادی در آن حوزه ها با جگمرکی دریافت می‌کردند. اربابها بر آسیابها و کارگاه‌های شراب‌سازی فرمان می‌رانند.

در میانه سده هیجدهم اشراف فرانسوی بیشترین سوء استفاده را از حقوق ویژه خود کردن بیشترین فشار را به بدوش کشاورزان وارد آورده و بگونه‌ای سیستماتیک و یا تقاضای بدھی های پیشین و ساختگی خود از کشاورزان وضعیت را به جهنمی که هر لحظه آماده انجار می‌بود تبدیل کردند.

از سوی دیگر بازرگانی خارجی شکوفان فرانسه اگر چه توانسته بود بازرگانان و بانکداران را به ثروت های کلانی برساند اما از لحاظ سیاسی آنها جندان جائی در اداره کشور نداشتند. این تنها در چهارچوب حقوقی ویژه اشراف بود که بتوانند مقامات بالای اداری و نظامی و روحانی را در دست داشته باشند. دولت، کلیسا و ارتش در دست اشراف بود و بس.

شش سد ۶۰۰ عضو جایگاه سوم در ماه ژوئن در برابر آنها اعلام می‌دارند که مجلس ملی فرانسه تنها از اعضای جایگاه سوم پیکر می‌پذیرد و حق تصمیم گیری در باره تعیین مالیات و سیستم مالیاتی را خود مستقیم به عهده می‌گیرند و اعضای دو جایگاه دیگر، کشیش‌ها و اشرف زمیندار از حق حتا یک رأی برای یک فرد نیز برخوردار نمی‌گردند. از آنپس مجلس سنتی فرانسه به مجلس ملی تبدیل می‌گردد و اعضای مجلس ملی عهد و پیمان می‌بنند تا نوشتمن و تأسیس قوه مؤسس در فرانسه بی‌امان به چالش خود ادامه خواهند داد.

این تصمیم و اراده شهروندان نو و اعضای مجلس ملی پس از تنها چند هفته به اشرف زمیندار و کشیش‌ها و شاه تحمیل گردید و آنان ناگریز شدند که آن را بپذیرند و بدان گردن گذارند. پس از آن قدرت اشرف زمیندار و روحانیان کلیسا در عمل واقعیت کاستی گرفت و با شورش و آشوب و یورش گرسنگان و به یغما بردن دارائی‌های آنها هیچ ثروت و قدرتی نداشتند.

تابستان سال ۱۷۸۹ ترسائی بدبانی یک سال قحطی، سالی دیگر و قحطی دیگر و پایدار در پیش بود و قیمت نان سر به فلک کشیده بود و طلس‌می جادوئی بر فراز فرانسه در پرواز بود. بدبانی شورش گرسنگان، دکانها، انبارها و فروشگاه‌های مواد خوراکی به غارت رفتند.

خبر تدارک یورش نیروهای شاه و گسل آنان بسوی پاریس و ورسای به اهالی پاریس میرسد و چنین پنداشته می‌شود که شاه به جنگ رسمی با مجلس نوین ملی می‌آید. ۱۴ جولای موج مردم بسوی زندان باستیل روانه شد و به مصادره سلاح مباردت ورزیدند. خبر نگرانی‌های پاریس به همه فرانسه رسید و روستاً‌های به غارت انبار و مواد خوراکی اربابان و کشیش‌های زمیندار پرداختند. دقتر دیوانهایشان را که بدھی‌های مردم را در آنجا ثبت می‌کردند، به آتش می‌کشند یا بزبانی ساده‌تر حساب بدھی‌های خود را به اربابان فئودال یکجا تسویه کرند.

اشرف و اربابان فئودال و روحانیان کلیسا وحشت زده کشور را ترک کرند و به آنها امیگران یا مهاجر می‌گفتد. با آنکه در ظاهر امر

انقلاب فرانسه خود اما پدیده‌ای یگانه در تاریخ اروپا و جهان مدرن است. در فرانسه است که سامان و ساختار جوامع کهن اروپائی رخت بر می‌بنند و دوران نوینی در تاریخ انسان آغاز می‌گردد. اموزه‌ها و اندیشه‌های روشنگری الهام بخش و راهگشای این فرگشت از فرانسه به سراسر جهان بوده است و از این‌رو و با این چشم انداز تاریخی است که گفته می‌شود این انقلاب فرانسه است که جهان مدرن را راه می‌گشاید و بر این راه پرتو می‌افکند و پایه کوششها و تلاش‌های آزادیخواهی اروپای سده هیجده را می‌نهد.

نخستین جرقه‌های انقلاب فرانسه، هر چند شگفت و بوالعجب به نظر آید، از اعتراض زمینداران اشرف جایگاه نخست مجلس سنتی سه جایگاهی فرانسه آغاز می‌گردد که در پاسخ تقاضای شاه به بستن مالیات بر دارائی‌های آنها که تا پیش از آن از حق ویژه معافیت از پرداخت مالیات برخوردار بودند، شکل گرفت.

آنها بستن هر نوع سیستم مالیاتی تازه‌ای را از وظایف مجلس ملی می‌دانستند. همزمان شورش‌هایی علیه استبداد شاهی فرانسه در شهرهای فرانسه به جریان می‌افتد بگونه‌ای که شاه ناگزیر می‌گردد مجلس ملی را فرابخواند.

هرگز بذهن کسی خطور نمیکرد شورش اشرف فرانسه، می‌رود به انقلابی بیانجامد که در پایان فرجامین خود سرنگونی همیشگی خود اشرف، در سراسر اروپا را بدبانی آورد.

پس از تشکیل مجلس ملی در ورسای در مای ۱۷۸۹، همزمان که حیات سیاسی - اجتماعی فرانسه در وضعیتی بحرانی در حد زوال آن پیش می‌رفت، ۶۰۰ عضو جایگاه سوم، خواستار تغییر در سیستم رأی دهی مجلس می‌شوند و پیشنهاد یک عضو - یک رأی را در برابر دو جایگاه دیگر که هر کدام ۳۰۰ عضو داشتند و بر روای سیاق سابق که هر جایگاه یک رأی بود، قرار می‌دهند.

با وجودیکه اشرف پیر فرانسه دیگر به شیران بی‌یال و دم و اشکمی تبدیل شده بودند، اما همچنان در این که تنها تافهه جدا بافته یا صیغه مبالغه هستند درمانده و پوسیده شدند و در پایان بر این سفاهت اشرفی خویش در داشتن حق ویژه، پافشاری می‌کرند.

جمهوری و پادشاهی مشروطه پدیدار می‌گردند و قانون گرانی دموکراتیک، حقوق شهروند و بیانیه جهانی حقوق بشر، پشتونه حقوقی جهان گستر جهان نو می‌گردد. با انقلاب ناکام مشروطه پنجه‌ای بروی ما گشوده می‌شود و نسیم دل انگیز آتلانتیک و جهان مدرن را بدرون سرزمین ما می‌آورد و سرآغاز داستان ناپایان آزادیخواهی ما با همه فراز و فروش از مشروطه تا امروز است.

استکهم - ۶ فوریه ۲۰۱۸

بنظر میرسید که مجلس شورای ملی هیچ کنترلی بر روی اعمال روسستان ندارد، اما روسستان در واقع عمل همان کاری را می‌گردند که اعضای مجلس شورا ملی آرزو می‌گردند.

اشرف فرانسه و اربابان فتووال و کشیشان هم همه تا بدانجا وحشت زده شده بودند که کشور را با شتاب ترک می‌گردند. اشرف دیگری بودند که در ۴ - ۵ آگوست ۱۷۸۹ خود را از همه امتیازات اشرفی پیشین معاف دانسته و به اراده مجلس ملی تمکین کرده و می‌خواستند که با دیگر شهروندان در برابر قانون یکسان باشند و از همان حقوق شهروندان در انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار باشند و همچون هر شهروند دیگری مالیات پردازند و یکباره موجی از «اشرف روشنگر» همین روال را پیشه خود گردند.

مجلس ملی همه امتیازات اشرفی را برچید و یک دهم کلیسا را لغو کرد. اما اشرف در برابر آنچه از دست داده بودند جبران خسارت می‌طلبیدند. مجلس ملی اما پیشیزی به آنها نداد.

انقلاب فرانسه پس از پیروزی خود در براندازی شاه و کلیسا و اشرف از کوران رویدادهای پر فراز و نشیبی می‌گذرد که خود داستان دلکشی دارد و در هنگام دیگری بدان خواهیم پرداخت زیرا پر و سرشار از آموزه هایی تاریخی است که ما در چالش کنونی خویش با تئوکراتیسم شیعی از آن آموزه ها و بویژه آموزه لائیسیتِه، بهره بسیار خواهیم برداشت. پس از پیروزی انقلاب، فرانسویها به کاری سترگ تراز انقلاب دست می‌زنند و آن بنیادگذاری ساختاری از اقتدار قدرت سیاسی است که پیش از آن در اروپا آزموده نشده بود، سامانه دموکراسی لیبرال و لائیک که در فرجام در جمهوری پنجم پایدار می‌گردد.

بازخوانی این دو انقلاب سترگ دورانساز، دوران مدرن، بویژه برای ما ایرانیان که هر استبدادی را آزموده ایم و اکنون با گونه تئوکراتیک آن به جنگ اندریم، بیش از هر مردم دیگر آموختنی در بر داریم. پس از این دو انقلاب، جهان مدرن آغاز می‌گردد و هر سه فلسفه سیاسی جهان مدرن: لیبرالیسم، سوسیالیسم و کنسرواتیسم از آن سرچشمه هستند. فرم های نوینی در سامانه های دموکراسی همچون

پرژن = انتقاد
 پرسمن = مسئله
 پرسون = دقیق
 پریش پندار = متوجه
 پریش پنداری، پریشپنداشت = توهمند
 پسین، سپسین = بعدی
 پیرایش = پیراستن و آراستن، زدودن
 پیشینه = سابقه
 توند = قابلیت‌ها و ظرفیت‌ها، پتانسیل
 تیمار، پرستاری = مراقبت و مواقبت کردن
 جستار = مقاله
 جنگ افزار = سلاح نظامی و جنگی
 چم = معنی، صرف
 چمان = معانی
 چمیدن = معنی دادن
 چندوچون = کم و کیف
 چندی = کمی
 چونی = کیفی
 خداساری = تنور کراتیک، حکومت دینی یا مذهبی (با آخوندهای با «تواندیشان شیعی»)
 خستو بودن = تمکین کردن
 خودآثین = مستقل
 خودآثینی = استقلال
 خودکامگی ایدئولوژیک - سیاسی = دیکتاتوری توتالیتر
 خودکامگی فردی = دیکتاتوری اتوريتر
 خویشکارانه = فونکسیونل
 خویشکاری = فونکسیون
 خویشکاری = وظیفه، نقشی که هر نهاد درون سامانه‌ی (سیستم) خویش بازی می‌کند
 خویش و پیوند داشتن = رابطه و تعلق داشتن

واژه نامه

واژگان پارسی را که در جستارهای خود بجای برابر های عربی و برخی برابر های زبانهای اروپائی آنها همچون یونانی، لاتین، فرانسوی و انگلیسی بکار برده ام از شاهنامه‌ی فردوسی، فرهنگ جامع شاهنامه از دکتر محمود زنجانی، فرهنگ واژگان بهارستان، سایت های واژه باب و پارسی انجمن و همچنین برخی از واژه های پیشنهادی آقایان داریوش آشوری و محمد محمدی ملایری وام گرفته ام.
 بسیاری از واژگان چمان (معانی) گوناگونی دارند من تنها آن چمانی را که در جستارهای خویش بکار برده ام در اینجا آورده ام.

(شاهنامه فردوسی بزرگ)
 آمیغ = خلط، آمیزش
 آوازه گر = مبلغ، تبلیغات چی
 آوازه گری = تبلیغات
 انداموار = ارگانیک
 اندربافت = درک
 انگیزه = علت
 ایدر = اینجا
 ایدون = اکنون
 بازآفرینش = بازتولید
 بازپیرانی = رفورم، اصلاحات
 بگرد = مفهوم
 بنشاختن = نشاندن
 بنیان = اصل، اساس
 بیشینه = اکثریت
 بیشینه سالاری = دیکتاتوری اکثریت
 پدرود = تدرست

فروود = پائین
 فروود آوردن = پائین آوردن - فروود آوریدش به خاک نژند
 فروود آوریدش به خاک نژند
 کارگزاری = عاملیت
 کلپتره = یاوه، سخن بیهوده
 کمینه = اقلیت
 گونه = نوع
 مرده ری، مرده ریگ = ارث
 مزیدن = مزه کردن
 منید = توجه
 نبیگ = کتاب
 نژند = تیره و غمناک
 نگر = نظر
 نگریه = نظریه
 واژه = لغت، کلمه
 همان کو فراز آوریدش به ابر بلند
 هموند = عضو
 یگانه = واحد

داد و دهش = عدالت (برابری حقوقی شهروندان و رفاه)
 دربرگیرنده و بازدارنده = جامع و مانع
 دژفرنود = معلطه، استدلال فاسد
 دگرسان = متفاوت
 دیسه = شکل
 دیسیدن = شکل گرفتن
 دین جدا خواه = لاییک
 دین جدا خواهی = لاییستیه - جدائی نهاد دینی از نهاد سیاسی و آزادیهای مذهبی
 راست گردانی = تصحیح و تعديل کردن
 رای زدن = مشورت کردن
 زاستار = طبیعت
 ژاژخانی = یاوه بافی
 سازافرار = تکنولوژی و فناوری که در ساختن و یا ویران کردن هر سیستمی بکار گرفته می شود
 سازمایه = منابع
 سامانه، رائیمان = سیستم
 سپهر = فضا
 ستیهندگی = تعصب
 سرنمون = برترین و نخستین نمونه‌ی هر چیزی
 سگالیدن = اندیشیدن
 فراز = بالا
 فراز برکشیدن، فراز آوردن = بالا برکشیدن - فراز آوریدش به ابر بلند
 فرازروند = فرآیند رو به پیشرفت
 فرازمند = متعالی
 فرزین، دستور = وزیر
 فرگشتی = دگرگونی بنیادی
 فرمانفرمانی = حکومت
 فرنام = عنوان
 فرنود = دلیل

A propos de la théocratie, de la démocratie et de la laïcité

Ario Mania

Février 2019

Editions Iranliberal
wwwiranliberal.com

ISBN: 978-91-985243-0-7